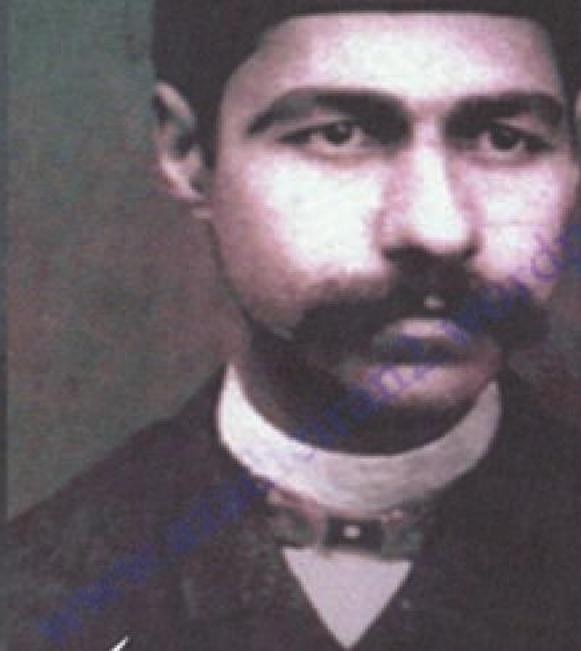


# صد خطاب



میرزا آقا خان کرمانی

دکتر محمد جعفر مجوب  
ویراستار

# صد خطای میرزا آقا خان کرمائی

ویراستار  
دکتر محمد جعفر محبوب



شرکت کتاب

## سالشمار زندگی و آثار استاد محمد جعفر محجوب (به تاریخ خورشیدی)

- ۱۳۰۳: تولد، تهران
- ۱۳۲۲: دریافت دیپلم دبیرستان، تهران
- ۱۳۲۳: آغاز خدمت در تندنویسی مجلس شورای ملی
- ۱۳۲۶: دریافت درجه‌ی لیسانس رشته‌ی علوم سیاسی از دانشگاه تهران
- ۱۳۳۲: چاپ «فن نگارش با راهنمای انشاء» با همکاری علی اکبر فرزام پور (چاپ دهم، ۱۳۵۹)
- ۱۳۳۳: دریافت درجه‌ی لیسانس رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران
- ۱۳۳۶: عضو انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی وابسته به یونسکو (که تا سال ۱۳۵۹ ادامه داشت)
- ۱۳۳۶: «برگزیده‌ی غزلیات شمس تبریزی- با مقدمه و شرح»، انتشارات امیرکبیر، تهران
- ۱۳۳۶: «درباره‌ی کلیله و دمنه (داستان‌های بیدپایی)، انتشارات خوارزمی، تهران (چاپ دوم ۱۳۴۹)
- ۱۳۳۶: «دیوان قاآنی شیرازی- با مقدمه‌ی انتقادی و شرح»، انتشارات امیرکبیر، تهران
- ۱۳۳۷: «ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی- با تعلیقات»،

## انتشارات اندیشه، تهران

- ۱۳۳۹: مدرس زبان و ادبیات فارسی در دانشسرای عالی تهران
- ۱۳۳۹: «دیوان سروش اصفهانی»، انتشارات امیرکبیر، تهران
- ۱۳۴۰: «امیرارسلان - با مقدمه‌ای در احوال مؤلف و معرفی منابع کتاب»، سازمان کتاب‌های جیبی، تهران
- ۱۳۴۰: «کلیات ایرج میرزا»، (۱۳۴۲، ۱۳۴۹، ۱۳۵۳، ۱۳۵۶ در ایران)؛ چاپ‌های پنجم ۱۳۶۵ و ششم ۱۳۶۸، شرکت کتاب، امریکا
- ۱۳۴۱: «فرهنگ لغات و اصطلاحات عامیانه»، با همکاری سید محمدعلی جمالزاده، تهران
- ۱۳۴۲: دریافت درجه‌ی دکتری زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران
- ۱۳۴۲: دانشیار زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تربیت معلم، مأمور تدریس در دانشگاه تهران
- ۱۳۴۵: «طرایق الحقایق» در سه جلد، کتابفروشی بارانی، تهران
- ۱۳۴۵: «سبک خراسانی در شعر فارسی» (رساله‌ی دکترا زبان و ادبیات فارسی)، انتشارات دانشگاه تربیت معلم، تهران
- ۱۳۵۰: «شاہنامه‌ی فردوسی»، امیرکبیر، تهران
- ۱۳۵۰: استاد مدعو در دانشگاه اکسفورد، انگلیس (که تا سال ۱۳۵۱ به طول انجامید)
- ۱۳۵۲: استاد مدعو در دانشگاه استراسبورگ، فرانسه (که تا سال ۱۳۵۲ به طول انجامید)
- ۱۳۵۳: رایزن فرهنگی ایران در پاکستان (که تا سال ۱۳۵۸ به طول انجامید)
- ۱۳۵۸: رئیس فرهنگستان زبان، فرهنگ و ادب و هنر ایران (که تا سال ۱۳۵۹ به طول انجامید)

۱۳۵۸: «فتوت نامه‌ی سلطانی»، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران  
۱۳۶۱: استاد مدعو در دانشگاه استراسبورگ، فرانسه (که تا سال ۱۳۶۲  
به طول انجامید)

۱۳۷۰: استاد مدعو در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، که با تدریس شاهنامه‌ی  
فردوسی در لس آنجلس همزمان بود

۱۳۷۱: «آفرین فردوسی»، مجموعه‌ی مقالات درباره‌ی فرودسی و  
شاهنامه، چاپ دوم ۱۳۷۸ انتشارات مروارید، تهران

۱۳۸۰: نوارهای شنیداری داستان «رستم و سهراب»، با صدا و شرح و  
تفسیر دکتر محمد محجوب»، (۸ کاست)، ماهور، تهران

۱۳۸۰: نوارهای شنیداری داستان «رستم و اسفندیار»، با صدا و شرح و  
تفسیر دکتر محمد جعفر محجوب»، (۸ کاست)، ماهور، تهران

۱۳۸۰: نوارهای شنیداری داستان‌های «اساطیری شاهنامه»، با صدا و  
شرح و تفسیر دکتر محمد جعفر محجوب»، (۸ کاست)، ماهور،  
تهران

۱۳۸۲: مجموعه مقالات درباره‌ی افسانه‌ها و آداب و رسوم مردم ایران  
دکتر محمد جعفر محجوب در دو جلد (به کوشش دکتر حسن  
ذوالفقاری)

۱۳۷۴: مرگ، برکلی، کالیفرنیا

۱۳۷۷: «خاکستر هستی»، مجموعه‌ی مقالات، مصاحبه، و زندگی نامه‌ی  
دکتر محمد جعفر محجوب، مروارید، تهران

دکتر محمد جعفر محجوب، هم‌چنین، مقاله‌های پژوهشی فراوانی دارد که  
در نشریات آکادمیک ایران نامه و ایران شناسی، و فصلنامه‌ی بررسی  
کتاب (ویژه‌ی هنر و ادبیات) در آمریکا، به چاپ رسیده‌اند.



## پیش‌گفتار

درباره شهید آزاده، عبدالحسین خان بردسیری کرمانی معروف به میرزا آقاخان کرمانی (۱۳۱۴ - ۱۲۷۰ ه. ق. / ۹۷ ، ۱۸۹۶ - ۱۸۵۴ م.) و زندگی نامه و آثار و افکارش، خوشبختانه تاکنون کتاب‌های متعدد انتشار یافته است.<sup>۱</sup> از این روی در این پیش‌گفتار آن گفته‌ها را مکرر نمی‌کنیم و فقط مختصراً از آنچه را که درباره هوش و استعداد، و غور وی در مسائل علمی و ادبی و فرهنگی روزگار خویش نوشته‌اند می‌آوریم:

«از بدو ولادت میرزا آقاخان، علامات هوش و ذکاوت از او به ظهور می‌رسید... تا این که به زیان آمد و در سن سه سالگی تفنگی در دست کسی دید. پرسید که این چه است؟ گفتند تفنگ. گفت برای چه خوب است؟ گفتند اسباب شکار است و حرب. باز می‌پرسد که چه قسم پر می‌شود و چطور خالی می‌شود؟ سؤال‌هایی که در خور فهم طفل سه ساله و چهار ساله نبود. هر سؤالی که می‌کرد جواب او را بدون برهان قبول نمی‌کرد. تا مطلبی را به‌طور صحت و دقت نمی‌فهمید سکوت نمی‌ورزید. در پنج سالگی او را به مکتب بردند. در بدو تعلیم، چنانچه رسم بود، قرآن مجید را تعلیم می‌دهند. در مدت پنجاه روز تمام قرآن را یاد گرفت و در اندک زمانی خواندن خط فارسی و نوشتن فارسی را آموخت که مایه حیرت بیننده و شنوندگان شد. در سن هفت سالگی به تحصیل زبان عربی پرداخت. در مدت قلیلی از تحصیل صرف و نحو و لغات عرب فارغ گشت. ادبیات را در خدمت آخرond

ملامحمد جعفر که از علمای آن عصر بود تحصیل کرد. فقه و اصول را در خدمت حاجی آقا احمد مجتبه تحصیل کرد. ریاضیات و حکمت الهی و طبیعتیات و طب و منطق را در خدمت حاجی آقا صادق که از تلامیذ حاجی سبزواری و حکیمی بی عدیل بود آموخت. جزئی خط انگلیسی را از میرزا افلاطون زرده‌شی یاد گرفت. ترکی و فرس قدیم را هم در کرمان تحصیل کرد. «رضوان» را در بیست و پنج سالگی تصنیف کرد. کتابی در هیأت و جغرافی ایران از زبان انگلیسی به فارسی در همان اوقات ترجمه نمود. از خطوط فارسی چهار خط را خوب می‌نوشت. انگلیسی را خوش وضع تحریر می‌کرد. در نقاشی و شبیه‌کشی عدیل نداشت... دربر داشتن نقشه و جغرافی و اسطلاب [ماهر بود] و نقشه‌های هندسی را بسیار خوب می‌کشید. در شعر و شاعری تصنیفات وی مشهور و نمونه درجه کمالات اوست. هیکل و قیافه و قدّ و قامت و صباحت و شجاعت را داشت. نهایت ورع و زهد و قدس را داشت. از اول شباب تا آخر عمرش یک دفعه خلاف تقوی از وی دیده نشده. با وجود این از عرفا و صوفیه تمجیدات بسیار می‌فرمود که هر کس آن شیخ مناجات را پیرخوابات گمان کردی، او صافی که درباره میرزا جواد شیرازی در «قهوه‌خانه سورت» نوشته شده تمام آن‌ها درباره وحق وی جاری بود...<sup>۲</sup>

قسمت دیگر مطالبی است که «یکی از فضلای معاصر» (این مطلب در ۱۹۲۵ میلادی نوشته شده) از قول شاهزاده شیخ‌الرئیس قاجار شاعر و خطیب و واعظ معروف نقل می‌کند:

«شاهزاده میرور راجع به فقید مؤسّف علیه (میرزا آقاخان) تعریف‌ها و تمجید‌ها نمود، و از آن جمله گفته‌اند: هنگامی که در بقعه متبرکه رضوی مباشر کتابخانه بودم روزی مردی... آمده تکه کاغذی را به من داده گفت که آقایم این کتاب را... خواسته... و پس از مطالعه آن را مسترد می‌دارد. شیخ‌الرئیس گوید دیدم بر آن تکه کاغذ کتاب فصوص الحکم<sup>۳</sup> مرقوم است. طلبیدن این کتاب از طرف یک مرد گمنام، وانگهی در این زمان که حکمت قدیم را کسی طالب نیست، و بویژه نامه مغضلي مثل این کتاب، بر من گران آمد که تا خود خواستارش ندیده و دانش وی را

نستجیده ام بدهم. لذا گفتم: «آقایت به کتابخانه بیاید و از مطالعه کتاب استفاده نماید». خادم رفت و پس از لحظه‌ای جوانی در اوّل عهد شباب بیامد و پس از سلام گفت: «کتاب فصوص الحکم را من خواسته ام». ادعای این قدر معلومات از طرف جوانی که هنوز سبزه خطش ندمیده بیشتر بر شاهزاده گران آمده گوید که به این جوان گفتم:

- تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گراف... باید اوّل ثابت نمایید که شناور این بحر هستید یا نه.

جواب داد که در محضر بزرگان البته ادعای بی‌اصل و محال و جسارت معرفت و دانش نمی‌توانم بنمایم، ولی حالیه که اجازه فرمودید در هر باب که اشارت نماید اطاعت می‌نمایم.

پس از آن مرحوم شاهزاده از هر مقوله و موضوع حکمت مطرح بحث قرار داده و در آن زمینه سخن رانده گوید: موضوعی نبود که در میان بیاید و میرزا آفاخان مانند نهنگ، امواج ادلّه و براهین را مغلوب آراء و معلومات خود نسازد. فرمایش شیخ‌الرئیس:

- ارسسطو و لقمان و کلیه حکماء یونان را یکی پس از دیگری از بر بیان، و هر معضلی را توضیح کرده عیان می‌نمود تا بر سر موضوع مذاهب رسیدیم. میرزا آفاخان قرآن را قسمی تفسیر و آیات را بیان می‌نمود که گویی از صحابة نبی بوده و تفسیر را از حضرت امیر مؤمنان فراگرفته است. احادیث سنت را بسان متبخری سنی یا امام شافعی و ابوحنیفه توضیح کردی. مذاهب شیعه را به نوعی بیان می‌نمود که گویی از تلامیذ حضرت صادق (ع) بوده. مذاهب فرق شیخی و بابی و دیگران را بسان واضعین اصلی آنان می‌دانست و بسط سخن از نکات و مشکلات آن‌ها می‌نمود. در میدان محاجه عاجز، و از اتیان دلایل در قبال این جوان دانشمند فرو مانده گفت: اینک کلید کتابخانه بستان و هر کتاب را که خواهی گرفته مطالعه فرما.

فقید مرحوم با کمال ادب دسته کلید را گرفته در کتابخانه داخل شد و مدت

سیزده روز در آن جا بماند و از مطالعه کتب مختلف استفاده کرده سپس کلید را بداد و راه تبریز گرفت و از آن جا به اسلامبول شتافت.<sup>۴</sup>

شیخ الرئیس قاجار مردی خطیب و واعظ و نیز شاعر بود. از این روی شاید گفته‌های او خالی از مبالغه نباشد، با این حال معلومات میرزا آقاخان در آغاز جوانی موجب اعجاب و مایه شگفتی وی شده بوده است.

ادوارد براون نیز در «انقلاب ایران» درباره وی می‌نویسد: «ریاضیات و علوم طبیعیه و فلسفه را فرا گرفته و زبان فرانسه و ترکی و قدری انگلیسی را نیز تحصیل کرد...»<sup>۵</sup>

خود میرزا آقاخان در نامه‌ای که به ملکم خان نوشت و از او خواسته تا در اروپا کاری برایش به دست آورد، چنین می‌نویسد:

زبان فارسی و عربی را با قواعد و ادبیات آن مکمل می‌دانم. ترکی به قدر ضرورت بر ترجمه مقتدرم. فرانسوی به قدر افاده مرام تحصیل کرده‌ام و همچنین انگلیسی را مخصوصاً مشغول تحصیلم. اگر سه چهار ماه در لندن اقامت اتفاق افتاد خیلی اقتدار حاصل می‌شود...<sup>۶</sup>

شاید همین اندازه گفتگو در این باب نیز کافی باشد، خاصه آن که خواننده در هنگام مطالعه متن، که پرداخته قلم پراحساس میرزا آقاخان است بیشتر بر میزان اطلاعات و شیوه نگارش و طرز تفکر و جوشش عواطف نویسنده آگاه می‌شود.

\* \* \*

در این پیش‌گفتار به شرح دو موضوع دیگر نیز خواهیم پرداخت: تخت نکاتی از زندگی کوتاه و پریرکت نویسنده که تاکنون ناگفته مانده و دوم گفتگو درباره این اثر خاص وی، یعنی صد خطابه.

در کتاب خانه ملی پاریس مجموعه‌ای از اسناد، گزارش‌ها، بعضی اوراق چاپی و مکاتبات میرزا ملکم خان، به نشانه نگاهداری می‌شود. محتویات این مجموعه در اصل عبارت بوده از اسناد دولتی و نامه‌های خصوصی که بر روی برگ‌های جداگانه (همان‌طور که باید باشد) و کاغذهایی به قطعه‌های مختلف - از رقعی گرفته

تا قطعی به طول قطع رحلی و قدری عریض‌تر از آن - نوشته شده است. در کتاب‌خانه، استاد مذکور را به هم پیوسته، شماره زده، در یک مجلد گرد آورده و صحافی کرده‌اند و بدیهی است که قطع چنین مجموعه‌ای باید به اندازه بزرگ‌ترین کاغذ موجود در آن باشد. در این گفتار، با اوراق دیگران کاری نداریم و فقط به مدارکی می‌پردازیم که با میرزا آفاخان و زندگی و مرگ، و روابط او با ملکم پیوند دارد.

آنچه به خط میرزا آفاخان، یا مربوط بدoustت جمعاً ۴۴ نوشته است. بعضی از آن‌ها مختصر (یک روی برگی به قطع رقعي) و بعضی مفصل (شش تا هفت صفحه رقعي یا دو صفحه بزرگ تقریباً به قطع رحلی و غیره) است. تمام نوشته‌ها از صفحه ۶۰ تا ۱۲۶ را گرفته. در این میان یک نوشته فقط حاوی نام و نشانی اشخاصی است که ظاهراً قرار بوده روزنامه قانون برای ایشان فرستاده شود (شماره ۱۰۳) یک برگ دیگر شعری است از ابونصر شیبیانی در قالب قصیده، با عنوان «دادایه ابونصر شیبیانی» (ص ۱۲۹ - ۱۳۰)، برگ دیگر ظاهراً محتوی بعضی خبرهایی است از داخل کشور که برای درج در قانون نوشته و تنظیم شده است (۱۰۲). محدودی از نامه‌ها بر روی کاغذهایی نوشته شده که دارای سرصفحه‌ای است چاپی به نام عبدالحسین به خط فارسی و لاتین (ABDUL-HOSSEIN). غیر از آنچه یاد کردیم، باقی نوشته‌ها همه نامه‌های خصوصی است به میرزا ملکم خان.

نخستین و دومین نامه (ص ۶۱ به بعد) نشان می‌دهد که وی هنوز با ملکم آشنا نشده. پیش از آن نیز نامه‌ای مختصر، مورخ ۱۷ سپتامبر ۱۸۹۰ به خط نسخ در یک روی کاغذی به قطع رقعي آمده که چند سطری بیش نیست به امضای «یک نفر خیرخواه انسانیت» (ص ۶۰).

این نامه نشان می‌دهد که میرزا آفاخان معروفی نامه‌ای برای خود به عنوان ملکم، از کسی گرفته و آن را همراه این نامه مختصر برای وی فرستاده. این است متن نامه:  
از اسلامبول<sup>۷</sup> الی لندن. فی ۱۷ سپتامبر ۱۸۹۰

معروض حضور بنده‌گان عالی می‌دارد. در این عریضه نمی‌خواهم زیاد جسارت

نمایم. همین قدر عرض می‌کنم عریضه‌ای به جهت تقدیم حضور عالی، از جای مُعْتَنَابی به بنده داده، و چون که بنده را خیرخواه و دل‌سوز خودشان می‌دانند عریضه را سریاز داده‌اند و امضا نکرده‌اند. در عریضه دیگر که بعد از این عرض خواهد شد، اسم صاحب عریضه و خودم را عرض خواهم نمود که هرگاه جناب اشرف عالی نه به حسب سایر شئونات مذهبی و ملتی، بلکه محض به جهت اجرای عوالم انسانیت که در اعلا درجه آن مقام دارید به نوشتن جواب و راهنمایی مظلومین جواب بنویسید بدانید که به که و به توسط که نوشته و خواهید رسانید و حال آن که می‌دانم که حقیر عرض ننموده آن جناب خواهند دانست چون که هم نوشته می‌خوانید و هم ناگفته می‌دانید فقط.<sup>۸</sup>

پس از امضای نامه (یک نفر خیرخواه انسانیت) این علامت > آمده که ظاهراً رمزی میان اعضای جمعیت فراموش‌خانه ملکم یا مجمع سری «آدمیت» بوده است (ص ۶۰ مجموعه).

بیشتر مطالب نامه‌ها براساس روزنامه قانون است و در حول این محور دور می‌زند. مثلاً در نامه نخست، مورخ ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۳۰۸ (۲۵ نوامبر ۱۸۹۰) از استانبول به لندن، اعلام وصول شماره‌های ۱ و ۲ و ۳ قانون و رسیدن مبلغ دویست فرانک به رسم انعام، دیدن شماره هفتم، تقاضای فرستادن شماره‌های ۴ و ۵ و ۶، تعریف و تمجید از روزنامه و توصیه برای برداشتن الفاظ زشت مانند آبدار و قاطرچی و غیره از آن است. پهلوی آن نامه شخص دیگری است به نام محمد طاهر، که همان آقامحمد طاهر مدیر اختر است.

در نامه دوم مورخ ۵ ربیع‌الثانی ۹۱۳۰۸ (۱۸ نوامبر ۱۸۹۰) با امضای صریح میرزا آقاخان کرمانی باز تبریک برای انتشار قانون و توصیه برای مداومت دادن بدان است. در پایان نامه می‌نویسد:

«چون اعلان کرده بودید منشی و مخبر خواسته‌اید، بنده را به هر یک از این دو سمت اگر قبول دارید مع‌الممنویه حاضرم. و متعهد خیلی خدمات بزرگ به پیشرفت مقاصد مقدس شما هستم و هرگاه به جهت قوه و اقتدار فارسی و عربی

نوشتن بندۀ نمونه و دلیلی بخواهید مرقوم فرمایید تا انقاد (کذا و ظاهراً ایفاد) دارم. در سال گذشته مقاله‌ای در فن گفتن و نوشتن اگر در روزنامه‌های اختر خوانده باشد که امضای آن میرزا آقاخان کرمانی بود این بندۀ هستم و دلم از دست هرج و مرج اوضاع ایران صدبار بیشتر از همه شما خون است... آدرس جواب را در اداره اختر به اسم میرزا آقاخان کرمانی بنویسید... (برگ‌های ۶۳ و ۶۴)

نامه بعدی (برگ ۶۵) به تاریخ غرة شهر ربیع الاول ۱۳۰۹ (دوشنبه ۵ اکتبر ۱۸۹۱) است. در آن مجملی از اخبار آذربایجان، عزل امیر نظام، سکته کردن مخبرالدوله و غیره آمده است. نویسنده از ملکم تقاضای فرستادن عکس و چند نسخه از شماره ۱۲ قانون را دارد. مطلب مهم در این نامه این است:

«آدمیت تازه در اسلامبول اتعقاد نطفه‌اش شده است. در ایران هنوز تازه مادرش را مخطوبه نموده‌اند، ولی باید سخت کوشید و جوشید و خروشید. بحمدالله تخمیر طینت صلصالی او را جناب مستطاب عالی کالفخار نمودید و نفخه روح نفح فرمودید. جز ابلیس و جنود آن همه کس ساجد و مطیع‌اند...»

برگ‌های ۶۶ و ۶۷، نامه مورخ سوم صفرالمظفر (ظاهراً ۱۳۱۰ ه. ق - موافق ۲۷ اوت ۱۸۹۲) نامه‌ای است بسیار مهم. در آغاز رسیدن سی نمره (= سی نسخه) از قوانین، از شماره‌های ۱۹ و ۲۰ را از راه لندن اطلاع می‌دهد. در همین اوقات قضیه کمپانی رژی و تحریم تباکو و توتون در ایران با شدت تمام جریان داشت. میرزا آقاخان در این باب در نامه خویش می‌نویسد:

«موافق اخبار صحیحه که یکی از تجار بغداد می‌نویسد این روزها، خاصه در ایام عاشورا علمای نجف و کربلا و کاظمین اجتماعات مخصوص نموده مذاکرات بسیار در خصوص اصلاحات اوضاع ایران نموده و با هم هم‌غهد و هم‌سوگند شده‌اند که ابتدا سخن را از جهت ابطال و لغو عمل انحصار تباکو در ممالک عثمانی باز نمایند و از اولیای نکبت ایران یعنی طهران، الغاء آن را بخواهند و پس از آن هم هلمَّ جرَّا حرف را از دائرة ضيق و جزئیات خارج کنند و محدود نگذارند.»

پس از آن اخباری است درباره تلگراف (از تهران) به استانبول برای تفتیش

بارهای تجار تهران و توقيف نسخه‌های قانون - ویای شدید در تهران و تبریز - مطالب مهم درباره سید جمال الدین و آمدن وی به استانبول و عریضه تلگرافی شاه ایران به سلطان عثمانی درباره او. پس از آن درباره سید جمال الدین و روش او به ملکم خان می‌نویسد:

«قدرتی نصیحت برای جناب شیخ بنویسید که وی فی‌الجمله از عالم لاهوتی تنزل به ناسوت نماید و اوامر سلطانی را زود بپذیرند و پایه سخنان را خیلی پایین بگیرند. فقط بودن جناب شیخ در اسلامبول، ولو با مأموریتی کم، مروجه آدمیت و شکننده پشت جانوران متعدّی است و دماغ همگی به خاک مالیده می‌شود.

«بنده هر چه اصرار و التماس کردم این قدر سخن را بلنند برندارید و تسليم بشوید قبول نکردند. شاید از سرکار جلالت مدار عالی بپذیرند. إن شاء الله در این خصوص فراموش نمی‌فرمایید چیزی به ایشان بنگارید.»

نیز: «از ملاهای نجف و کربلا آقا شیخ علی پسر مرحوم شیخ جعفر آمده است اسلامبول به کاری در نزد اولیای دولت عثمانی. با او ملاقات حاصل شد و خیلی سخن‌ها گفتیم. وحشتی که این شخص دارد و معلوم می‌شود که علمای آن‌جا هم به همین وحشت مبتلا هستند آن است که اگر تبدیلی در اوضاع سلطنت و دولت بشود، و بخصوص اگر علماء دخالت بکنند، آن وقت می‌ترسیم کسی از عهده امور مملکت و سیاست و پولتیک با خارج برناید و اجانب مسلط بشوند، زیرا که علماء هیچ از امور سیاسی اطلاع ندارند و از عهده برنمی‌آینند. غیر از این وزرای حاضر، دیگران هم نیاز موده‌اند، می‌ترسیم بدتر از بترا (کذا) شود و به کلی دولت و مملکت بر باد روید. در این خصوص باید تأمینات به آن‌ها بدھید. یعنی در قانون نوشته شود که عمل دولت و ملت بر دست این علماء که امروز خود را عاری از امور سیاسی می‌دانند چون صاحب علم هستند هزار بار خوب‌تر و نیکوکر جریان می‌کند و دایر خواهد بود از این حیوانات جاهل سفیه بنگی چرسی که به قدرت خداوند بدیهیات و محسوسات خود را نمی‌شناسند و به هیچ کار جز تضییع و تخریب مملکت نمی‌پردازند. و انگهی این علم و فضیلت و دیانت و تقوی که در علمای ما موجود

است سرمایه بزرگی از برای همه چیز هست و بر همه کاری ایشان را توانایی می دهد. اگر هر یک از این ذوات محترم دو ماه در امور سیاسی داخل شوند هر یکی به مراتب با این استعداد طبیعی و فضیلت و کمالات شخصی از پرنس بسماک و سالسپوری هم گوی سبقت خواهند برد. آنها از مشک و عنبر سرشته نیستند.<sup>۱۰</sup> مقصود این است که رفع این وحشت بزرگ اگر از علمای نجف و کربلا بشود از باقی چیزهای دیگر و کارهای دیگر آسوده باشید. شاهکار در همین نکته است که عرض کردم. باقی حل مشکلات و رموز بسته به صریر کلک و رقم آن حضرت است.

برگ ۶۸: نامه مورخ ۲۷ رمضان ۱۳۱۰ (۱۴ آوریل ۱۸۹۳) حاوی مسائل جزئی و کم اهمیت از قبیل رسیدنامه و روزنامه و قدری پول، گفتگوی ساختن مهر و مشکلات آن، جلوگیری از این که روزنامه اختر سخن صدق بنویسد (کذا و ظاهراً ننویسد) و غیره. در پایان نامه آمده: دو روز بعد نامه مفصل عرض می کنم.

برگ ۶۹: دوازدهم ذی قعده ۱۳۱۰ (۲۸ مه ۱۸۹۳) - این نامه از آقامحمد طاهر مدیر اختر و شرح علل تعطیل اختر است. در پایان آن این علامت: گذاشته شده، در نخستین نامه نیز این علامت > آمده بود. در نامه آقامحمد طاهر در کنار نامه میرزا آقاخان (برگ ۶۲) نیز زیر نام نویسنده همین علامت > آمده بود.

برگ‌های ۷۰، ۷۱، ۷۲ مقداری از اخبار ایران، اطلاعاتی درباره حاج سیاح و تذكرة تابعیت امریکای او و خبرهایی از قزوین، شیراز، همدان، زنجان، تبریز و غیره. خط این نامه شبیه خط میرزا آقاخان نیست. ظاهراً وی این نامه را از ایران دریافت کرده و برای ملکم فرستاده است.

برگ ۷۳ - شهر شوال ۱۳۱۱ (۷ آوریل - ۵ مه ۱۸۹۴): خبرهای مختلف روز، سختگیری حکومت عثمانی به تحریک تهران نسبت به ملأها. عریضه آنان به سلطان عثمانی. پیشنهاد به ملکم که در باب این عریضه در قانون چیزی بنویسد «یا اینکه روزنامه‌های فرنگ در این باب چیزی بنویسند. تا روزنامه‌های فرنگی در این خصوص سخت ننویسند این مسلمانهای پاک هم حساب کار خودشان را نمی‌کنند».

برگ ۷۴ و ۷۵، ۲ شهر ذی حجه ۱۳۱۱ (ششم ژوئن ۱۸۹۴) اظهار آرامش خیال

از آن روی که مشیر ضبطیه پیغام فرستاده که **تَجْوِيزٌ مِّنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ** - شیخ الرئیس در بمبئی است و از آنجا خیال رفتن به عتبات دارد. سفیر ایران از نظر سلطان عثمانی افتاده، فقط صدراعظم از او حمایت می‌کند.

شیخ (= سید جمال الدین) در خانه خود به استقلال نشسته و چند نوکر گرفته، صبح تا شام به پذیرایی مردم مختلف از هندی و تازی و افغان و مصری و ایرانی و ترک و سودانی مشغول، غیر از این هیچ کاری ندارد. کاغذها یعنی به تهران نوشته‌ایم، اگر بر سد نتیجه خوب خواهد داد.

خون مردم ایران رقیق شده، سهل القبول و سهل الترک‌اند. مانند برگ خشکیده زود آتش می‌گیرند و زود فرو می‌نشینند.

برای سید جمال الدین در درسی تولید شده بود. از جهت این که روزنامه‌های انگلیس چیزی نوشته بودند و دولت عثمانی خیال کرده بود به تحریک شیخ است. بعد از تحقیق معلوم شد آنچه شیخ گفته به صلاح دولت بوده و آنچه نوشته‌اند به تحریک سفیر خودشان (انگلستان) بوده است. «حضرت سید نیز میدان وسیعی به دستش آمده، سخت ایستاده می‌گوید: دو سال است مرا به اینجا جلب نموده‌اید. اگر برای مهمانی است بس است. اگر برای کاری است که کار من معین نشده، و اگر برای حبس است آن هم زنجیر و زندان لازم است. این کارها هیچ لزومی ندارد. تا بعد چه ظهور کند.»

برگ‌های ۷۶ و ۷۷، شهر ذی‌حجّة‌الحرام سنه ۱۳۱۱ (پنجم ژوئن - چهارم ژوئیه ۱۸۹۴) این نامه دارای مطالب بسیار مهمی است. پیداست که مذاکرات مربوط به دستگیری میرزا آقاخان و دو تن دیگر (شیخ احمد روحی و خبیرالملک) در جریان بوده و چیزی از آن به گوش میرزا آقاخان رسیده بوده و مطلب را با ملکم در میان می‌گذارد و درباره اوضاع درهم ریخته و نابسامان ایران اظهار نظر می‌کند. آغاز نامه تعریف از شماره ۲۷ قانون است. بعد گوید: در ایران نامه‌ها را باز می‌کنند، قانون را برمی‌دارند و اگر در نامه مطالبی شبیه قانون نوشته باشد سیاه می‌کنند و کاغذ را همان‌طور سر باز به صاحبیش می‌دهند. نامه‌های من (= میرزا آقاخان)، جز دو سه

نامه‌ای که از راه بندر عباس به کرمان فرستاده‌ام هیچ یک نرسیده، نامه‌های دیگر نیز به عنوان بزرگان و مجتهدان و اشخاص صاحب نفوذ دیگر بود و گرنه موجب زحمت ایشان می‌شدند. شخصی دیگر غیر مستقیم نامه‌ای نوشته و التماس و التجاکرده که خواهش می‌کنم برای من نامه ننویس که اینجا پدر مرا درمی‌آورند. یکی از منشیان امین‌السلطان به طور مخفی و غیر مستقیم نوشته که سفیر استانبول چیزهای فوق العاده از دست شما به طهران نوشته و چنان خاطر صدارت عظمی و سلطنت صغری مکدر است که به هر طور باشد جلب شما را از اسلامبول به طهران طالبد... معلوم می‌شود جناب سفیر افسانه بندۀ را سرمایه اعتبار و ترفیع منصب خود ساخته و هر روز مسأله را اهمیت می‌دهد. باری بندۀ هم تا می‌توانم مقاومت می‌کنم. وقتی که نتوانستم، فرار می‌کنم می‌آیم به اروپا، ولی این قدر مرحمت بفرمایید که بیش از پیش یا در پاریس، یا در وین و برلین، هر نقطه که صلاح بدانید برای معلمی‌السنة شرقیه اعم از فارسی و عرب و ترکی جایی برای بندۀ معین فرمایید که همین قدر امرار وقتی بشود. امیدوارم اساس این حضرات به این جاها نکشد و زود از هم متلاشی شود. دولت علیه عثمانی هم گمان نمی‌کنم آن قدر نامرد باشد که مرا تسليم به حضرات بکند. فقط چیزی که هست کار ارامنه روز به روز پیشرفت می‌کند و دولت عثمانی چنین گمان می‌کند که اگر با دولت ایران مدارا ننماید ایشان از ارامنه تقویت خواهند کرد لهذا تا یک درجه همراهی و موافقت نه، بلکه مدارا و ملایعت دارد. به همین واسطه بود که این سفر شیخ‌الرئیس را پناه ندادند؛ ولی هیهات که وکلای دولت ایران آن قدر مرده و به خواب غفلت هستند که ابداً چنین چیزها به خاطرشنان نمی‌رسد. اگر چنین روحی در ایشان بود و این‌طور حق داشتند، ما حرفمن چه بود؟ دیگر چه درد داشتیم و چه می‌خواستیم؟ باری این هم از کمال غفلت و بی‌اطلاعی دولت علیه عثمانی بر احوال و اوضاع دولت ایران است.

بندۀ آنچه یقین دارم نهایت دو سال دیگر عمر [دولت] ایران بیشتر نیست و مطلقاً تغییرات کلی در وضع آن به هم خواهد رسید. در این دو سال باید همت کرد و کار صورت داد. تمام اشخاصی را که امروز از هر جهت فریفته‌اند و هر یک به راهی،

خواه از جهت رجا و خواه از جهت خوف ساکت و صامت نشسته‌اند به دو سال نمی‌کشد که حوصله ایرانیان از سر بیرون خواهد آمد و یک دفعه بلوای عظیم و هرج و مرج بزرگی در مملکت روی می‌دهد. از آن طرف تمامی عمال و رعیت و مبادرین به قسمی فقیر و پریشان و گدا شده‌اند که یقیناً تا دو سال دیگر مجبورند یک دفعه به حکومت جواب بدهند و ابا از دادن مالیات کنند زیرا که به هیچ وجه از دستشان برآمده‌اید مالیات را ادا کنند. این را که عرض می‌کنم از روی خیال و خواب نیست. از روی معلومات یقینیه و اخبار جوهریه مطابق واقع است. هیچ سال نیست که صد هزار نفر مردم با استطاعت ایران به اطراف فرار نکنند. نود هزار جمعیت شهر کرمان از ده سال به این طرف به سی هزار نفر رسیده، آن هم کسانی که قوه حرکت ندارند. در تمام ممالک ایران چیزی که خیلی تولید نموده فقط گذاشت. از تبریز و طهران که بگذرید هیچ کدام از شهرهای ایران یک نفر آدم نمی‌تواند در عرض دو سه روز هزار تومن پول نقد راه بیندازد. غالب املاک دیوان را در هر طرف، حکام از جهت بی‌پولی به مردم به قیمت نازله می‌فروشنند، یعنی به همان که معادل حاصل سرخطی آنها مالیات بدهند، هیچ کس هیچ ندارد قبول کند. خوب خبر ندارید، نمی‌دانید چه اوضاع گدابازی در ایران راه افتاده، طلا ابداً وجود ندارد. نقره خیلی کمیاب است. پول رایج بازار فقط مس است. حاصلات تجاری از قبیل ابریشم و پنبه و تریاک به واسطه عدم استطاعت ملاک و متفرق شدن عملجات مزارع از قرار ده تا پنج رو به کاستن نهاده، حیوانات شاخ‌دار از قبیل گاو و گوسفند در داخل مملکت از ده سال به این طرف نصفه شده، اوضاع ایران طوری خراب است و طوری روز به روز تنزل می‌کند که محال است به هیچ روحی دوام بکند. باز همین است که عرض می‌کنم نهایت عمر این اوضاع دو سال است، دو سال است، مطلق از هم خواهد پاشید. نصرة الدّوله امروز از متمول ترین شاهزادگان ایران است، دولت پدرش و برادرش و مادرش همه به او منتقل شده، با وجود این یک سال نتوانست حکومت کرمان را راه بیندازد، مجبور به استغفا شد که به صاحب دیوان دادند و او هم نمی‌تواند یک سال اداره کند و حال این که به واسطه تجارت با هند و قرب دریا و

محصولات متنوعه همیشه آن جا پول خیز بود. از خراسان چیزی بر جای نیست جز همان گند مطهر، باقی همه به عشق آباد رفته. ایلات شیراز جز این که یاغی و متمرد بشوند چاره ندارند، می خواهد قوام را بفرستند می خواهد رکن الدّوله، آب به جوی آخر است. این ته بساط چیز کمی مانده است که برجیده شود. همانا وکلای دولت ایران گمان می کنند که هر چه از عدد نفوس و رجال مملکت بکاهد صرفه با آن هاست و آخر وارث بالاستقلال همه خواهند شد والا هر خیال دیگری در سر داشتند این طور مردم را متفرق نمی ساختند. مردم شیراز، پشت کوه و کردستان و کرمانشاهان همه در هند و عراق عرب متفرق اند. اهالی آذربایجان همه در قفقاز و اسلامبول و آناتولی به سر می برند. اهل مازندران و استرآباد در بنادر روسیه، دیگر چه باقی مانده است؟ هرگز یک نفر کرمانی به اسلامبول نمی آمد، این روزها در کوچه و بازار شهر زیاده از شصت هفتاد کرمانی و یزدی می بینم.

معین‌الملک که مشیر الدّوله شده در طهران کشیده پوستی بر استخوانی، حالت مرده دم احتضار را دارد. باید هر روز به صدراعظم حالیه تعظیم و گُرنش نموده بایستد تا او را اذن جلوس بدهد. اگر فریه بود به این بهانه می توانست بگوید می خواهم به آب‌های گرم اروپا بروم و حالا آن را هم نمی تواند بگوید. عن قریب است امروز و فردا بمیرد و در آن قبرستان مذلت مدفون گردد. خدا می داند بزرگان و امرای ایران را می بینم که از طهران می آیند بروند، بلکه بعینه مثل گدایان سامرہ در خراب‌ترین و کثیف‌ترین خانه‌ها منزل می کنند و به آشوه احوال می گذرانند و آثار مذلت و فقر و خواری در طبقات الوجه ایشان نمودار است. جایی که حال بزرگان و امرا این باشد فقرا چه خواهند بود؟

من گمان نمی کنم که بعد از دو سال دیگر دول خارجه هم این مخروبه را قبول کنند و بخواهند صاحب شوند. ما بودیم و چار نفر تجارت ایران که با خارجه سر و کاری داشتند. از وقت شکستن قیمت پول ایران آنها هم همه برشکستند. مِنْهُمْ مَنْ َفَضَى نَجْبَةً وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ<sup>۱۱</sup>. تجارت ایران با خارجه بعد از این به کلی قطع خواهد شد و جز ضرر چیزی نخواهد داشت زیرا که لیره عثمانی پنج تومان قیمت

پیدا کرده...

نامه در اینجا پس از فرمول عادی ختم آن پایان می‌یابد و نویسنده «باقی» را به هفتة آینده وامي گذارد.

برگ‌های ۷۸ و ۷۹ مورخ ۲۵ شهر ذی‌حجہ (۲۹ ژوئن ۱۸۹۴)، در این نامه نیز خبرهای گوناگون برای درج در قانون وجود دارد. نیز رسیدن دو شماره روزنامه، عداوت باب عالی با سفیر ایران، تعویض سفیر و در راه بودن سفیر جدید و این که ممکن است به وی اهانت شود و مورد تخفیف قرار گیرد. متزلزل بودن وضع وزیر اعظم عثمانی و احتمال تغییر وزیران، دزدیده شدن دختر قنسول انگلیس به وسیله کردها و شهرت یافتن آن که این کار به تحریک معین‌الملک بوده است. تقاضای عکس و نوشته از ملکم، در اسلامبول جوامع متعدد تشکیل و خدمات کلی به عالم آدمیت خواهد شد.

برگ ۸۰، تقاضای فرستادن چند لوح دیگر. نیز به ملکم یادآوری می‌کند که اگر وجه اشتراک را «فهم کافی» قرار نداده بودید، بسیار کسان آن را آبونه می‌شدند. تقاضای فرستادن یک نسخه گلستان و یک رساله فارسی که با خطوط آدمیت چاپ شده است.

نیز: جناب معین‌الملک به ایران خواهد رفت. در باب انحصار تباکو میرزا شیرازی و علمای کربلا و نجف تلگراف‌های غلاظ و شداد بسیار به سلطنت نموده‌اند. از الواح قانون به سمت نجف و کربلا و بغداد خوب است که بسیار فرستاده باشید.

برگ‌های ۸۱ و ۸۲: تقاضای تعیین وجه اشتراک (کمتر از یک لیره انگلیسی) برای قانون، کار بدون قیمت را هیچ کس قدر نمی‌داند. اگر ماهی دو نسخه بیرون بیاورید و پاره‌ای مطالب دیگر هم محتوی باشد آبونه بسیار پیدا می‌شود. در همین اوقات سید جمال‌الدین به لندن رفته بود. میرزا آقاخان در این باب به ملکم می‌نویسد:

«از ورود حضرت سید جمال‌الدین به لندن روح تازه در بدنه آمد. عجب این که

چند شب پیش از آن در عالم رؤیا مشاهده کردم که از حضرت امام عصر توقيعی به خط سبز برای حقیر رسیده و در ظهر آن نوشه‌اند جناب اشرف ناظم الدّوله (لقب ملکم‌خان) را از جانب من تکبیر برسانید، بگویید شما به زودی مظلّه و منصور خواهید شد و پیروزی بزرگ خواهید یافت. صحیح که برخاستم، این رؤیای صادقه را به جمعی از اخوان و دوستان حکایت کردم. بعد از چند روز خبر ورود حضرت سید بزرگوار را به لندن در نمره‌های قوانین خواندم. خط سبز اشاره به سیادت آن جناب است. هذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلٍ.<sup>۱۲</sup> مطلق بدانید فتح و فیروزی و نصرت از طرف شما خواهد بود، خداوند تعالی جهالت و ظلمت دائمی را برای مردم نمی‌پسندد و از مقتضای لطف الهی دور است و هر کس سخن حق بگوید و استقامت بورزد ممکن نیست غلبه نکند. خلاصه:

حاجت نباشدت به دعای رهی از آنک<sup>۱۳</sup> پیوندِ جان تست دعاها مستجاب پس از آن: گفتگو درباره تأثیر معنوی قانون، آشوب و شورش مردم در شیراز و اصفهان و خراسان، اگرچه بهانه مسأله رژی است اما تأثیر قانون است: «... ملاهای نجف و کربلا با آن انجاماد و بی‌شعوری سخت متیقظ شده هر روز تلگراف‌های تند و تیز به شاه می‌کنند. باری، به قول مولانا:

گل برافشانید یار این است و بس نیشکر کوبید، کار این است و بس<sup>۱۴</sup> بدگویی بسیار از حاج میرزا حسین شریف، و این که هندیان را گول زده و پول گرفته که اسلام را ترویج کند. خبری درباره عریضه نوشتن شاهزادگان به شاه و شکایت از بدی اوضاع...

برگ‌های ۸۳ و ۸۴، سلطان عثمانی نیز قانون را آبونه شده، تمام شماره‌ها را برای او بفرستید. نیز بعضی رجال را نام برد که قانون برای ایشان فرستاده شود. سفیر جدید آدم خوبی است، شب ولادت شاه مهمانی داد، ولی نخواهند گذاشت کاری از پیش ببرد. شیخ‌الرئیس را سخت رنجانیده‌اند و حتماً خواهد آمد. تقاضای سفارش نامه برای فرنگیان مقیم استانبول محض خدمت به آدمیت.

نیز خبر مفصل درباره انعکاس واقعه رژی در تبریز، فرستادن شاه امین حضور را

با میر غصب به تبریز، نرفتن علماء به سراغ وی. بعضی مأموران رئیسی را از ارومیه و زنجان و بعضی دهات بیرون کردند. اهل خراسان نیز رئیسی را نپذیرفته‌اند. توضیحات مفید درباره اقدامات میرزا شیرازی و دیگران در جریان واقعه رئیسی... اگر در اسلامبول مرکزی معین برای قانون وجود داشته باشد آبونه بسیار پیدا می‌کند. برگ‌های ۸۵ و ۸۶، خبرهای کوچک، تقاضای فرستادن عکس و شماره‌های قانون، خواهش برای نوشتن پیش‌نویس نامه‌ای که باید از طرف تجار به میرزا شیرازی نوشته شود.

برگ‌های ۸۸ و ۸۹، عزل معین‌الملک سفير، خبر درباره آن که در روزنامه ایران سلب رتبه و اعتبارات و القاب و مناصب ملکم اعلام شده است. معین‌الملک به این مطلب اعتراض کرد او را هم برداشتند. تقاضای فرستادن قانون و کتاب اصول آدمیت و «هر نسخه‌ای که از آثار فکر مقدس خود دارد». در پایان این نامه می‌نویسد: هیچ نمی‌خواهم به این حیات جزئی شخصی نکبت زنده باشم. خداوند یک حیات مقدس نوعی عنایت فرماید. این حیات فاسد نکبت آمیز را خراطین و مگس‌ها هم دارند.

نیز در این نامه، ظاهراً اشاره به آقامحمد طاهر مدیر اختر گوید: «این روزها شامت و نکبت آن حیوان منفور و جانور مکروه در وی اثر کرده از آدمیت افتاده، چون این خبر هم تازگی داشت اطلاعاً عرض شد». در نامه‌های بعد درباره «آن حیوان» توضیحاتی می‌دهد.

برگ‌های ۹۱ و ۹۲، نامه بر روی کاغذی با سر لوح چاپی عبدالحسین، بدون تاریخ، توضیح درباره خرابی وضع تهران و ترسیدن شاه، نیز شرح کسالت خودش. برگ‌های ۹۲ و ۹۳، تقاضای یافتن کاری در اروپا، شرح معلومات خویش (پیش از این نقل شده است) سپس گوید:

چند روزنامه به توسط میستر ادوارد براؤن که واسطه ذریعة بنده است از نمره اول تا نمره دهم که بیرون آمده بفرستید تا باز ببینید چطور ترویج آدمیت خواهم نمود. بنده از اهل < نیستم ولی هزار درجه بالاتر رفته‌ام و در خدمت به انسانیت

بالفطره عزمی راسخ و همتی ثابت دارم. من ز لاحول آن طرف افتاده‌ام... نامه تاریخ ندارد.

برگ‌های ۹۴ و ۹۵، تقاضای فرستادن قانون برای اشخاص مختلف. در پایان نامه آمده است:

به جهت آن فقره‌ای که از قول نجباي كرمان در نمره هشتم قانون نوشته شده بود، میرزا حسين شريف که حالا دمامد آقامحمد طاهر مدیر اختر شده و چندی قبل از بنده به هزار زيان و تملق خواهش نمود که عقايد شيعيته و بابيه را برای او بنویسم و احکام شريعت باب را هر چه مطلع فهرست کنم و می‌گفت برای رفقای انگلیسی خود می‌خواهم، بنده گول آن حیوان مکروه و جانور منفور را خورده چندی زحمت کشیده مقاصد او را تدوین نموده، قراری که با بنده گذارده بود پول آن‌ها را بدهد هر چه کردم نداد و به عوض این جمعیتی از تجار و مقدسین ايرانيان را در خانه خود جمع نموده آن کتاب حقير را با روزنامه هشتم قانون آورده به مردم نشان می‌دهد که میرزا آقاخان كرمانی ببینید دشمن اين دولت و ملت است بایداو را سنگسار کرد. ايراني‌ها به قدر سگ اعتنا به حرفش نگذارده بودند و خيلي خود را سبك و مفترضح نمود. مقصودش اين بود که به اين حرف‌ها جمعی را با خود متفق نموده اوراقی در مقابل قانون بنویسد و به اين واسطه تقریب به وزیر اعظم پیدا نماید. اين هم از همان حيوانات مکروه و جانوران منفور است که جعل پهن می‌باشد.

برگ‌های ۹۶ و ۹۷ ۱۵ شهر جمادی الاولی (۱۳۱۱) (۲۴ نوامبر ۱۸۹۳)، خبرهای کوتاه و جزئی، لحن نامه اميدبخش است و در پایان آن گوید:

«ظاهراً چرخ می‌خواهد به کام ما بگردد».

برگ ۹۸، نامه‌ای مختصر در ذکر خبرهای جزئی. خبر جالب توجه آن این است: «اين سفر عراق مليجك روپوري از دم‌گوش اعلى حضرت اقدس همایونی خالی نموده، اين معنی را به قال بدگرفته قدغن فرموده بودند ديگر به حضور نيايد. پس از آن به توسط امين اقدس رفع اين قدغن شده». تاریخ اين نامه ۷ شهر جمادی الثانيه ۱۳۱۱ (۱۶ دسامبر ۱۸۹۳ م.) است.

برگ‌های ۹۹ و ۱۰۰، روی کاغذ با سرصفحهٔ چاپی، بی‌تاریخ، ذکر جزئیات و پیشنهادهایی برای پیشرفت قانون و پیشنهاد ذیل به ملکم خان:

«دیگر این که به علاوهٔ قانون باید فکر یک کتاب تاریخی صحیحی نمود موسوم به تاریخ قاجاریه که از ابتدای سلطنت این دودمان جمیع وقایع و نکاتٍ تاریخی و ظلم‌های جان‌گذاز جان‌سوز این سلسلهٔ جلیله را ثبت نمود (ظ: نماید) و جز قلم معجز شیمِ جناب عالی کسی دیگر این کار را نمی‌تواند بکند. در این امر خیر یک مردانگی بکنید».

در پایان نامه از او خواسته شده است که انگلیسیان و ارمنیان را برای گرفتن درس بدو معرفی کند. نیز پیشنهاد استنساخ کتب به آهون قیمت، و گوید: «ما دو سه نفر می‌باشیم...»

برگ‌های ۱۰۱ و ۱۰۲، اخباری از نقاط مختلف ایران و نیز از استانبول برای قانون.

برگ ۱۰۳، سیاههٔ نام و نشان اشخاص در نقاط مختلف مصر و استانبول و روسیه برای آن که قانون به نشانی ایشان فرستاده شود.

برگ‌های ۱۰۴ و ۱۰۵، ۲۹ شهر جمادی الاولی (جمعه ۸ دسامبر ۱۸۹۳)، اخبار گوناگون، موقف شدن رژی، رفتن مأموران دولت به سراغ مجتهد در تبریز و پیشنهاد کردن بدوكه یا به عتبات برود، یا به تهران بیاید یا در تبریز از خانه بیرون نیاید. مجتهد در جواب گفته است: تهران نمی‌روم چون آرزوی دیدن شاه را ندارم و او را ناصر دین گمان می‌کردم ولی ناصر کفر است. عتبات هم هر وقت خواستم می‌روم و حاجت به تحکم از طرف دیگری نیست. تبریز هم در خانه نمی‌نشینم که شما عَلَمِ کفر را بلند کنید، ناچار از دفاع و جهاد... و شما بروید به شاه تلگراف کنید که سلطنت قاجاریه بسته به هواخواهی اهالی آذربایجان است. حال که شما اهالی آذربایجان را از خود می‌رنگانید نتیجهٔ خوب نخواهد داشت...

برگ‌های ۱۰۶ و ۱۰۷، تاریخ: غرّه شهر رمضان المبارک (پنج شنبه ۸ مارس ۱۸۹۴)، نامه‌ای است بدینانه، اظهار ناراحتی از وضع شخصی که ظاهراً سلطان

عثمانی است. شرح اقداماتی که او خود برای اصلاح ایوان کرده است. ارتباط گرفتن با شیخ عبیدالله کرد و سید صالح کلیددار کربلا و علما و دستکا. ظل‌السلطان و سرانجام تجدید گفتگو درباره نوشتن تاریخی برای ایران.

برگ‌های ۱۰۸ و ۱۰۹، ظاهراً این نامه باید پیش از برگ‌های ۱۰۶ و ۱۰۷ گذاشته می‌شد، زیرا تاریخ آن بیستم شهر شعبان (۱۳۱۱) (۲۶ فوریه ۱۸۹۴) است و نه باده روز پیش از نامه قبلی نوشته شده است. در این نامه نخست سپاس‌گزاری از محبت‌های ملکم، وضع بد سفارت و سرانجام شرح مشکل خویش و تقاضای حل آن به وسیله ملکم است:

«یکی از تهمت‌هایی که رسمآ این مرد جاہل (=سفیر ایران) به حقیر زده و بیشتر از همه موجب تخدیش اذهان شده بود این است که فلانی جاسوس انگلیس می‌باشد. اگرچه بنده پایم را در سفارت انگلیس نگذارده و کسی از مأمورین سفارت را نمی‌شناسد ولی باید مرحمت بفرمایید به توسط هر که صلاح می‌دانید در یکی دو تا روزنامه‌های پاریس در ضمن اقامه دلایلی که روزنامه‌نگاران در خصوص حصول برودت سخت میان دولت عثمانی و انگلیس می‌نمایند بتویستند: دولت عثمانی زیاده از حد تشویش از دولت انگلیس دارد و ابدآ به او اطمینان و امنیت نمی‌کند. از آن جمله شب و روز اقلأ بیست نفر پولیس ُخفیه اطراف سفارت انگلیس گذارده که بییند که آنجا رفت و آمد دارد؟

«چندی قبل شخصی از تبعه ایران، با این که آدم سالم و درست رفتاری بود، موسوم به میرزا آقاخان، و ابدآ با سفارت انگلیس راهی نداشت میانه‌اش با سفير ایران به هم خورد. سفیر به «ماپلی» همایونی از او شکایت برد و قوی‌ترین اتهاماتی را که برای او رسمآ قوارداد این بود که این مرد با سفارت انگلیس مراوده دارد.

«خاطر اعلیحضرت سلطان از این معنی خدشه بزرگ یافته تقریباً دو ماه این بیچاره را گرفتار زحمت و مراجعت داشتند تا یقیناً معلوم کردند که با سفارت انگلیس ابدآ راهی ندارد و اگر معلوم کرده بودند که همین قدر یک دفعه به سفارت رفت، مطلقاً او را نفی می‌نمودند. معلوم است که اگر برودت به سرحد کمال میان دولتين نبود

سفیر ایران رسماً این اتهام را وسیله طرد و نفی آن شخص قرار نمی‌داد و حال آن که اگر به جای این می‌گفت با سفارت آلمان یا فرانسه یا روس مراوده دارد ابدأ حرفی نبود».

برگ‌های ۱۱۰ و ۱۱۱، عید فطر (اول شوال ۱۳۱۱) (شنبه ۷ آوریل ۱۸۹۴)، در این نامه درباره احوال خویش گوید: «پاره‌ای خفیه کاری‌های دزدی، آقامحمد طاهر گاهی در مطبوعات می‌کند... سابقاً احتمال داشت از حقیر مخفی نکند. اما از بس من خلاف وجودان کاری‌های او را دیدم، و آخر او را ترک کردم، و او هم مبالغی مال مرا خورد و بعد از آن عداوت و غرض سفارت به میدان آمد دیگر حالاً رابطه ظاهری و باطنی در میانه مقطوع است.

«فقرهٔ تابعیت از مرحمتِ جنابِ مستطاب عالی یعد از ماه مبارک انشاء الله محکم می‌شود. عجالهٔ رذالت و دناءت بلکه سفاهتِ سفیر معلوم جهانیان گشته و چند دفعه به مایلی رفته و او را قبول نکرده‌اند...» بعد تعریف و تمجید از شماره ۲۶ قانون است و مسائلی در باب حیله شرعی کردن و مُهر میرزا حسن شیرازی را که زیر استفتایی بوده است و به استفتای دیگر منتقل کردن و عکس گرفتن، که مالیات دادن به این ظلمه حرام است...

برگ‌های ۱۱۲ و ۱۱۳، از اسلامبول ۱۲ شهر ربیع الاول ۱۳۱۲ (۱۳ سپتامبر ۱۸۹۴)

«... به جهت قلع و قمع ریشه این جانوران تعدی (ظ: متعدی) و این لاشخوران منفور و پاک شدن ایران از عقوبت و کثافت وجود نالائق ایشان بعد از این روزنامه قانون، هیچ چیز بهتر از دو کتاب که یکی از آن دو کتاب معلوم کردن تکالیف ملت، و دیگری تاریخ احوال قاجاریه و بیان سبب ترقی و تنزل احوال دولت و ملت ایران در آن ضمن باشد ندیدم. در کمال آلایش و گرفتاری و عدم وقت و نداشتن منزل خالی از اغیار مشغول نگارش این دو کتاب شده‌ام. کتاب اولی در شریف اتمام است و تاریخ قاجاریه را نیز اغلب مواد آن را گرد آورده‌ام ولی چیزی که هست، بعد از اتمام این دو کتاب و فرستادن آنها خدمت ذی سعادت حضرت عالی، باید به قلم معجز

شیم خودتان اصلاح فرموده پاره‌ای عبارات آنها را ساده و مؤثر بسازید و پس از آن شروع به طبع شود. غیر از این علاجی نیست. همین چند روزه یک کتاب را انفاد (ظاہر ایفاد) می‌دارم...

«... باید باطنًا قطع نظر از این طایفه قاجاریه و چند نفر ملای احمق بی‌شعور نعود و کاری کرد شاید آن طبایع بکر دست نخورده و آن خون‌های پاکیزه مردم متواتر ملت، از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت بیاید. اینها جمیع حرکاتشان تحت غرض است و به هیچ چیزشان اطمینان نیست...»

برگ ۱۱۶: یادداشتی کوتاه است. برای فرستادن پاکتی که حضرت شیخ (سید جمال الدین) به نام ملکم داده است.

برگ‌های ۱۱۵ و ۱۱۶، نامه‌ای است متضمن خبرهای جزئی و بی‌اهمیت. برگ‌های ۱۱۷ و ۱۱۸، نامه‌ای بی‌تاریخ: «سابقاً عرض کردم آثار نجومی و قوان حوتی در این آخر سال اغتشاشی بزرگ نشان می‌دهد و رفاهیت تمام از برای رعیت خواهد بود...»

«آن آشنای حقیر را که صاحب کاغذ بود، اگر جناب شیخ می‌خواهند بشناسند باید جواب رقعة او را مفصل بنگارند. اسمش را در آخر کاغذ رقم نموده، ظاهرآ پسر یکی از اوصیای باب باشد. درست از عمق کار او بتنده اطلاع ندارم. ظاهرآ جوانی (است) خوش صورت و معقول و ظریف، صاحب منطق شیرین و قلم و اخلاق پاکیزه، فهمی زاید الوصف و فراستی فوق العاده دارد. زیان انگلیسی را خیلی خوب می‌داند. از تریس مسلمانان به تبدیل لباس در میان ارامنه به سر می‌برد. با بتنده یک نوع خصوصیتی دارد زیرا که مرا مُخلّ آسایش خود نمی‌یابد و به این واسطه امنیت دارد، هر چه می‌خواهد می‌گوید. من هم اغلب با او مجادله می‌کنم و می‌گویم سخنان شما اغلب موهوبات است. می‌خندد و می‌گوید موهومات که به مراتب اشرف و اقوی از محسوسات می‌باشند. مؤثری در عالم جسم غیر از وهم نیست و او حسّ عالی است و سلطان قوى است. گاهی مباحثه ما طول می‌کشد. می‌گوید من با زیان رده و بدل را خوش ندارم. با قلم بهتر است تا بر صفحه روزگار ثابت بماند... از

جناب مستطاب عالی نهایت تمجید و احترام را دارد به طوری که اسم سرکار را با کمال تعظیم می‌برد. می‌گوید از مبادی عالیه نص صریح رسیده بر این که شخص او رجعت عیسی است و نصرت بزرگ می‌نماید قائم آل محمد (ص) را، حتی چندی قبل در خصوص آن الفبای سرکار می‌گفت: این نشانه یوْم نُفَصْلُ الْكِتَبِ<sup>۱۵</sup> است که جمیع کتب باید به عالم تفصیل بیايند و صورت تفصیل فصل حروف است از یکديگر.

در باب سیدنا جناب مستطاب شیخ جمال الدین هم خیلی تمجید می‌نماید و می‌گوید اهل علم و خبر است و ما منکر حق هیچ ذی حقی نیستیم. فقط چرا، در بعضی مواضع به خلاف علم و وجود ان خود به ناحق و افترا سخن می‌گوید و بی‌انصافی و تهمت به مردم زدن از مثل شخص ایشان شایسته نیست. مگر چه قدر اغراض دنیوی چشم ایشان را پوشیده.

از پی رده و قبول عامه خود را خر مکن

زان که نبود کار عامه [جز] خری یا خرخری<sup>۱۶</sup>

هرگاه مایل به دیدن تحریرات او باشید سری پرسخن دارد و قلمی چون سيف ذوالیزن. عجاله اصرار دارد بر این که جناب مستطاب سید چون در چند موضع نوی خامه تعرّض را به جانب حضرات بیان دراز فرموده‌اند حال باید به جهت اغاثه ملهوفین و ارشاد مفصلین رساله‌ای به طور منطق و برهان رده این طایفه را بنویسند و بر اولی الالباب عرضه دارند... بحمدالله مقتضی موجود و مانع مفقود. ایشان صاحب قلم و خداوند بیان، و هیچ گونه منع و تعرّضی نسبت به ایشان از طرف کسی متصور نیست. حتی ما که خود این طایفه هستیم کمال ممتنویت را داریم که حقیقت و ماهیت ما را به میدان بگذارند و مردم را از گمراهی نجات بدهنند. در این صورت جناب ایشان هیچ حقی ندارند که آنی توقف و تساهل جایز بشمارند که مقصود از این مقدس ترکه در عرض پنجاه سال امری بر مردم مستضعف مشتبه شده و علما از عهده جواب این طایفه بر نیامده، مثل جناب آقا سید کشف حقیقت بفرمایند و خلقی را از تردید بیرون بیاورند. خلاصه سخنان این جوان خیلی است.

**قصة العشق لآثيقار لها<sup>۱۷</sup>**، بندۀ قوّة ضبط آن‌ها را خوب ندارم...» برگ‌های ۱۱۹ و ۱۲۰، نامه بی‌تاریخ، ظاهراً یک نامه است بر روی دو رنگ کاغذ، محتوی مطالب غیر مهم، خبر عزل معین‌الملک و مستشارالدوله (میرزا یوسف خان)، مطالبی درباره حاج سیاح، اظهار این مطلب که ظلّ السلطان برای پیشرفت مقاصد آدمیّت آماده است و غیره.

برگ ۱۲۱، بدون تاریخ، نامه‌ای حاوی مطالب خصوصی بجز این خبر: «مطالب سید جمال در ایران و عتبات ولوله عظیم انداخته، قرار است اختر مطلبی در ذمّ او بنویسد که هنوز طبع نشده...» نیز: «شخصی از آشنايان پاکت جوف را داده که به جناب میرزا سید جمال‌الدین برسد، بندۀ محل ایشان را چون نمی‌دانستم لفّاً خدمت جناب مستطاب عالی فرستادم. مرحمت فرموده مقرر دارید که به ایشان برسانند. این شخص که این پاکت را داد از حضراتِ باپیه است ولی آدم معقول مربوطی است. جوابش را تمثّل نموده...»

ظاهراً این نامه نیز باید پیش از دو نامه قبل (برگ‌های ۱۱۷ و ۱۱۸) قرار می‌گرفت، اما چون هیچ یک از این نامه‌ها تاریخ ندارد آنها را مقدم و مؤخر صحافی کرده‌اند. در هر صورت این «آدم معقول مربوط»، که در این نامه یاد شده همان است که در نامه قبلی میرزا‌آقاخان او را به عنوان آشنای خود و پسر یکی از او صیای باب معزّفی می‌کند.

برگ ۱۲۲، بی‌تاریخ، باز تقاضای معلمی و معزّفی ایشان به آشنايان و نسخه‌برداری از کتب کتابخانه‌های استانبول...

برگ‌های ۱۲۳ و ۱۲۴، بی‌تاریخ، خبر از بدی و وضع تهران و ایران، شیوع وبا، شهادت میرزا محمد‌علی‌خان. نویسنده حدس می‌زند که دور نیست بر سر مسأله رژی اغتشاشی روی دهد. نیز: «شهر طهران از پانزده سال تاکنون پنج مساوی جمعیّت به هم رسانیده، این را دلیل آبادی ایران می‌شمارند، وقتی که درست می‌شکافیم همه این سکنه جدید متظلمین و عارضین هستند که از اطراف فرار کرده به پایتحت آمده‌اند...»

«... اسلامبول چند نفر از حضراتِ بابی هستند. در میان ایشان زبان زد و مشهور است که می‌گویند از علاماتِ ظهور قائم فرود آمدن عیسی از آسمان و رواج دادنِ دین قائم است. این حضرات را اعتقاد این شده که میرزا ملکم خان همان عیسی است که احیای نقوس مردگان می‌نماید و آنکه و آبرُض را شفا می‌بخشد و عن قریب دین امام به نفحاتِ عیسی رواج خواهد گرفت. گویا در این خصوص از رئیس آنها تصريحی شده مختصر این که جناب اشرف را خیلی مقدس می‌دانند. یقین بدانید صاحب استاتو STATUT خواهید شد...»

برگ‌های ۱۲۵ و ۱۲۶، بی‌تاریخ، خبرهای گوناگون از بدی وضع تهران، نفى سید جمال‌الدین، گرفتن حاج سیاح و فروغی و میرزا نصرالله‌خان و بخشیدن شاه آنان را، به جان آمدن تمام مردم و این که فقط چند فلک زده که از روی جهالت می‌خواهند وارد سلکِ دیوانیان شوند سنگ به سینه می‌زنند، و به همین مناسبت گفتگو از میرزا حسین شریف داماد آقامحمد طاهر مدیر اختر:

«از این جمله اشخاص یکی میرزا حسین شریف داماد آقامحمد طاهر است که پدرش یک ملای تراقی بوده و خودش و طایفه‌اش همیشه به نان و حلوا خوردن و کلاشی گذران کرده... این بدبخت با پدرش ملا جعفر نراقی که از صناید بابیه بوده از بغداد تحت الحفظ به تهران آمده بودند و مدتی در زیر زنجیر شاهی بوده است. بعد پدرش را مسموم کرده این جوان را چون هنوز کودک بوده مرخص و گریزانیده بودند. حالا این حیوان بی‌چاره به سمتِ دامادی آقامحمد طاهر و اظهار عداوت و دشمنی با آدمیت می‌خواهد اسباب شهرت و شرف برای خود قرار بدهد و حال این که اگر یک سال داخل در عمل حاليه دیوانیان بشود پدرش را پیش نظرش خواهند آورد، و مانند آن بوزینه‌ای که می‌خواست نجاری بکند بیضه‌اش لای تخته می‌آید... خلاصه این حیوان خیلی در اسلامبول مضرَّ به آدمیت شده...» بعد نویسنده تدبیری را برای آن که او را جبراً وارد آدمیت بکنند با ملکم خان در میان می‌گذارد.

این شخص همان «حیوان منفور و جانور مکروه» و همان کس است که با خواهش و تملق از میرزا آقاخان خواست کتابی درباره عقاید شیخیان و بابیان بنویسد و همان را در محفل ایرانیان متشرع وسیله تهمت زدن بد و قرار داد. وی بارها

در این نامه‌ها به بدی یاد شده است.

برگ‌های ۱۲۷ و ۱۲۸، بی‌تاریخ، خبر از هرج و مرج و بدی وضع ایران و سرانجام: «اعلیحضرت همایون روز به روز حالت طفویلت بر مزاج مبارکشان غلبه می‌کند. وزرا هم روز به روز خرتر و احمق‌تر می‌شوند. در این صورت چه طور ممکن است تصور نمود بقای این حالت را؟ چون هنوز در مردم ایران فیلاسوفی قوّتی ندارد و همه مستضعفین محتاج (فناتیزم) هستند. به نظر بنده از برای صلاح حال آن‌ها پاره‌ای وسایل به نظر می‌آید. شاید جناب عالی ملتفت شده باشد، زیرا که از الله اکبر چنین استنباط نمودم. لهذا هرگاه این رشته را پی بفرمایید و از این اشخاص در پیشرفت آدمیت، اماً تا یک درجه محدودی معاونت بطلبیم احتمال دارد زودتر مقصود انجام بگیرد. قوّه زنده و رُگِ حیات در اهل ایران باقی نمانده جز در این طایفة نیم زنده، اماً اینها هم بعضی حماقت‌ها دارند که نمی‌توان به دست اینها داد مگر تا یک درجه، آن هم از دور. **العاقِلْ يَكْفِيهِ الْإِشَارةَ...**»

\* \* \*

نامه‌های میرزا آقاخان در اینجا پایان می‌یابد. برگ‌های ۱۲۹ و ۱۳۰ بخشی از قصيدة «دادیه» سروده ابونصر شیبانی (فتح الله‌خان) است که گویا میرزا آقاخان به خط خود استنساخ کرده و برای ملکم فرستاده است. برگ‌های ۱۳۳ و ۱۳۴ نامه‌ای است بی‌تاریخ که کاغذ و خط آن نمی‌رساند که از میرزا آقاخان باشد. این نامه با «الله أَعُظُمْ، آهاز می‌شود و در آن پیشنهادهایی برای بهبود وضع روزنامه قانون و تحلیلی از اوضاع روز کشور شده است. در پایان گوید روزنامه نمره ۲۵ که در این آخر زیارت شد که حرف‌های مذهبی در آن بود بسیار تا بسیار خوب و مطبوع است. پیداست که نامه پس از انتشار شماره ۲۵ قانون نوشته شده. ممکن است کسی آن را نوشته و به وسیله میرزا آقاخان برای ملکم فرستاده باشد.

برگ‌های ۱۳۵ و ۱۳۶ نامه‌ای است به تاریخ نهم محرم ۱۳۱۵، چندی پس از شهادت میرزا آقاخان و یارانش (۱۳۱۴). این نامه از آقاشیخ محمود فاضل کرمانی است و از کرمان فرستاده شده. مطالب آن بسیار مهم است ولی چون مربوط به روزگار پس از وفات میرزا آقاخان است در جای خود از آن یاد خواهیم کرد.

متأسفانه ملکم از نامه‌های خود هیچ رونوشتی برای خویش نداشت، اصل نامه‌هایش هم در میان کاغذهای میرزا آقاخان، در جریان دستگیری وی ضبط شده و سپس از بین رفته و هیچ امیدی به باز یافتن آنها نمی‌توان داشت، در صورتی که اگر جواب این نامه‌ها نیز در دست بود بسیاری از مطالب تاریخی مربوط به واقعه انحصار تباکو، و باقی حوادثی که بی‌فاصله پیش از قتل ناصرالدین شاه اتفاق افتاد، و نیز وقایع و مسائل مربوط به زندگی سید جمال الدین و فعالیت‌ها و عقاید، و روابط او با مردانی چون ملکم و میرزا آقاخان و دیگران، و نیز نحوه برخورد او با هوایخواهان باب و ازلیان و بهائیان روشن می‌شد. اما این آرزویی است که انجام یافتن آن، اگر محال نباشد باری نزدیک به محال است.<sup>۱۸</sup>

اما از بررسی نامه‌هایی که در دسترس است چنین برمنی آید که بیشتر مطالب نامه‌ها اختصاص به فرستادن اخبار برای روزنامه قانون داشته و میرزا آقاخان در طی این نامه‌ها ۲۶ بار درباره اخبار گوناگون سخن گفته است. موارد دیگر، به ترتیب کثرت تعداد عبارتند از: ۲ - اعلام وصول و گفتگو درباره روزنامه قانون: ۲۱ مورد. ۳ - بیان احوال شخصی: ۱۸ مورد. ۴ - بحث درباره سید جمال الدین: ۱۰ مورد. ۵ - گفتگو درباره روزنامه اختر: ۸ مورد. ۶ - درباره حاج میرزا حسین شریف داماد مدیر روزنامه اختر: ۸ مورد. ۷ - درباره رژی: شش بار. ۸ - درباره شیخ الرئیس قاجار: شش بار. ۹ - درباره سازمان انسانیت (آدمیت): شش بار. ۱۰ - گفتگو درباره بابیان: ۵ مورد. ۱۱ - تقاضای شغل از ملکم (منشی، مخبر، معلم زبانهای شرقی در اروپا و در استانبول) ۵ بار. ۱۲ - گفتگو درباره علمای کربلا و نجف: ۴ بار. ۱۳ - نجوم و احکام نجوم: ۳ بار. ۱۴ - تحلیل اوضاع ایران: ۲ بار. ۱۵ - گزارش خواب: ۲ بار. ۱۶ - توصیه نامه و آشنایی با ملکم: یک مورد.

بسیاری از این مطالب به طور مستقیم مربوط به زندگی شخصی یا اجتماعی میرزا آقاخان نیست، اما برای پژوهش در تاریخ آن روزگار و وضع روحی و اجتماعی و اقتصادی ایرانیان دور از وطن در آن عصر بسیار مفید است.

\* \* \*

یکی دیگر از مدارکی که می‌توان از آن اطلاعاتی درباره زندگی میرزا آقاخان به

دست آورده، کتابی است به زبان انگلیسی به نام «ادوارد براون و دیانت بهائی<sup>۱۹</sup>». این کتاب نخست بار به سال ۱۹۷۰ در آمریکا به چاپ رسیده و در سال ۱۹۸۰ برای سومین بار تجدید طبع شده. نویسنده آن آقای حسین موقر بالیوزی از بهائیان صاحب نام ایران است که سالیان دراز در انگلستان زیسته و با رادیو لندن (بی‌بی‌سی) همکاری داشته. نام کتاب از مطالبی که در آن آمده حکایت می‌کند و حاوی شرح روابط براون با سران یابی و بهائی و ازلی است و چون نویسنده کتاب بهائی است، ناگزیر به دفاع از بهائیان و پیشوای ایشان پرداخته و کوشیده تا انتقادهایی را که ادوارد براون از این جماعت کرده رد کند و تمايلی را که به سران فرقه حریف و دشمن ایشان، ازلیان نشان داده ناصواب فرا نماید. این گونه مطالب در این گفتار مورد نظر نیست و به هیچ روی در درستی یا نادرستی آن وارد نمی‌شویم. اما در کتاب جای جای از میرزا آقاخان و دوست نزدیک وی شیخ احمد روحی سخن در میان آمده، گاه مؤلف درباره ایشان اطلاعاتی به دست داده و گاه کارهایی را بدیشان منسوب کرده که بهتر است از تمام آنها سخن گفته شود، خاصه اینکه بعضی از این مطالب برای ایرانیان و فارسی زبانان تازگی دارد:

الف) یکی از اطلاعات بالرژیش این کتاب مطالبی است که درباره دختران صبح ازل، زنان شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان و مادر آن دو، یعنی زن میرزا یحیی صبح ازل آورده است. این اطلاعات در ضمن شرح حادثه کشته شدن سه تن ازلی به دست بهائیان در عکا آمده است. نویسنده کتاب گوید: پس از سوء قصد نافرجامی که در ۱۸۵۲ از سوی چند تن یابی به ناصرالدین شاه صورت گرفت، هفت تن از بهائیان دستورهای بهاءالله را درباره حفظ آرامش و خودداری از انجام دادن کارهای تحریک‌آمیز نادیده گرفتند و در دل شب سه تن از کسانی را که همراه ایشان و جزء پیروان صبح ازل بودند به قتل آوردن. این سه تن عبارت بودند از: سید محمد (اصفهانی)، آقاجان بیگ و میرزا رضاقلی. فتنه و آشوب بر اثر این سوء قصد حیر آهaz شد و بهاءالله از این بابت به شدت رنج برد. اینک باقی این گزارش: «میرزا رضاقلی تفرشی، سومین ازلی که در عکا کشته شد، برادرزن صبح ازل بود.

او و برادرش میرزا نصرالله در استخدام سفارت فرانسه در تهران بودند. در اواخر دوران ادرنه<sup>۲۰</sup> خواهشان بدروی جان، شوهرش میرزا یحیی را ترک گفت و به خانه‌ای که بهاءالله در آن اقامت داشت پناهنش شد. هیچ گونه اقناع و ترغیبی نتوانست او را راضی کند که به خانه شوهر بازگردد. ناگزیر برادرانش را از تهران فراخواندند تا خواهر خود را به ایران ببرند. میرزار خساقلی، میرزا نصرالله، پسرش میرزا فضل‌الله و خدمتگزارشان آقا عظیم تفرشی درست در هنگامی که تحریکات استانبول نزدیک بود به نتیجه برسد به ادرنه آمدند. میرزا نصرالله بر اثر بیماری ریوی در ادرنه درگذشت. مؤلف هشت بهشت، طبق معمول، گوید که بهائیان او را مسموم کردند، اما دلیلی به دست نمی‌دهد...

«بدروی جان، دختران خود را نزد پدرشان فرستاد. چند سال بعد دختر بزرگتر با شیخ احمد روحی ازدواج کرد و خواهر کوچکتر زن میرزا آقا خان کرمانی شد. بدروی جان و تنها برادر بازمانده و برادرزاده‌اش با آقا عظیم جزء گروه تبعیدشدگانی بودند که با بهاءالله به عکا رفتند. عظیم یکی از پیوستگان فداکار بهاءالله شد و با اعتقاد تمام به خدمتگزاری پرداخت. بدروی جان و برادرش مکرر عهدی را که با بهاءالله داشتند شکستند. سرانجام میرزار خساقلی خویش را در سرتوشت سید محمد و آقا جان بیگ شریک کرد. چنین شد که به قتل رسید.<sup>۲۱</sup>»

علاوه بر باز نمودن وضع دختران صبح ازل و زناشویی آن دو با شیخ احمد و میرزا آقا خان آنچه مورد توجه ماست آن است که مادر این دو زن و دو برادر و برادرزاده‌اش جزء حواسی بهاءالله بوده و دست کم یکی از برادران - به اقرار تویستنده‌ای بهائی - به دست بهائیان به قتل آمده است.

ب) در جای دیگر همین کتاب آمده است که: «میرزا آقا خان و شیخ احمد روحی در حدود سال ۱۸۸۵ به اتفاق، کرمان را ترک گفتند. آنان از اصفهان، تهران و رشت دیدار کردند. در پایتخت روابط ارزشمندی با بزرگان شهر برقرار کردند. سه سال بعد به استانبول آمدند و پس از اقامتی سه ماهه برای دیدار صبح ازل به قبرس رفتند. به زودی ازدواج آن دو با دختران صبح ازل اتفاق افتاد. چون به استانبول آمدند اختلاف

میان شوهران و زنانشان بالا گرفت و دو دختر میرزا یحیی به قبرس بازگشتند. شیخ احمد و میرزا آقاخان نیز استانبول را ترک گفتند. نخستین به بغداد رفت و دومین به دمشق. چندی بعد شیخ احمد به حلب رفت و یکی از همکاران نزدیک کنسول ایران شد و شگفت آنکه در آنجا برای حاج محمدخان پسر حاج محمد کریم خان کرمانی که عازم زیارت مگه بود مراسم استقبالی بسیار درخشنان ترتیب داد. حاج محمدخان از پدر دو چیز: ریاست شیخیان و دشمنی و نفرتی شدید و عمیق نسبت به باب را به ارث برده بود. در همین اوان بود که میرزا آقاخان نیز از عکا دیدار کرد. احتمالاً شیخ احمد و میرزا آقاخان به استانبول بازگشتند و زنانشان نیز بدیشان پیوستند. در ۱۸۸۹ ایشان در پایتخت امپراتوری عثمانی مستقر شده به تدریس و کارهای ادبی روی آوردند. میرزا آقاخان نویسنده نامه هفتگی اختر شد که از ۱۸۷۵ انتشار می یافت و به نشر نظریه های آزادی خواهانه ای می پرداخت که ناصرالدین شاه انتشار آنها را ممنوع کرده بود.<sup>۲۲</sup>

نیز در مورد دیدار میرزا آقاخان کرمانی از عکا چنین آورده است:

«میرزا آقاخان نیز مردی بسیار فاضل و شاعر و نثرنویسی بسیار عالی با شعر و نثری شیوا بود. وی در دوران زندگی بهاءالله به عکا سفر کرد. مدعی بود که خیرخواه بهائیان است و احتمالاً بدیشان خواهد پیوست و حال این که به تصدیق بهاءالله به نهت فتنه انگیزی آمده بود. این مطلب زود به اثبات رسید. وی گفت به عکا رفته تا حقیقت را بازیابد. اما آنچه آنجا یافته کاملاً به خلاف انتظارش بوده. میرزا آقاخان در یکی از شعرهای معروفش خود را مسلمانی پرحرارت فرا می نماید. وی حتی در جایی دیگر بابیان را مسخره می کند<sup>۲۳</sup>.»

ج) در این منبع اطلاعات بالارزشی درباره سید جمال الدین اسدآبادی و ملکم خان نیز آمده و کسانی که در این زمینه ها تحقیق می کنند می توانند از آن بهره مند شوند. اما آنچه مورد نظر و علاقه ماست شرح حوادثی است که به نحوی با سرنوشت میرزا آقاخان پیوند می یابد. برآون شرحی درباره دیدار خود با سید جمال می نویسد که با آنچه مورد نظر ماست پیوستگی دارد. وی گوید: «من او را در مهمانی پرنس

ملکم خان، در خانه واقع در هلند پارک، که پیش از آغاز اختلاف این دیپلمات برجسته ایرانی با ناصرالدین شاه در ۱۸۸۹ سفارت ایران در آنجا بود دیدم. سید جمال در دوران اقامت خود در لندن چند جلسه گفتگو تشکیل داد و گفتارهای گوناگون درباره «حکومت ترور در ایران» ایراد کرد و در آنها با شدت فراوان به شاه حمله برد و حتی در سلامت عقل او تردید کرد.

در ۱۸۹۲ سید جمال الدین که هنوز حمله‌های خود به ناصرالدین شاه را ادامه می‌داد، در استانبول با آغوش باز از سوی سلطان عبدالحمید پذیرفته شد. عبدالحمید خودکامه که به شدت از هرگونه اندیشه آزادی خواهانه نفرت داشت، نه تنها حضور مردی فتنه‌انگیز و ماجراجو چون سید جمال الدین را در پایتخت خود تحمل کرد، بلکه او را به اقامت در استانبول فراخواند و ماهانه‌ای کرامت برای او مقرر داشت و خانه‌ای با تمام وسایل در اختیار وی گذاشت. دلیل این کار آن بود که نهضت اتحاد اسلام (پان اسلامیسم) به رهبری سید جمال الدین می‌خواست فرمانروای عثمانی را به عنوان فرمانروای تمام مسلمانان، اعم از سنی و شیعه، خلیفة مسلمین و رئیس دینی ایشان به رسمیت بشناساند.

آنگاه شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان، با وجود مخالفت شدیدی که سید جمال الدین با آیین باب داشت خود را به شخص وی چسبانیدند. هواداری از سید جمال الدین و تقویت او بر ضد شاه ایران به مقاصد ایشان کمک می‌کرد، زیرا پیروان صبح ازل برای سرنگون کردن نظام حاکم بر ایران بسیار می‌کوشیدند. از سوی دیگر بھاء اللہ به پیروان خود دستور اکید داده بود که از کارهای سیاسی بپرهیزند و از هرگونه روشی که به خشوت و شورش بینجامد اجتناب کنند. اما میرزا یحیی و پیوستگانش نه تنها هرگونه کاری از این دست را مشروع و مجاز می‌دانستند بلکه اگر منجر به انهدام قاجار منفور می‌شد و اعمال چنون آمیزشان را پایان می‌بخشید، در نظرشان بسیار قابل ستایش نیز بود.

سید جمال الدین و همکارانش نامه‌هایی به علمای شیعه ساکن شهرهای مقدس کربلا و نجف نیز نوشته‌ند و خواستار همکاری مؤثر ایشان شدند<sup>۲۴</sup>. شیخ احمد

روحی مُهری ساخته بود که سمع آن بیت زیر بود:

«داعی اتحادِ اسلامم احمدِ روحی آمده نامم<sup>۲۵</sup>»

نویسنده ترجمه انگلیسی بیشتر چند از میرزا آقاخان را در این زمینه از «انقلاب ایران» براون نقل و تصریح می‌کند که ترجمه انگلیسی بیت‌ها از ادوارد براون است.

نتیجه‌هایی که نویسنده کتاب از نقل این مطالب خواستار گرفتن آنهاست و شرح آن در سراسر کتاب پراکنده است اینهاست:

۱ - میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی بسی هیچ گفتگو ازلی بوده‌اند: زناشویی با دختران ازل و کارهای دیگر شان دلیل این مدعاست.

۲ - ادوارد براون در آغاز کار اعتقادی تمام به بھاءالله داشته و برای زیارت او به عکا رفته و شرحی بسیار مؤثر نگاشته و حتی طلوع بهائیت و آیین باب را با آغاز مسیحیت سنجیده و نفوذ روحانی و احترام معنوی بسیار برای بھاءالله قائل شده، اما پس از چندی بر اثر ارتباط یافتن با پیروان صبح ازل، خاصه شیخ احمد روحی و پس از او میرزا آقاخان اعتقاد وی به بھاءالله سستی گرفته و حتی مطالبی انتشار داده (نقطه‌الکاف و مقدمه‌آن) که چندان مؤید دیانت بهائی نیست.

۳ - پس از مدتی براون موفق به دیدار با عبدالبها شده و از رفتار گذشته خود ہوش خواسته، اما عبدالبها موضوع گفتگو را تغییر داده و حاضر نشده بر سر ماجراهای گذشته بازگردد.

۴ - با تمام این احوال، براون با گردآوری آثار باب و ترجمة آثار سران بهائیت و نوشنی مقاله‌ها و اجرای سخنرانی‌های متعدد درباره آیین باب و بھاء خدمتی گران‌بها به ایشان گرده است.

\* \* \*

درستی یا نادرستی هیچیک از این سخنان در این مقام منظور نظر و مورد بحث مانیست، جز آنچه با میرزا آقاخان کرمانی، زندگی، طرز فکر و دین و آیین وی ارتباط می‌یابد. از این پس آنچه را که مربوط به این موضوع خاص است مورد بحث قرار

می‌دهیم و می‌کوشیم درست آن را از نادرست جدا کنیم.

مدرک - یا مدارک - دیگری که از این نظر اهمیت بسیار دارد، نوشه‌ها و آثار شخص ادوارد براون است. اما اولًا آثار پراکنده‌ای که براون در طی سالیان دراز تحقیق و تدریس و مطالعه خود بر جای نهاده، چندان است که بررسی آنها در این مقدمه مقدور نیست. ثانیاً کسی که بیشتر با ادوارد براون محشور بوده و با او مکاتبه داشته، نه میرزا آقاخان، که شیخ احمد روحی است و براون در نوشه‌های خود به اشاره یا تصریح، بیشتر، بلکه تقریباً همواره از او نام می‌برد و در مقام اشاره نیز او را شیخ ا. (۸) که حرف نخستین احمد است) می‌نامد.

اما نکته مهم و قابل ملاحظه این است که براون در اشاره بدین دو تن، با چنان صراحة و قاطعیتی هر دو را «ازلی» می‌خواند که گویی در آن کوچکترین شباهی ندارد. آوردن صفت ازلی برای شیخ احمد و میرزا آقاخان بارها در آثار براون تکرار شده، چنان که گویی در این باب سندی قطعی و انکارناپذیر در دست دارد، یا آن دو به صراحة مذهب خود را بدو باز گفته‌اند. با این حال در این باب، چنان که گویی امری بدیهی و یقینی است، توضیحی نمی‌دهد و مدرکی ارائه نمی‌کند. امروز نیز سالها از مرگ براون و شهادت آن دو آزادمود می‌گذرد و توضیح خواستن از هیچیک آنان ممکن نیست. با این حال مدارکی از واپسین سالهای زندگی میرزا آقاخان بازمانده که با توجه بدانها می‌توان درباره دادن تسبیت ازلی - دست کم به شخص او - تردید کرد. پس از پایان یافتن بحث مربوط به براون و آثار او بر سر این سخن خواهیم رفت.

مجموعه یادداشت‌ها، نامه‌ها و دست‌نویس‌های براون اکنون در کتابخانه دانشگاه کیمبریج نگاهداری می‌شود. براون در حیات خویش برای معرفی بسیاری از این دست‌نویس‌ها یادداشت‌هایی تهیه کرده بود. پس از مرگ استاد، وقتی مقرر شد که کتابهای خطی او به دانشگاه انتقال یابد، این یادداشت‌ها مورد استفاده دوست و همکار و جانشینش ر. ا. نیکلسن واقع شد. وی با استفاده از آنها کتابی نوشت به نام فهرست توصیفی دست‌نویس‌های شرقی متعلق به مرحوم ادوارد براون (A descriptive

کتابهای مذکور را فهرست کرد. این فهرست در ۱۹۳۲ جزء انتشارات دانشگاه کیمبریج به طبع رسید و انتشار یافت و در حقیقت قسمت اعظم آن ریخته قلم شخص براون است. در این کتاب تیز مثل جاهای دیگر این دو تن را از لی معرفی می‌کند. از جمله، نیکلسن از روی یادداشت وی درباره کتاب رضوان چنین نقل می‌کند:

\* «گمان می‌کنم مؤلف این کتاب میرزا آقاخان کرمانی، یا شاید شیخ احمد روحی کرمانی باشد... گزارش کاملی درباره این مردان - که هر دو از لی بودند - و شرح آثار و نوشهای متعددشان در صفحه ۲۲۱ مقاله «مواد برای تحقیق در دیانت بابی» آمده است.» (در این مقاله براون کتاب رضوان را به صورت قطعی به میرزا آقاخان نسبت می‌دهد).

علاوه بر این در فهرست مذکور نکات دیگری درباره میرزا آقاخان و زندگی و آثار او وجود دارد:

\* در صفحه ۳۴ ضمن شرح نسخه شماره E2(8)، شرح کتاب حقیقت حَقِّ الْيَقِين فی معرفة سرِّ الاسرار از کتابهای نصیریان می‌نویسد: این نسخه در ماه جولای ۱۸۹۵ به توسط میرزا آقاخان کرمانی که در آن وقت مقیم استانبول بود به من عرضه شد. وی گفت این کتابی است از دروزیان لبنان و افزود که «آنان مذهب خود را بسیار پنهان نگاه می‌دارند.»

\* در صفحه ۶۷، هنگام شرح مجموعه‌ای مرکب از هفت اثر بابی که در اکتبر ۱۹۱۲ از جانب میرزا مصطفی کاتب<sup>۲۶</sup> رسیده و همه به یک خط و دارای یک قطع است در ذیل شماره ۲ نویسد:

رساله ماشاء الله (ص ۱ - ۲۴) رد بر رساله انشاء الله میرزا نصرت (کذا) است و در عنوان آن نویسنده را سید برهان الدین بلخی یاد کرده‌اند اما میرزا مصطفی کاتب گوید که آن در رجب ۱۳۱۰ / ژانویه ۱۸۹۳ نوشته شده. تاریخ کتابت نسخه غرة شوال ۱۳۴۰ / سیزدهم سپتامبر ۱۹۱۲ است.

\* در شرح هشت بهشت: شماره‌های ۲-۱ F. 54(8), F. 53(10) = BBC1 گوید: این کتاب در دو جلد است و من آن را در مقاله خود درباره معرفی ۲۷ نسخه بابی (۶۸۰-۶۹۷) معرفی کرده‌ام... جلد دوم دارای مطالبی مربوط به تاریخ آیین باب، خاصه نزاع بهاءالله و صبح ازل است. مؤلف (که هویت وی روشن نیست) از طرفداران جذی دومن (ازل) است. این کتاب یکی از آثار متاخر و بسیار جالب توجه بابیان است و محتملاً به قلم شیخ احمد روحی یا رفیقش میرزا آقاخان کرمانی یا به شرکت هر دو نوشته شده است... این نسخه را برای من قبلی (شیخ احمد) در ۱۸۹۱ کتابت کرده است.

سپس در شرح نسخه دوم گوید: مقدمه‌ای ۲۴ صفحه‌ای دارد که به میرزا جواد شیرازی (کربلایی) نسبت داده شده... و در پایان افزاید: فهرست اصطلاحات بابی در این نسخه وجود ندارد و کاتب گوید در نسخه اصلی به خط مصنف نیز موجود نیست. سپس عین نوشته کاتب (میرزا مصطفی) را نقل می‌کند. نسخه براون در ۲۵ جمادی الاولی ۱۳۳۱ / ۳ مه ۱۹۱۳ نوشته شده و کاتب گوید از روی خط مصنف است که در ۱۳۱۲ / ۹۴ - ۱۸۹۵ آن را نگاشته است.<sup>۲۷</sup>

\* مطلب دیگر این فهرست، شرح نسخه براون از باستان نامه میرزا آقاخان است که آن را به پیروی از شاهنامه در حین توقف در طرابوزان در رمضان ۱۳۱۳ / فوریه، مارس ۱۸۹۶ سروده است... عنوان کامل نسخه این است: نامه باستان مشتمل بر تاریخ راستین قدیم ایران از روی آثار عتیقه و خطوط قدیمه که سیاحان اروپ در این عصر کشف نموده‌اند اثر عبدالحسین کرمانی الشهیر به میرزا آقاخان کرمانی هنگام توقف طرابزون فی شهر رمضان ۱۳۱۳.

وی در این منظومه به قول خود «بنا به اعتقاد مورخان اروپایی» یازده سلسله برای ایران می‌شمارد که عبارتند از: ۱ - آبادیان ۲ - آجامیان (یا پیشدادیان، جمشیدیان، گلشاهیان یا جمشاسبیان) ۳ - ماردوشیان (یعنی ضحاک و بازماندگانش یا «نمرود»‌های باپل که مصر را نیز مقهور خویش ساختند). ۴ - آبتین و فریدون و فرزندان ۵ - پهلوانی یا دوره پهلوانانی چون زاب و کرشاسپ، سام، نریمان و رستم

۶ - هخامنشیان ۷ - مادها ۸ - شاهنشاهان پارس که نخستین آنان سیروس اعظم بود که مؤلف می‌کوشد او را بر کیخسرو منطبق کند ۹ - سلوکیان ۱۰ - اشکانیان یا پارت‌ها ۱۱ - ساسانیان.

پس از آن یک «افادة مخصوصه» آورده در آن گوید: بر اثر تحقیقات اروپائیان معلوم شده است ایران بسیار بزرگتر از آن بوده که فردوسی می‌پنداشته. قطع کتاب ۱۴/۵ ۲۰/۵ سانتی‌متر و دارای ۸۲ برگ است. هر صفحه ۱۸ بیت دارد و بدین قرار باید منظومه حدّاً کثیر دارای سه هزار بیت باشد.

\* تنها بخش دیگری که در این فهرست از میرزا آقاخان نام برده شده در شرح دو اثر معروف او، صد خطابه و مکتوبات است. این بخش را در پایان سخن، هنگام گفتگو از ویژگی‌های نسخه اساس چاپ و نظرهایی که برآون درباره آن ابراز کرده مطرح و به تفصیل از آن یاد خواهیم کرد. اکنون باید اندکی درباره دین و آیین این دانشمند و شاعر آزاده میهن‌خواه و نوع دوست سخن گفت.

\* \* \*

پیش از ورود به اصل مطلب، باید این نکته را به صراحة بازگوییم که از این تحقیق هیچ نتیجه‌ای جز روشن شدن حقیقت به دست نمی‌آید. بیش از یک قرن از تاریخ قتل رذالت‌آمیز و بی‌رحمانه میرزا آقاخان و یاران دوگانه دیگرش می‌گذرد و در این مدت سر و کار وی با حاکمی عادل و رحیم و عالم السر والخفیات بوده که تمام نهان‌های گیشه بر وی آشکار است. از این روی با چنین تحقیقی نه می‌توان در پیشگاه خداوند دانای نهان و آشکار به پشتیبانی و شفاعت از او برخاست و نه می‌توان در حضرت احادیث برای او پرونده‌ای ساخت و مایه‌ای گرفت! نیز این تحقیق برای او و بازماندگانش - اگر بازمانده‌ای داشته باشد - منشاء هیچ اثر و ثمری نتواند بود. ثمرة این کار عاید ما آیندگان، نسل‌هایی که پس از این بزرگان قدم به عرصه هستی نهاده‌اند و باید بزرگان خود را بشناسند و با ملاحظه نیک و بد رفتارهای دیروز ایشان روش و منش فردای خود را بازیابند خواهد شد.

در این ماجرا، گفتار فهرست‌نویسان فرنگی چندان شایان اعتماد نیست. ای بسا

خطاهایی که یکی از متقدمان ایشان مرتکب شده و متأخران نیز بی‌غور و دقّتی گفته آنان را تکرار کرده‌اند. بنده هنوز نمی‌داند که براون چه مدرکی برای ازلی شناختن روحی و میرزا آقاخان در دست داشته. اما ادگار بلوشه نویسنده فهرست نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه ملی پاریس نیز در توصیف مجلدی که نامه‌های میرزا آقاخان به ملکم بخشی از مطالب آن را تشکیل می‌دهد نوشته است «... نامه‌هایی فرستاده شده به عنوان وی (ملکم) از استانبول به وسیله حسین افندی، یا میرزا آقاخان و عبدالحسین، نویسنده معروف ازلی و انقلابی که در تبریز به دستور ولی‌عهد... کشته شد<sup>۲۸</sup>».

اگر در فهرست دیگری نیز سخنی از این نویسنده رفته باشد همین مطالب تکرار شده، چون فهرست‌نویسان اطلاعات خود را از یکدیگر می‌گیرند و کمتر در نوشته‌های متقدمان خود تردید می‌کنند مگر این‌که سببی خاص و علتی روشن آنرا ایجاد کند.

اریاب ادیان و هواداران آیین‌های خاص نیز در نوشته‌های خود هدفی معین را دنبال می‌کنند و آن اثبات اصول دیانت و رد عقاید مخالفان خویش است و اگر چنین نظر و هدفی نمی‌داشتند اصلاً دست به قلم نمی‌بردند. مثلاً در همین کتابی که درباره براون و تماس‌ها و روابط او با عقاید بهائی نگاشته شده، تا آنجاکه نوشته‌های براون مبتنی بر اثبات و تأیید و ستایش عقاید بهائی است همه درست و بی‌ایراد است. اما وقتی کلمه‌ای بر قلم او جاری شود که به مذاق پیروان آن آیین خوش نیاید و گفته‌های ایشان را تأیید نکند، آنگاه به مقابله با او برمی‌خیزند و نوشته‌هایش را رد می‌کنند. حق هم همین است. کسانی که خود را «پیرو دیانت بهائی» می‌دانند، ناگزیر تمام اصول و قواعد و نوشته‌های رسمی آنرا حق، و خلاف آنها را نادرست و ناحق می‌دانند و اگر چنین نبود پیرو آن دیانت نمی‌شدند<sup>۲۹</sup>. اما وقتی در نظر بگیریم که ادوارد براون نه بابی بوده، نه ازلی و نه بهائی، ناچار باید بپذیریم که ممکن است روزی مطلبی به خلاف اصول عقاید هر کدام از این طوایف از قلم او تراوش کند. آنگاه ناگزیر هواخواهان عقیده‌ای که نوشته‌های او را به خلاف میل خود یافته‌اند به

توجیه و تعلیل ماجرا می‌پردازند و مدعی می‌شوند که تماس با فلان کس، یا مکاتبه با فلان نویسنده و شاعر، یا دیدار با فلان پیشوای مخالف ذهن او را منحرف کرده و از توجه به «نقطه حقیقت» باز داشته، چنان که گویی نویسنده خود هیچ ملکه داوری و استدلال ندارد و همواره در معرض آن است که مخالفان و مدعیان ذهن وی را از راه درست بازگردانند!

در این مقام در پی نشان دادن درستی یا نادرستی عقاید یک طرف یا طرف دیگر یا هر دو حریف نیستیم. اما تصویری که از شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان و حتی میرزا یحیی صبح ازل در کتاب «ادوارد براون و...» به دست داده شده چنان است که سرانجام مقاصد نویسنده آن را که همانا حقانیت بهاءالله و لغتش براون و بر باطل بودن صبح ازل است به اثبات برساند. نویسنده از یک سوی برای آن که مؤثر بودن تلقین شیخ احمد و میرزا آقاخان را در ذهن براون توجیه کند، در قدرت ادبی و بضاعت علمی و فصاحت و بلاغت هوش سرشار و ذهن تنداش ایشان مبالغه می‌کند. از سوی دیگر گوید: ازل در وقت مرگ حتی یک تن هواخواه و حاشیه‌نشین نداشت که مراسم مذهبی دفن و کفن او را انجام دهد. اما این با خواننده کتاب است که از خود بپرسد: پس چگونه است که شیخ احمد و میرزا آقاخان با آن عقل و هوش و استعداد با چنین اصرار و تعصی پیرو شخصی بودند که نتوانسته بود یکی دو تن افراد عادی را به عنوان مرید و هواخواه نزد خود نگاه دارد تا در وقت مرگ مراسم مذهبی لازم را برای او انجام دهند.<sup>۱۹۳۰</sup>

اما مطلب به همین جا پایان نمی‌یابد. وقتی مطالب و نوشته‌های دیگر را نیز می‌خوانیم، خاصه وقتی که به آثار خود این شاعران و نویسنده‌گان، یعنی سندی که از لحاظ اعتبار و اهمیت هیچ سند دیگری قابل سنجش با آن نیست رجوع کنیم، می‌بینیم مطالب رنگی دیگر به خود می‌گیرد.

میرزا آقاخان هنوز خیلی جوان بود که شهید شد. به سال قمری هنوز چهل و چهار سال نداشت، شاید چهل و سه رانیز تمام نداشت. با این حال بسیار کار کرده بود، بسیار چیزها خوانده بود و بسیار چیزها می‌دانست. اگرچه داوری شاهزاده

شیخ‌الرئیس درباره میرزا آقاخان قدری شاعرانه و اغراق‌آمیز می‌نماید چه شیخ‌الرئیس هم شاعر بود و هم واعظ و بنای کار این هر دو بر مبالغه است. از این گذشته آدمی نیز در هنگام سخن گفتن، بطبع از نیکویی‌ها و استعدادهای کسانی که طرف علاقه او هستند، قدری گشاده‌دست و اغراق‌پسند است. با این حال از گفته او، از این که مردی مسافر، در عنوان جوانی، در طی چند روز اقامت در مشهد، به کتابخانه آستان قدس بباید و جویای فصوص‌الحكم ابن عربی شود و روزها در کتابخانه به مطالعه پردازد، پیداست که چنین جوانی طبع کنجکاو و جستجوگر دارد، و عطیش دانستن او را آسوده نمی‌گذارد. مطالعه آثار میرزا آقاخان، حتی نامه‌های خصوصی و اخوانی وی نیز آدمی را به همین نتیجه می‌رساند. روی آوردن او به آیین باب، و دست زدن به دامن حاج سید جواد شیرازی (کربلایی) از بازماندگان حرف حق<sup>۳۱</sup>، سپس خواندن فلسفه و روی تهادن به زبانهای باستانی ایران و دانش‌های غربی، و مسائل دیگری که در ضمن بحث از مطالب صد خطابه به اشباع از آنها سخن خواهد رفت، همه حکایت از آن دارد که میرزا آقاخان در تمام دوران عمر کوتاه خویش مانند کسی که گم‌کرده‌ای بسیار عزیز دارد، به جد و جهد تمام در طلب دانستن بوده و بسیار طبیعی است که چنین کسی به هر دری سر برکند و در طلب حقیقت، هر راهی را بپیماید و دست طلب در هر کس و هر مقام و هر جایی که در آن امید دریافت حقیقتی می‌رفته بزند. نیز بدیهی است که برای متهم کردن و وصله چسبانیدن به چنین شخصی به سهولت می‌توان تمام «مدارک» لازم را دست و پا کرد.

بندۀ در این مقام در صدد روشن ساختن مسیر فکری و مشرب فلسفی و عقیده دینی و شاهراه طلب حقیقت میرزا آقاخان کرمانی نیست. اما وقتی وی اسم‌های بسیار سنگین و دهان پرکنی، مانند شیخ احمد احسانی و سید‌کاظم رشتی و حاج محمد‌کریم‌خان کرمانی و سید‌علی محمد باب و باب‌الباب و قدوس و حجت و... را علاوه بر نامهای بسیار سنگین گذشتگان، از بزرگان فقها و اصولیان و متكلّمان گرفته تا فلسفیان و حکیمان و اهل معقول، از کلینی و شیخ طوسی و غزالی و ابن سينا و

بن رشد و خواجه نصیر و امام فخر و محبی‌الدین و شیخ اشراق و... تا میرداماد و میرفندرسکی و صدرالمتألهین و حاج ملاهادی سبزواری و دیگران و دیگران می‌شنید، ناگزیر در طلب گم کرده خویش به سوی هر یک از ایشان می‌رفت و نویسید بازمی‌گشت، و آخرين کسی که به اتهام وابستگی بدو سر خویش را به باد داد، سید جمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی داعی و بنیان‌گذار نهضت اتحاد اسلام بود... متنسب کردن چنین شخصی به یک مشرب فکری و مکتب فلسفی یا دینی، گواینکه روزی به سوی آن نیز روی آورده باشد درست نیست. باید دید این‌گونه افراد چه می‌خواهند و به دنبال چه چیز می‌گردند. آنگاه می‌توان در پرتو این محور اصلی تمام حرکتهای فکری ایشان را توجیه کرد.

خوبشخтанه تاکنون هیچ کس میرزا آقاخان را بهائی ندانسته، بهائیان حتی تصريح کرده‌اند که وی در طریق دشمنی با ایشان گام می‌زده و اگر به عکا نیز رفته، بهاء‌الله خود گفته که وی دل با ایشان یکی نداشته و برای «فتنه‌انگیزی» آمده بوده است. یک‌بار آقامحمد طاهر تبریزی مدیر نامه اختر، بر اثر اختلاف با میرزا آقاخان وی را به بابی‌گری متهم کرد:

«مذتی در اسلامبول در روزنامه اختر نویسنده کرد. ولی آقامحمد طاهر تبریزی صاحب این روزنامه قدر خدماتش را ندانست و آن مرحوم را به بابی بودن متهم داشت و آقاخان مرحوم در جواب این اتهام مقاله شدیدالملائکی در علیه صاحب اختر نوشت او را هدف تیر توهین و تشنيع کرد...»<sup>۳۲</sup>

محمدعلی میرزا وليعهد مظفرالدین شاه نیز در استنطاق از او و دو تن دیگر همین اتهام را تکرار کرده بود.<sup>۳۳</sup>.

اما آنچه بيشتر درباره مذهب وی گفته‌اند، اين بوده که وی ازلى است. در اين باب قرینه‌ای مهم نیز وجود داشت و آن اين که وی و رفيقش شیخ احمد روحی دو دختر میرزا يحيى صبح ازل را به زنی گرفته بودند. شاید کسان دیگری نیز بابی‌گری را بدو پسته باشند، و در هر صورت دو مذهب ممنوعی که بيش از هر مذهب دیگر ممکن است بدو چسبندگی داشته باشد یکی ازلى و دیگری بابی بودن اوست. در عین حال

باید در نظر داشته باشیم که برای بابی شدن باید نخست بر مذهب شیعه اثنی عشری بود، و اصل امامت را که از اصول مذهب شیعه است براساس اعتقاد امامیان نه به روش اسماعیلیان، مقبول و معتبر دانست و بدان عقیده داشت تا بتوان سید باب را «باب» حضرت قائم (عج) یا خود آن حضرت پنداشت. از آن پس نیز برای ازلی یا بهائی شدن، نخست باید به باب و آیین وی ایمان آورده، آنگاه یا صبح ازل را جانشین و تعیین شده از جانب وی دانست یا میرزا حسینعلی نوری معروف به بهاءالله را پیامبر بعد از باب و آورنده «دیانت بهائی» چنان که مصطلح ایشان است شناخت.

میج بهائی یا ازلی نیست که به یکی از این دو آیین اظهار ایمان و اعتقاد کند اما باب را به پیامبری یا دست کم انگیختگی از سوی پروردگار قبول نداشته باشد. اکنون با توجه بدین اصول به بررسی اعتقادات میرزا آقاخان بپردازیم. وی در زندان طرابوزان سروden منظومه تاریخی خویش نامهٔ یاستان را به پایان آورد. این منظومه پس از شهادت میرزا آقاخان به چاپ رسید، اما بانی چاپ بعضی بیت‌ها را که «خطرناک» می‌شمرد از آن حذف کرد. خوشبختانه مؤلف تاریخ بیداری ایرانیان این قطعات حذف شده را در کتاب خویش آورده. در این بیت‌ها میرزا آقاخان با حرارت تمام و در کمال صراحت افکار خویش را در بیاره اتحاد اسلام شرح می‌دهد و نفرتی را که از ناصرالدین شاه داشته بیان می‌کند:

مرنجان کسی را که دارد هنر  
به جان دوستدار نبی و علی  
که خوکرده در جنگ شیران تنم  
نژاد بزرگان و فرز همای  
نگشتم به گردکم و کاستی  
دلم را به نیکی بیاراستم  
به وحدت بینندن پکسر میان  
ز دل کین دیرینه بیرون کنند  
نفاق و چدایی شود بر طرف

تو تا باشی، ای خسرو نامور  
بویژه که بآشد ز روشن دلی  
یکی نامداری ز ایران منم  
قلم دارم و علم و فرهنگ و رای  
ز گیتی نجستم بجز راستی  
همه خیر اسلامیان خواستم  
همی خواستم من که اسلامیان  
همه دوستی با هم افزون کنند  
سلامیان را فزاید شرف

یکی اتحاد سیاسی پدید  
 نماند دویی در شهان ستگ  
 نگویند سئی و شیعی که بود  
 ز جان مخالف برآرد شور  
 نبشتیم بس نامه‌های متین  
 که برخیزد از عالم دین نفاق  
 همه بر نهادند امضا بر این  
 که خام و نپخته نبد خامه‌ها  
 که این نخل امید شد بارور  
 که از دل بشستیم گرد نفاق  
 به سلطان اسلام بیعت کنیم  
 بگیریم آیین فرزانگی  
 بیاریم گیتی سراسر به دست  
 ز عباسیان تابه عثمانیان  
 موفق نگردید بر این شرف  
 چنین طرح محکم ز رای سدید  
 که این شیوه آیین و راه من است  
 وز این فخر بر چرخ ساید سرم...  
 که این طرح توحید افکنده‌ام  
 دلم گنج گوهر، قلم ازدهاست...  
 که بودم فداکارِ دین مبین<sup>۳۴</sup>  
 هم از آسمانم فشانند سور...  
 نامه باستان روز یکشنبه دهم شعبان ۱۳۱۳ ه. ق. / ۲۶ ژانویه ۱۸۹۶ به پایان  
 آمده و روز جمعه ششم صفر ۱۳۱۴ / ۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶ شاعر را در تبریز سر  
 پریده‌اند. چند روزی کمتر از شش ماه میان روزگار سروده شدن این بیتها و شهادت

در اسلام آید به فرّ حمید  
 شود تُرك ایران و ایران چو ترک  
 ز دلها زدایند این کینه رود  
 و ز آن پس بگیرند گیتی به زور  
 ابا چند آزاده مرد گزین  
 روانه نمودیم سوی عراق  
 به نیروی دادار جان آفرین  
 ببخشید حسن اثر نامه‌ها  
 سپاس زیزدان پیروزگر  
 نوشتند ز ایران و هم از عراق  
 همه جان فدای شریعت کنیم  
 گذاریم قانون بیگانگی  
 از این پس همه کفر سازیم پست  
 کسی از سلاطین اسلامیان  
 ز صدر سلف تابه گاه خلف  
 مگر اندر این عصر کامد پدید  
 گرت زین بد آمد گناه من است  
 بر این زاده‌ام هم بر این بگذرم  
 نعیرم از این پس که من زنده‌ام  
 به گوش از سروشم بسی مژده‌هاست  
 مرا آید از مشتری آفرین  
 درودم ز مینو رسانند حور  
 نامه باستان روز یکشنبه دهم شعبان ۱۳۱۳ ه. ق. / ۲۶ ژانویه ۱۸۹۶ به پایان

گوینده فاصله بوده و می‌توان از بن‌دندان گفت واپسین سخنانی که درباره اعتقاد شاعر از قلم وی تراویده و به دست ما رسیده همین است.

تنها نکته باقی‌مانده این است که ممکن است گروهی بگویند وی تقیه کرده و در کتمان عقاید واقعی خود کوشیده است. اما این سخن درست نیست، چه میرزا آفاخان در همین کتاب به شدت هر چه تمامتر به تقیه حمله و آن را محکوم می‌کند و تقیه را مایه بدیختی ایرانیان می‌داند. از این گذشته وی با آن که در زندان بوده و اگر هم از قتل قریب الوقوع خود خبر نداشته دست کم وضع وخیم خویش را در برابر حکومت و رژیم خودکامه ایران می‌دانسته و آگاه بوده که تاختن به رژیم، خاصه انتقاد از شخص شاه به مراتب از اظهار عقیده مذهبی خطروناک‌تر است. با این حال ناصرالدین شاه را به شدت تمام مورد حمله قرار می‌دهد و حتی او را تهدید می‌کند:

و گر از مسلمانی اش بود بهر      به گیتی مرا شهره کردی به دهر  
چو در خون او جوهر شرک بود      ز توحید اسلام خشمش فزود  
که نه کیش دارد نه آیین و دین      پشیزی، به از شهریاری چنین  
مرا بیم دادی که در اردبیل      تنم را به زنجیر بندی چو پیل  
ز کشتن نترسم که آزاده‌ام      ز مادر همی مرگ را زاده‌ام  
و پس از این سخنان در پایان کلام او را تهدید می‌کند:

توای شه چنین راه دین سدّ مکن      بخیره همی نام خود بد مکن  
که ناگه بر آری دلم را ز جای      همه دودمانات برآرم ز پای  
بگویم سخن‌های ناگفتشی      بسنبم گهراهی ناسفتی  
که چون بود بیخ و تبار قجر      چگونه به شام آوریدند سر...  
مرا هست تاریخی اندر اروپ      به قوت فزون‌تر ز توب کروب  
سبادا که آن نامه افshan شود      سبادا که آن نامه افshan شود<sup>۳۴</sup>  
چگونه ممکن است چنین مردی در بیان عقیده دینی خویش تقیه کند؟<sup>۳۵</sup> شاید  
بتوان پنداشت که چنین کسی در موارد بسیار خطیر از اظهار مطلبی خودداری کند و  
سخنی را بر زبان نیاورد، اما دروغ گویی و سخن گفتن به خلاف حقیقت در شأن

مردی چون میرزا آقاخان نیست.  
دیگر این که شادروان خان بهادر در مقدمه «هفتاد و دو ملت» درباره مذهب وی نوشته:

«اگرچه انتساب عارضی که میرزا آقاخان با صبح ازل پیدا کرده بود، ممکن است تا درجه‌ای سبب بشود که او را بابی شمارند، ولی این بند به جهاتی چند معتقد مشاراً‌الیه آدمی آزاده و از هرگونه تعصبات مذهبی فارغ بوده است، زیرا اولاً از بعضی ثقایت که شهادتشان خیلی معتبر است و با او معاشر بوده‌اند شنیده‌ام که میرزا آقاخان این فرقه را گاهی تخطیه می‌کرده و از آن‌ها تبری می‌جسته؛ و ثانیاً کتب مهم او که نسخه خطی آنها بعد از قوتش در بعضی ولایات ایران انتشار یافته بهترین دلیل برای اثبات این مدعای است. کتاب صد مقاله (کذا و ظاهراً صد خطابه) او را خودم داشتم و در چندین موضوع از آن فرقه بدگفته و آنها را مکروه شمرده است ولی الان آن را موجود ندارم. اما سه مکتوب او موجود است و در چندین موضوع از بابیه انتقاد کرده...»<sup>۳۶</sup> سپس به نقل انتقادهای وی از آن مرجع پرداخته.

اما صد خطابه اکنون در زیر دست شماست و این‌هاست مواردی که تویستده در همین یک کتاب خویش به صراحة از باب انتقاد کرده و حتی گاه بدو یا پیروانش دشنام داده:

- حکمت ملاصدرا و اصول شیخ مرتضی و عرفان شیخ احمد (= شیخ احمد احسائی) و بیان باب و فقه شیخ محمد حسن برای این ملت فلك زده چه فایده گرده؟ (۶۶) (شماره‌های میان دو کمان شماره صفحه متن کتاب است).

- یکی از صفات مذمومه ایرانیان... تکبر بی‌مایه... است... و تخم این از... کیانیان در... خوی ما ایرانیان آمده بود و بعد از تخفیف اسارت از دست عربان... شانه برآورد و میوه داد و ادعای خدایی کردن بازیزد بسطامی و منصور حلّاج و میرزا علی محمد باب گشت. (۱۱۴ - ۱۱۳)

- مثلاً سید باب در برابر آن آناتیت هزار فروند کشتی به دولت ایران نداشت و در مقابل آن کبر و غرور یک ذره شجاعت و بزرگواری در ملت‌ش یافت نمی‌شد، و در

ازای آن خودستایی دارای یک علمی کافی یا قدرتی واقعی نبود. ناچار افتخار دولت خود اسلام را قرار داده... و حجت خدایی خود را عربی گفتن و نوشتن غلط، و برهان روایت خویش را تطبیق عددی اسمش با لفظ رب... (ساخت) (۱۱۴)

- در ملت عرب ادعای بیجا و افتخار بیسبب و عزت بیجهت بیحد بوده و هست، و از ایشان این خو و خصلت به ایرانیان ارث رسیده که سید باب خود را خدا آفرین و خالق آسمان و زمین و رب الاریاب و مالک الرّقاب خوانده است. سبحان الله عَمَّا يُشْرِكُونَ.

- ما می‌توانیم بگوییم این جرأت و جسارت سید باب در ملت اسلام تازگی ندارد... هر مرشد پوسیده و هر درویش گندیده از این فضولی‌ها بیشتر کرده، اما در هیچ ملتی احدي جرأت این که خود را خدا بخواند نکرده است. (۱۳۰)

- سید باب که به واسطه طبع سرشار شاعرانه اغراق پستند گناه تمام عالم را در وجود داشتن و موجود بودن دانسته از علی (ع) هم روایت می‌کند که فرموده است: وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يَقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ (۱۵۲ - ۱۵۳)

- فتاویٰ نافذة شماها در حق ده بیست نفر خر دماغ خشکی بابی است که حکم قتل و غارت اموالشان را بتویسید، بر حسب میل پادشاهان به قوه کاره میر غضبان و چوب فراشان جاری است و بس! (۱۹۵)

در کدام نقطه دنیا می‌توان کسی را یافت که متدين به دینی باشد و از پیامبر و همکیشان و اعتقاد دینی خویش با این لحن سخن بگوید؟! بنابراین آنچه درباره ازلی یا بابی بودن میرزا آقاخان گفته‌اند یک سره باطل می‌نماید. البته او با این جماعت‌ها نشست و برخاست می‌کرد. ایشان را نجس‌العین و واجب القتل نمی‌دانست و برای راه بردن به نقطه حقیقت با تمام این فرقه‌ها، و صاحبان دیگر مکتب‌ها و مشرب‌ها، اهل فلسفه، صوفیان، شیخیان و دیگران به گفتگو می‌نشست و نه تنها به صرف این که کسی از پدر و مادری بهائی زاده شده، او را مستحق آن نمی‌دانست که در خواب گوش تاگوش سرش را ببرند و روی سینه‌اش بگذارند و تمام عواطف انسانی و صفات نیکوی او را به هیچ بگیرند، بلکه از دیدن این گونه وحشی‌گری‌ها بسیار متأثر

و اندوهگین می‌شد و حتی از مراد خویش سید جمال‌الدین اسدآبادی انتقاد می‌کرد که چرا قلم خویش را در بعضی مواقع به خلاف علم و وجدان خود به سوی افترا و بی‌انصافی و تهمت زدن به مردم گرایش می‌دهد، و از قول آن جوانک بابی یا ازلی می‌نویسد: مگر چقدر اغراض دنیوی چشم ایشان را پوشیده...؟

نیز از آن ابا ندارد که به ملکم بنویسد: «قدرتی نصیحت برای جناب شیخ بنویسید که وی فی‌الجمله از عالم لاهوتی تنزل به ناسوت نماید... و پایه سخنان را خیلی پایین بگیرند...»<sup>۳۷</sup>

«بنده هر چه اصرار و التماس کردم این قدر سخن را بلند برندارید... قبول نکردند، شاید از سرکار جلالت مدار عالی بپذیرند».<sup>۳۸</sup>

آری، میرزا آقاخان چنین کسی است و اگر سخن وی، با آن که گاه از راه منطق منحرف می‌شود و رنگ مبالغه و تندروی به خود می‌گیرد، باز مؤثر و پرسور است و بر دل می‌نشیند از همان روی است که از دل برون آمده.

با آن که در سایر آثار میرزا آقاخان نیز درباره دین و آیین بسیار سخن گفته شده و نویسنده باز به همین‌گونه انتقادها از مذاهب عصر خویش می‌پردازد، سخن را با آوردن آن‌گونه مطالب بیش از این دراز نمی‌کنیم و به جنبه مثبت آن، یعنی شرح دین و آیینی که وی برای مردم ایران تجویز می‌کند می‌پردازیم. اما پیش از طرح مطلب پاید گفت که وی به دین و قوت و قدرت آن برای جلوگیری از مفاسد و قبایح اعمال بشری سخت معتقد است و در این باب سخنانی بسیار مؤثر و با ارزش دارد:

«اخلاق هر امت بیشتر از راه دین داخل طبیعت آنان می‌شود، زیرا که در میان مردمان هیچ چیز به قدر دین قوت ندارد. خیلی شده که به قوه دین پدر و مادر و اقوام خویش را کشته و جان خود را در این سودا بر باد داده، لهذا اگر دین موافق با یک طبیعتی شود هزار فایده می‌بخشد و باعث احیای آنان می‌شود. چنان که دین پیغمبر (ص) با طبیعت عرب مطابق و موافق افتاد اسباب سعادت آنان شد و بر عکس،

بر عکس می‌گردد.» (۱۳۶)

«قوت دین در طبایع ملت بیشتر از تمام قواست و با خون داخل در طبیعت شده

جزو خوی هر کس می‌گردد و زیاده از هر چیز خصایل و طبایعی که با عقاید داخل سرشت و خون می‌شود اخلاق یک ملت را فاسد و طبایع آنان را تباء می‌کند.»  
(۱۳۷)

«دین سدّ اخلاق باطنی زشت را خواهد کرد، ولی قانون عدل هر چه قوی باشد رفع اخلاق زشت باطنی یک ملت را نخواهد نمود مگر این که ده هزار سال بر یک ملت در تمدن بگذرد، آن وقت در ایشان طبع و خوی مستغیم تولید شود والا چاره دیگر ندارد.

«بنابراین مقدمه هیچ وقت یک ملت از داشتن دین بی‌نیاز نخواهد شد الا آن که تمام آن ملت به کمال طبیعی برسند. اکنون که معنی دین و احتیاج نوع بشر را بدان فهمیدی می‌توانیم گفت که دین به منزله دوا و علاج است که امراض ملت را باید بدان دارو معالجه نمود.» (۱۴۴)

پس از این ملاحظات کلی درباره دین و قدرت و لزوم آن، تویسته در طی مطالب طولانی گوید که چون کیش تازیان با طبع ایرانیان موافق نیافتاد «همواره طبع ایرانیان با کیش تازیان فشار آورده و هر قدر ممکن بود این سدّ شرع متین را منشی‌یاً جوج و مأجوج ایرانی سوراخ نموده و این حصار... را رخته‌دار ساخته است.» (۱۰۷)

اما پس از آوردن شواهد متعدد در این باب، سرانجام از گفتار طولانی خود (در خطابه بیست و پنجم) نتیجه‌ای می‌گیرد که در حقیقت سرّ ضمیر، و عقیده درونی خود اوست:

«اما طبع ایرانی باز راضی نمی‌شود که بالکلیه شریعت اسلام را انکار کند. چرا که امروزه که تمام ملل عالم را با ادیان آنان ملاحظه کنیم، باز شرع محمدی از همه ادیان با میزان عقل درست‌تر است. ولی آن فصله‌ها و زیادتی‌هایی که از اغراض نفسانی در عصر پادشاهی بنی‌امیه و بنی‌عباس داخل عین‌الحیات اسلام شده ابدآ با عقل موافق نمی‌گردد، بلکه مخالف هر آیین و کیش است بلکه صریح آیه قرآن نیز آنها را انکار می‌کند...» (۱۰۸) و سپس هم آیه را می‌آورد و هم شواهد آن را ارائه می‌کند.

ظاهراً علت این وصله‌های بدینی که بد و چسبانیده‌اند، همان آزادمردی و بری بودن از تعصّب و تحمل سخن مخالفان و نشست و خاست با اریاب عقاید و مذاهب گوناگون به منظور راه بردن به نقطه حقیقت بوده است. میرزا آفاخان به شدت از تعصّب و کینه‌ورزی بیزار است و حریة پوسیده تکفیر را محکوم می‌کند:

«طبع ایرانیان چون سرکش بود و در علم و حکمت پرورش یافته بود، اکثر جعلیات و اضافات که تازیان بر دین پیغمبر آخرالزمان افزوده بودند انکار می‌کردند. سلاطین عباسی که بر زوال پادشاهی خود، که براساس دین تازیان نهاده بود، بسیار وحشت داشتند... سد تکفیر را به زور شمشیر، جلوگیر طبع ایرانیان نموده، و در ایران تا این زمان به شمشیر تکفیر زیاده از ده میلیون نفس کشته شده است، تا بعدها چه قدر کشته شود؟!» (۱۰۵ - ۱۰۶)

نیز در سه مکتوب خود، که در آن نیز بارها از بایان انتقاد و برکشدار وحشیانه آنان اعتراض کرده، پس از بیان اصول واقعی و ساده و بی تکلف اسلام از زبان رسول اکرم (ص) گوید:

«این است خلاصه اسلام که به او مبعوث بر عرب شدم و دینی را در آنان تکمیل، و شرف و ترقی و سعادت ایشان را تحصیل نمودم؛ **آلیزمِ آنملث لکم وینگم** کلم، چز همان دین ساده و آیین حق که در عصر من در میان امّتم باقی بود، باقی مذاهب مختلفه مانند سُنّی و شیعی، خارجی و رافضی، صوفی و شیخی، بابی و علیی، مالکی و زیدی و اشعری و معتزلی تماماً باطل و از ملت اسلام خارج و از حلقة امّت و دایرة تربیت من بیرونند و همه آنها بدعّت در دین و انحراف از صراط مستقیم است. من که رسول خدایم از آنها بیزارم». <sup>۳۹</sup>

در حد سخاطه علاوه بر بابی و ازلی بسیاری از این مذهب‌ها و مشرب‌ها به اسم و سم نیز مورد انتقاد قرار گرفته‌اند:

«این کینه عربی اگرچه تاکنون به این درجه در ایرانیان ظاهر نشده است، اما مهدواریم که از کتاب‌های شیخ احمد احسانی که در «مذهب ناب آل محمد» نوشته، از هفت حاجی سید کاظم رشتی که اصرار بر تکفیر غیرشیخی داشته، و از مواعظ

حاجی محمد کریم خان که باید از خدای بالاسری هم تبری نمود و بیزاری جست،  
این خوی و خصلت طیب در ملت ایران به کمال بررسدا

«چنانچه الآن انوار این اخلاق در سینه پرکینه شیخی و بالاسری و حسونی و  
متشرع و اصولی و اخباری و بابی و بهائی و ازلی چنان رخشان شده است که فرد  
فرد ایرانیان مال و عرض و ناموس غیرطريقه خویش را مانند شیر مادر حلال و  
مانند خون قاتل پدر هدر و مباح می دانند و زن به طایفة دیگر نمی دهنده سهل است،  
گاییدن زن آنان را نیز ثواب و جزو ولایت علی و آل بیت می شمارند.» (۱۲۵)  
وی در درجه اول علماء، یعنی دستاریندان و پیشوایان دینی را مسؤول دامن زدن  
به این آتش کینه می شمرد و معتقد است که آثار ایشان هیچ تأثیری در تأمین سعادت  
و رفاه و بیهودی مردم نداشته است:

«شما با این میزان حالا خوب می توانید درجه جهالت تمام علمای ایران را  
بفهمید که لِلَّهِ الْحَمْدُ تا حال یک نفر از ایشان دو کلمه مفید به حال ملت ایران نه  
گفته اند و نه نوشته. حکمت ملاصدرا و اصول شیخ مرتضی و عرفان شیخ احمد و  
بیان باب و فقه شیخ محمدحسن برای این ملت فلکزاده چه فایده کرده؟ نه بر ثروت  
دولت و نه بر راحت و عیش آنان افزوده و نه دفع مضرات دولت روس و انگلیس را از  
ایشان کرده. یَؤْمَا فَيَوْمًا فَقْرٌ و فاقه آنان بیشتر و نکبت و ذلتستان زیاده تر است،  
فَأُولَئِكَ هُمُ الْجَاهِلُونَ.» (۶۵ - ۶۶)

\* \* \*

گویا تا همین اندازه سخن گفتن از دین میرزا آقا خان، برای اثبات مسلمان بودن  
وی کافی باشد. اما قرینه بسیار مهمی که نشان می دهد وی نمی توانسته به مذاهب  
نو ظهور عصر خویش وابسته باشد، شور وطن خواهی و مردم دوستی اوست که  
گاهی از حد اعتدال در می گذرد و به وطن پرستی افراطی (شووپیسم) و تندروی در  
این راه میل می کند. چنان که می دانیم بهائیان به صراحة کامل جهان وطنی خود را  
اظهار و در این باب به گفته صریح بهاءالله استناد می کنند.<sup>۴۰</sup> به گفته وی بهتر است  
به جای مفتخر بودن به وطن دوستی، به دوستداری نوع بشر افتخار کنند.

از لیان و بایان و گروهای دیگر نیز چندان در غم گرفتاری‌های روزافزون و مقابله با دشمنی‌های هم‌شهریان بلکه همسایگان دیوار به دیوار خویش بودند که فرصتی برای اندیشیدن بدین نکات نداشتند. اما میرزا آقاخان وقتی از ایران، از کوه و رود و دشت و دره و گل و گیاه و میوه و درخت و آب و هوا و مرغان و ستوران و مردم ایران و تاریخ گذشته و وضع حال و مآل ایشان سخن می‌گوید گویی نه مشغول ستایش معشوق که غرقه دریای نیایش معبد خویش است. هیچ چیز ایران نیست که در نظر وی بی‌نظیر، بلکه آسمانی و بهشتی نباشد. در دیده او ایران قبله‌گاه جهان و جهانیان و در جمع کشورهای گیتی گوهری یکتا و بی‌مانند است.

برای اثبات این نکته به آوردن شاهدی نیاز نیست. سراسر کتاب، خاصه نخستین خطابهای آن مشحون از ستایش سرزمین و مردم ایران و برتری فرهنگ ایشان است. ستایشی که در بسیاری موارد به مبالغه می‌گراید. با این حال چند جمله از آن را نقل می‌کنیم:

«... تصاویر طاق‌بستان و کوه بیستون کرمانشاهان برای ما داستان باستان را حکایت می‌نماید که حدود حکمرانی پادشاهان ایران تا چه کران بوده است... اشکال مصقره تخت جمشید درجه تمدن ایران در چهار هزار سال پیش را گواهی می‌دهد... که در آداب سلطنت و طنطنة جلالت و بدایع صناعت و ظرافت در حرفت، چه جهگاری، چه نجگاری، چه مهندسی، چه معماری و چه اسباب مبل و زندگانی چه وضیع و طور کامرانی داشته‌اند...» (۲)

«... وسعت خاک ایران به درجه‌ای بوده که از کران تا به کرانش را آفتاب در یک روز لمحه‌بینده است...» (۳) فارس که پایتخت پادشاهان کیان بوده به منزله... استخر آن می‌نمود که به سایر ممالک عالم از آن مرکز حکمرانی و جریان اوامر پادشاهی می‌شد، از این جهت به مشابهت، استخر فارس نامیده‌اند.»

«آب و هوا و وضع طبیعی اقلیم ایران چون در بهترین نقاط آسیا واقع شده از هر جهاییک مختار و مرهوب... است. هوایش بی‌عدیل و آیش مانند کوثر و سلسیل... اکثر اراضی آن... محصول خیز، زمین‌های پر قوت مستوی مستعد زراعت و قابل هر

نوع غرس اشجار سرحدی (= سردسیری) مانند گردو و صنوبر و تبریزی و گرمسیری مانند خرما و نارنج و لیمو، از هر قسم میوه که در عالم یافت می شود در ایران جنس نقیص اعلایش ممکن است...» (۵)

«کوههای ایران سبز و خرم و پر از چشمهای شیرین زلال، که سر به فلك مینارنگ کشیده و دامان را پر از گل و لاله و ریحان نموده و کمر را غرق سبل و... ضیمران ساخته...» (۶)

«از معادن ایران چه یتویسیم؟ طلای بلوچستان، گوگرد کوه بزمان، مس و سرب بهر آسمان، نشادر جبال بارز، فیروزه خراسان، آهن شهریابک، مرمر کوه هزار، نفت قراسوی کرمانشاه و دالکی بوشهر، پشم و پتله کوه بنان وغیره وغیره...» (۷ - ۸)  
ایران کشوری است که در مجموع و به طور متوسط کم آب است بلکه از بی آبی رنج می برد. اما مگر قلم میرزا آفاخان برای نوشتن چنین واقعیتی پیش می رود؟

«رودخانه ها و نهرهای ایران لا تُعدُّ و لا تُحصى است مگر این که نقشه های پولیتیکی انگلیس ضبط رودخانه ها و سیلاب های ایران را نموده باشد. رود مرغاب، رود کارون، شط العرب، رود شله سیستان، رود هیرود، رود جیرفت، رود بمعبر، زاینده رود اصفهان، رود زهاب، رود گُربال، رود داراب و غیره و غیره... از همه رودخانه ها مهمتر رود جیرفت و بمعبور است.» (۸)

انسان با همه تحسین و احترامی که نسبت به این مرد آزاده فداکار دارد، به یاد آن اعرابی می افتد که کوزه آب باران بیابان را به بغداد برای خلیفه به ارمغان برد - و این نقص آن بزرگ مرد نیست. این نارسا بی از آن جا پدید آمده که وی در سی سالگی، کتابی در حد جغرافیای جهان و ایرانی که تویسته این سطور در ده دوازده سالگی در سال های پنجم و ششم دبستان می خوانده، در اختیار نداشته است!

بیش از این در این باب سخن را دراز نکنیم. بیشتر شواهدی که در یخش های بعد عرضه می شود نیز مردم دوستی و وطن خواهی وی را تأیید می کند.

وقتی کسی چنین عاشقانه درباره چیزی یا کسی داوری کند، بدیهی است که جز نیکویی معشوق و زشتی دیگران چیزی نمی بیند. در داوری میرزا آفاخان نیز جهان به

دو بخش می‌شود: ایران و جز ایران. آنچه زیبایی و برازنده‌گی و نیکویی و فرخندگی است از ایران است، و آنچه زشتی و نخوت و ناسازی و بی‌اندامی و بدی است از خارج به ایران آمده.

خوش‌بختانه چون محور اصلی تفکر میرزا آفاخان را علاقه‌مندی به میهن و زاد بوم خویش تشکیل می‌داده، وی یکسره درباره تأمین رفاه و سعادت و بهروزی هم میهنان خود می‌اندیشیده و فقط با عواملی که می‌پنداشته موجب خواری و بدبختی و سیه‌روزی ایشان شده‌اند دشمنی می‌ورزیده و انديشه او در این راه از اين پایه فراتر نرفته، و درست در همان جا که مرز توقف انديشه‌های سالم و خالی از بیماری است عنان کشیده و باز ایستاده است. چه همین گونه افکار است که اگر ادامه پاید از «خودی‌ها» موجوداتی والا و برتر و شایسته سروری و فرمان‌روایی بر جهان و جهانیان خواهد ساخت و «بیگانگان» را پلید و آلوده و دشمن و کشتنی و برده ساختنی و شایان اسیری و بندگی فراخواهد نمود. این گونه انديشه‌ها ویژه مغزهای بیمار و گرفتار جنون برتری طلبی است و میرزا آفاخان از این قماش نبود. او فقط میهن خود را به حد افراط دوست می‌داشت و درست مانند نوجوانانی که پدر خود را شجاع‌ترین و تواناترین مرد و مادر خویش را مهربان‌ترین و ستودنی‌ترین زن گیتی می‌پنداشند درباره میهن خود می‌اندیشید. او نماینده برازنده‌ترین متفکرانی بود که در دوران نوچوانی عصر ترقی و رنسانس ایران می‌زیستند.

این گونه عواطف شدید او را در رویاهای خیال‌پروری‌های دور و دراز فرو برده که مخلاصه آن این است که تمام فرهنگ‌ها و دانش‌ها از ایران سرچشمه گرفته. سپس برای الهات اصلی که نخست بدان معتقد شده به جستجوی دلایل و ارائه آنها می‌پردازد.

یکی از زمینه‌های مناسب برای آوردن چنین دلایلی، زبان فارسی است و میرزا آفاخان خود نیز اهل زبان و قلم بوده و در شعر و نثر دستی قوی داشته است. گرویدا

و بیگر از شواهد تعداد ملت باستان ایران همان زبان شیرین بیان ایشان است که

برای اثبات مدنیت این قوم شاهدی است صادق و بیتهای است موافق عقل و مطابق منطق، و زبان هر ملت بحقیقت تاریخی است که دلالت می‌کند بر کیفیت حالات و طرز و طور اعتقادات، بلکه جزئی و کلی حرکات و سکنات آن ملت». (۲)

این اصل، به خودی خود بسیار درست و قابل ملاحظه است و دریافت آن در آن روزگار از سوی میرزا آقاخان که مطالعات زبان‌شناسی نداشت، بلکه بسیاری از شاخه‌های زبان‌شناسی در آن روزگار هنوز پدید نیامده بوده نشان هوش سرشار و روشن‌بینی کامل اوست. اما شواهد و دلایلی که عرضه می‌کند بدین محکمی نیست. فاضل ارجمند دکتر فریدون آدمیت هنگام بحث درباره همین اصل، قسمت‌هایی از دیگر آثار وی را در این باب نقل کرده و در حاشیه نوشته: «... در بیشتر آثارش خاصه سه مکتب، صد خطابه، آیینه سکندری و نامه باستان از مقوله اشتقاق لغات بحث می‌کند و عقایدش را راجع به ریشه فارسی عده‌ای از کلمات به دست می‌دهد. در اعتبار آرای او نظرها مختلف‌اند. در این باره ما صاحب نظر نیستیم».<sup>۴۱</sup>

در فهرست کتاب‌های خطی ادوارد براون که مطالب آن بیشتر از روی یادداشت‌های شخصی خود او تهیه شده، نویسنده (که تمام کتاب را دست کم مروری کرده بود) به اظهار نظر درباره آن می‌پردازد. نظرهای او را بعد خواهیم آورد. اما در این مورد خاص گوید: «مؤلف آگاهی خود را از فرهنگ اروپایی خاصه فرانسوی بسیار آشکار می‌کند و پیوسته پوچ‌ترین اشتقاق‌های عوامانه را مطرح می‌کند». <sup>۴۲</sup> پس از آن اشتقاق واژه‌های فارس هور (مؤلف به اشتباه آن را نور نوشته و کلمه را فارسی دانسته) و خود و آمدن آن در کلمه‌هایی مانند اروپا، اروس (روسیه) اروم (روم، آسیای صغیر) و بسیاری کلمات دیگر را آورده و آن‌ها را بی‌اساس خوانده است.

درواقع نیز میرزا آقاخان اطلاع کافی از روش اشتقاق علمی نداشته و به قرینه‌های لفظی یا معنوی برای باز بستن واژه‌ای به واژه دیگر اکتفا می‌کرده. از این قبیل واژه‌هاست هور و خور به عنوان ریشه اریان و اریاتال و اروپ و اروم و ارمن و ارنبود (۳) میزان و بندوح (۴) آسترونومی = استاره‌نامه (۴) استخر (۵) خرما = هرما

(۶) پاره = قراصه **خوش** قروش **خوب** غروش (۶) مهادیو **خوب** محادیو = خدیو (۲۱) **خوب** خدیوندگار **خوب** خداوندگار **خوب** خونگار **خوب** خدا (۲۱) پرهشته **خوب** فرشته: برای عیش و نوش‌ها نیز مبدأ و باعثی جدا توهم نموده و این قوم را پرهشته نامیدند که در جاهای... باصفا... مسکن دارند و به این متناسب آنان را تشبیه به مرغان خوش‌الحان کردند... و از این‌رو آنان را پرهشته و پرشته و فرشته گفتند! (۲۲) اگر این فرض را درست بگیریم تازه پرهشته چه معنی می‌دهد؟ در فرهنگ معین هشتمن را صورتی دیگر از مصدر هلیدن دانسته و برای آن سه معنی داده: ۱ - گذاشتن ۲ - رها کردن ۳ - ترک کردن. از این قرار پرهشته به معنی «پر گذاشته» یا «پر [را] رها کرده» یا «پر را ترک کرده» است که هیچ یک از آن‌ها معنی روشنی نیست. در حقیقت نیز «فرشته» صورتی دیگر است از «فرسته» از مصدر فرستادن و به معنی پیک و پیغام‌آور و «فرستاده» است. این کلمه به همین صورت (فرسته) و به معنی رسول و فرستاده بارها در کوشاسب نامه اسدی طوسی به کار رفته است.

اگر بخواهیم درباره یکایک این واژه‌ها و باز نمودن نادرستی اشتقاق آنها گفتگو کنیم این گفتار به کتابی بدل خواهد شد. از این روی فقط آنها را یاد می‌کنیم: گو، گوشت، گوریا، گورگ (= گربه و گرگ به معنی ریاینده‌گوشت‌ا)، گوسفتند (منسوب به ماه اسفند، گودرز و غیره) (۲۸).

گاهی نویسنده مقدماتی در ذهن خود می‌چیند، اما آنها را با خواننده در میان اموی‌گذاره و فقط نتیجه را یاد می‌کند. در چنین مواردی فهم کردن مقصد نویسنده بروای خواننده ممکن نیست:

... و گوسفتند که منسوب به اسفند ماه بوده است (گوسفتند اصلًاً یعنی گاو مقدس)، گو و قو و فرج همه به معنی گوسفتند است، و در زبان فارسی قدیم حرفی مانند (ق) بوده که حالا مستعمل نیست و در تلفظ مانند کاف بود، چون کو و قو. از این میزان می‌توان گفت که ڇا و ڙو در زبان پارسی باستان به معنی آفتاب بوده، چنان‌که به همراهی اروپاییان با همان معنی به فرنگستان که سفر نموده، ڙو و ڙور آفتاب است (۹)، و به هریستان رفته یوچ شده که باز همان آفتاب است (!) و یا در عربی ڇا

است مانند ژوب، ژان، ژهود، ژوب که یوسف، یحیی، یهود، ایوب شده است. خلاصه ژو و ژا در لسان پارسی قدیم آفتاب بوده و به همین مناسبت ژاپن و ژابن که مملکت ژاپن است نامیده و می‌نامند زیرا که بنگاه آفتاب است که مقصود آخر نقطه شرق باشد (۲۸).

این سلسله استدلال ژا و ژو همچنان ادامه می‌یابد و کلمات چین و زابل و اردبیل و بزرگ و جوان و زانو و شاهین و شاقول و شادی و شنگ و کلمات اروپایی (فرانسوی) ژوان، ژو، ژور، ژوتین، ژوک، ژوتیان، ژوا، ژن، روز، ژوایسو، ژویه، ژوست، ژتو و ژوپیتر را در بر می‌گیرد و سرانجام به کلمه مائزست و مائزته «به معنی شهریار و پادشاه و باشوقت و...» می‌رسد که اصل آن فارسی است و در اصل «مهائزست» بوده است «یعنی حاکم بزرگ و عادل ستگ» (۲۸ - ۳۰)

نیز «کلمه قشنگ، شوخ و شنگ است که از کثرت استعمال بدین صورت درآمده» (۲۹) در صورتی که کلمه قشنگ اصلاً ترکی است و از روزی که در دربارهای ایران ترکی سخن گفتن گفتن معمول شد (عصر صفوی و قاجار) این کلمه وارد زبان گفتار، و احیاناً زبان نوشтар شده ورنه در آثار سعدی و حافظ، و میراث ادبی قرن‌های هفتم و هشتم و حتی نهم هجری بدین کلمه برنمی‌خوریم.

«زردشت اسم نوع است مانند فرعون و افلاطون، و معلوم نیست چند نفر زردشت ظاهر شده و آمده‌اند و از چه سبب آنان را زردشت نامیده‌اند (۴۰) ولی می‌توان گفت آذر هشت یا سرهشت بوده که هر دو مناسبت دارد.» (۴۳)

«شاید کلمه موبدان مخفف مه‌آبادیان باشد چون که همه پادشاهان را پیغمبران و موبدان می‌دانستند.» (۵۶) مه‌آبادیان نام سلسله‌ای است مجعلو که نخست بار در دساتیر، کتاب جعلی آذركیوان عنوان شده.

«کی همان لفظ ژی است که به معنی آفتاب است، و در اینجا به مناسبت جلالت و بزرگی و فیض‌بخشی استعمال می‌شود. فریدون را فرزند آبتین خوانندند یعنی اولاد آبادیان است و آباد یکی است و از دودمان کیان یعنی نژاد بزرگان ایران بود که کیومرث و جمشید و کی باشد.» (۵۶)

در توجیه نام ضحاک و «ماردوش» بودن وی گوید: «این قوم چون به رسم عرب گیسوان خود را لوله تابیده بر دوش انداخته بودند... ایشان را ماردوش می‌گفتند... اما در اسم ضحاک احتمالات بسیار می‌رود، و شاید «ده‌آک» بوده چنان که می‌گویند در عرب ده عیب است؛ و احتمال می‌رود اینان را به مناسبت گیسوان ازدهاک می‌گفته‌اند و در اخلاق و عادات تشییه به اژدها می‌کردند: اژداک، مانند دردنگ و تابناک، و یا مثل معن آک و نم آک که مفاک و نمک باشد، آن هم محتمل است!» (۶۱)

«کیان جمع کی و جی و ژی و جی به معنی صاحب و بزرگ است. کی خسرو و کی قباد یعنی بزرگ خسرو و بزرگ قباد؛ و کلمه جی که الان در فارسیان هندوستان معروف است، مانند بهرام جی و خورشید جی، همان کی است که به معنی صاحب و بزرگ است. کیان و کلانتر و کلاندر که آن را قلندر می‌گویند همه از لفظ کی است و کی از ژی است که قبلًا عرض شد به معنی آفتاب است، زیرا که این قوم را شرقیان و آفتاب پرستان نامیده‌اند.» (۶۷) «ترکان که در ماوراءالنهر و اطراف جیحون متزل داشتند و ایشان را افراسیاب، یعنی افزایش می‌نامیدند...» (۶۸) «بابلیان... هماره عاجز دست سپتان و زیون ظلم آنان بوده آخر از مدافعان ایشان به ستوه آمد... گفتند سحر ما در سپتان - که شیطان باشد! - اثر ندارد.» (۶۹) «... سیروس - که کی خسرو باشد<sup>۲۲</sup> - هر ساله مبالغ خطیری... به استخر فارس می‌فرستاد.» (۷۳) «مدار زندگی آنان (اعراب) همواره به تاخت و تاز و تاراج و چپاول ملل هم جوار بوده و از آن است که آنان را تازیان می‌گویند.» (۵۹) زردشت «خاک و مفاک را - که معن آک باشد - از خد زیاده احترام می‌نمود زیرا که هر نعمت را مبدأ، خاک است.» (۷۱) «چون ملت ایران باستان در قدیم در محالک خارجه بسیار باوقار... حرکت می‌کرده و... محترم بوده‌اند از این رو آنان را مازوست و مجوس گفته‌اند و کتاب = مجسٹر نیز به همین معنی استند.» (۳۰)

با این حال در همین زمینه نیز گاهی به حقیقت راه برده است:  
و خوانند که چون کلمه‌ای از مملکتی به مملکت دیگر سفر می‌نماید

به اسم خویش می‌رود و اغلب بر همان اسم اصلی خود باقی می‌ماند، مانند پاره که در مملکت عثمانی بر اسم خود باقی مانده... (۶) و آوازهای موسیقی و موسیقار که تماماً هنوز در هر نقطه دنیا به اسمی فرس قدیم معروف است<sup>۴۳</sup>. (۱۸)

گاه نیز از مقدمه درست نتیجه نادرست می‌گیرد: «هر ملت باربار در زمان تو خش، هر شیخی، مدھش و مرعب را... ستایش و تعظیم و تکریم می‌کردند... ملت ایران هم در زمان جهالت و وحشیگری خویش، چیزهای مهیب را دیو می‌نامیده و مر آنان را نیاز می‌نموده‌اند. دیو همان لفظ فرس قدیم است که حالا از زبان پارسی باستان در لسان فرانسه باقی مانده و آن را دیو (DIEU) گویند و اسم خدای می‌خوانند. مجملأً دیو را پرستش می‌کرده‌اند.» (۲۰)

البته این نکته درست است که کلمه دیو در فارسی و دیو در فرانسوی از یک ریشه‌اند. اما دیو که در سنسکریت DAEVA خوانده می‌شود، نام خدای هندوان و مورد پرستش ایشان بوده است و حال آن که ایشان اهورا خدای ایرانیان را خدایی مطربود و قدرتی اهریمنی می‌دانستند. وقتی ایرانیان از هندوان جدا شدند و سرزمینی دیگر (ایران) را برای سکونت خود برگزیدند، خدای هندوان، یعنی دیو را از مستند خدایی به زیر آوردند و خدای مورد ستایش خویش -اهورا- را بر این مستند نشانیدند. از آن روزگار کلمه دیو در نزد ایرانیان معنی شیطان به خود گرفت. با توجه به این نکته اساس استدلال مؤلف درباره دیوپرستی و نیایش چیزهای ترسناک و هولانگیز متزلزل می‌شود، گو این‌که اصل مطلب، یعنی اظهار فروتنی و کوچکی بشر در برابر قوای قاهر و مخرب و هولانگیز درست است. از این سخنان روشن می‌شود که نویسنده اطلاع درستی از معنی واقعی و ریشه اصلی دیو نداشته و گرفتار خیال‌پردازی شده است:

«در تمام کتاب میتلوزی یونانیان و فرنگیان و ایرانیان و مصریان و هندیان نوشته است که در یک عصر کره زمین در زیر پنجه و قهر دیوان بود. کتاب‌های آسمانی نیز مشعر این معنی است که دیو را شیطان نامیده و او را معلم ملائکه می‌خوانند و خلاصه نوشتگات قدیم این است که آدمیان به قوت و معاونت

فرشتگان بیخ و بن دیوان را از زمین برکنند، مانند طهمورس دیوبند و غیره.» (۳۷) این‌گونه اندیشه‌ها اساسی ندارد. در شاهنامه فردوسی در سرگذشت تهمورث آمده است که وی به پیکار با دیوان برخاست و دو بهره از ایشان را به افسون بیست و باقی را به گرز گران پست کرد. دیوان زنهار خواستند و تعهد کردند که در برابر بخشایش خسرو هنری نو (نوشن) را بدو بیاموزند. جمشید پسر تهمورث نیز مانند پدر دیوان را در فرمان داشت و ایشان را بفرمود تا خشت و آجر ساختند و کاخ و ایوان و گرمابه بنا کردند و دیوارهای هندسی راست و استوار برآوردند. بتایراین دیوان در مراحل تمدن از آدمیان پیشتر بودند و آنان را آموزش می‌دادند. ظاهرآ یکی از علّت‌های آمیختگی داستان‌های جمشید و سلیمان با یکدیگر همین بوده که هر دو دیوان را زیر قرمان داشته‌اند.<sup>۴۵</sup> فردوسی در شاهنامه گوید: تو مر دبو را مردم پدشناس.

گاه توجیه نویسنده از بعضی مسائل معقول به نظر می‌آید. در مورد خورش دادن ماران دوش ضحاک از مغز سرِ آدمیان می‌نویسد: در این قصه که مغز سر ایرانیان را ضحاک خورش می‌کرد افسانه تبدیل دماغی و اعتقادات ایشان است که در آن زمان در ایران پیدا شده و از این جهت که منافقی با اعتقادات اصلی ایرانیان بود، کاوه آهنگر همین مسأله را عنوان و بهانه ساخته و دوباره به قوهٔ دینی طرح اساس پادشاهی گیانی را انداخت.» (۶۲) و شگفتاکه همین نویسنده با وجود آگاهی کامل از داستان کاوه و پیشنهادی که آهنگری بوده، و با وجود ستایش خارج از اندازه‌ای که از تمام مظاہر زندگی در ایران می‌کند، گویا به صرف این خیال که آتش در نظر ایرانیان مقدس بوده (و البته چنین است) گمان می‌کند که آتشکاری و ساختن سلاح در ایران رواج نداشته است:

... استادان ماهر چیره دست که در سلیقه و هنر بی‌نظیر بوده‌اند، از هر صنفی جز آتشکاری در ایران بسیار بوده است، مثلاً حجاری و نقاشی و... را به کمال داشتند... اما در این دوره آخر ساسانیان به واسطهٔ پرستش و احترام آتش که در عقاید فاسدۀ مفسدۀ زرده‌شیان در ایشان تولید شده بود صنایع محتاج آتش، مخصوصاً آلات

حرب در میان ایشان رو به انحطاط نهاد، و احتراماً لئنار اسباب جنگ را با آتش نمی ساختند. از این رو محتاج شدند که آلات حرب را از ملل و دول سایر خریداری نمایند و خرد خود همین اعتقاد فاسده قوهٔ حریته ملت ایران را به درجه‌ای ضعیف نمود که از مشتی عرب کون برخنه جا هل شکست خوردن و بدانجا رفتند که عرب نی انداخت...» (۱۷ - ۱۸)

ظاهراً نباید چنین استدلالی درست باشد. فرض کنیم آهنگری نمی‌کردند، آشپزی و تهیهٔ خوراک را چه می‌کردند؟ وانگهی، در طول تاریخ، هندوستان همواره بهترین آهن‌ها و فولادها را تولید می‌کرده و شمشیر هندی و فولاد هندی شهرت تاریخی و جهانی دارد. با این حال ملت هند ملتی جنگجو نیست و اکثر در برابر مهاجمان شکست خورده و تسلیم شده است.

نویسنده همین مطلب را در جایی دیگر تکرار می‌کند: ... عقاید عصر چهارم ایرانیان آتش‌پرستی بود که به واسطه عدم استعمال آتش در اسباب جنگ و احتیاج آنان در این خصوص به سایر ملل، دین و آیین تازیان با ضرب شمشیر جان ستان داخل ایران شد... (۴۵)

علوم نیست نویسنده این مطلب را در کجا دیده که این چنین در ذهن وی نقش بسته است!

در دوران تبعید اختیاری میرزا آقاخان، دوری از وطن و زندگی در غربت بر شور وطن‌دوستی وی بیفزود. وی صدخطابه را در دوران زندگی در غربت نوشته، از این روی رنگ مبالغه و أغراق، هم در ستایش آنچه مربوط به ایران است، و هم در عیب‌جویی از کسان یا چیزهایی که وی آنها را دشمن ایران می‌دانسته، و کوبیدن آنها به چشم می‌خورد. علاوه بر این بسیاری از مسائلی که در صدخطابه مطرح کرده قابل تأمل است. اینک نمونه‌هایی از این موارد:

\* اغلب میوه‌های ممالک خارجه در زمان قدیم از ایران رفته چنانچه هنوز به همان اسم ایرانی باقی است مانند انجیر و زردآلو و کراس و شفتالو و ماندنی و خرما که هرما بوده و از ایران به روم مسافرت نموده، و ماندنی از مندلیج کردستان و خرما

از سمت بلوچستان. از این قبیل بارها بسیار است و الان صورت لفظش تغییر نموده و آن به دقت و فکر خواننده معلوم می‌شود. (۶)

\* «این نقطه اول بروز علم طبیعی در ایشان (= ایرانیان) بود که عطف نظر به طرف آسمان نهاده و مؤثر و مدبر در زمین، آفتاب و ستارگان را پنداشتند، و چون از فرشتگان بدی ندیده و دل رمیده نشده بودند، فرشتگان را پرهشتگانی تصوّر نمودند که در آسمان منزل دارند و گاه‌گاه نیز به زمین پرواز می‌کنند، و شاید پرهشته بدین مناسبت نامیده شده باشند!»

از این به بعد (یعنی بعد از توجه به آسمان) خیال ایرانیان آسمانی گشته... و چون آفتاب را پادشاه ستارگان... دیدند آن را بیشتر ستایش و نیایش کرده بدو گرویدند. (۴۰)

ستایش و نیایش آفتاب، بسیار قدیم‌تر از تاریخ ایران است. بابلیان و خاصه مصریان، نیز اقوام دیگر مانند مردم چین و ژاپن و هند همه قرن‌ها بلکه هزاره‌ها پیش از ایرانیان به دخالت مؤثر فروغ خورشید در روشن داشتن چراغ زندگی بر روی زمین اس برد و خورشید را ستوده بلکه پرستیده‌اند. اما میرزا قاخان گوید:

«تصوّر فرمایید که جنس ایرانی، یا آن دقت و وسوس، در صورتی که معتقد به فعالیت والرکواكب... در زمین باشد... چه قدر مواظیبت در حرکت و مدار و گردش و استقامت آفتاب و ماه و سایر ستارگان کردند و تمام فکر آنان صرف اینان شده و علم نجوم و ستاره‌شناسی در این عصر در ایران ترقی کرده و اوج گرفت... چون (ایرانیان) باهل زمین را نقطه‌ای از کره دیدند که در آن جا تمام اطراف زمین در وقت ظهر روشن است، دستگاه زیج و تعیین حرکات سیارگان را در آن نقطه برد و اساس نجوم را در باهل نهادند و در باهل علم نجوم ایرانیان با کهانت بابلیان که از قوم سمعیتیک و عبریان و هریان پیدا شده بود مقارن و موافق گشته...»

سپس برای تأیید نظر خویش گوید: «شاهد این مذعا این که فرعون معاصر موسی از برای محاججه و مقابله با او ایرانیان را که در باهل تکمیل علم سحر نموده بودند از فارس طلب نمود.» (۴۱)

نویسنده هیچ دلیلی برای مدعای خویش نمی‌آورد و منبعی که این خبر را از آن دریافت نشان نمی‌دهد. اما سند وی عنوان بخشی از یکی از داستان‌های مشنوی مولانا جلال الدین در شرح جمال موسی و فرعون است:

در دفتر سوم مشنوی داستان موسی و فرعون به تفصیل تمام، و با ذکر جزئیات نقل شده و مولانا - چنان که روش اوست - جای جای دنباله قصه را رها کرده و سخنان خود را آورده و باز بر سر داستان رفته. شرح این قصه با مطالب معتبره آن کمی کمتر از هزار بیت (از بیت ۷۷۸ تا ۱۷۴۵) را گرفته است. در طبقه داستان سخن از آژدها شدن عصای موسی و تهدید کردن فرعون موسی علیه السلام را و جواب موسی و پاسخ فرعون بدان، و سرانجام مهلت خواستن فرعون از موسی (که وی را متهم به ساحری کرده بود) برای جمع آوردن جادوگران، و وحی آمدن به حضرت موسی و دستور دادن به موافقت با مهلت خواستن فرعون می‌رود. عنوان بخش مربوط به موافقت موسی با مهلت خواستن فرعون چنین است:

«مهلت دادن موسی (ع) فرعون را تا ساحران جمع کند از مداين»، و عنوان بخش بعدی این است: «فرستادن فرعون به مداين در طلب ساحران».<sup>۴۶</sup>

چنان که می‌دانیم مدینه به معنی شهر و مداين جمع آن است و هر دو کلمه مفرد و جمع اسم عام هستند. اگر تیسفون پایتخت ساسانیان را مداين گفته‌اند از این روی بود که آن شهر از چند جزء ممتاز از یکدیگر ساخته شده بوده، و همان‌گونه که ساکنان هر شهر بزرگ، وقتی می‌گویند «شهر» مرادشان همان شهر محل سکونت خودشان است و در اصطلاح آنان «شهر» که اسم عام است به شهری خاص اطلاق می‌شود. مداين نیز، در اصطلاح ساکنان آن شهر، و حتی در هنگام بحث از ایران عصر ساسانی و پایتخت آن معنی نام خاص به خود می‌گیرد و مراد از آن مرکز دولت ساسانی است. چنان که «مدینه» نیز در دوران اسلام و خاصه پس از هجرت رسول اکرم به شهر یثرب اطلاق شد و مسلمانان تخت آن را مدینة التبی خواندند و سپس کمک مضاف الیه آن نیز گفته نشد و مدینه به صورت اسم خاص درآمد و به مقۆ رسول اکرم (ص) گفته شد.

با تمام این احوال نه مدارین هیچ‌گاه معنی اصلی خود را از دست داده نه مدینه، و اگر در کلام قرینه‌ای لفظی یا معنوی وجود نداشته باشد که نشان دهد موارد از مدارین پایتخت ساسانیان و مقصود از مدینه شهری است که پیغمبر (ص) بدان هجرت فرموده، بلکه قرائتی وجود داشته باشد که عکس آن را باز نماید باید آن دو را حمل به معنی اصلی کرد و معنی اسم عام را از آن گرفت.

داستان مثنوی مولانا در روزگار زندگی حضرت موسی و عهد فرعون در مصر  
هریان یافته و در آن روزگار هنوز شهری به نام مداین به عرصه وجود نیامده بود.  
علاوه بر این تکرار لفظ «مداین» در دو عنوان قصه آمده و در متن سخن از هیچ  
شهری نیست. فقط فرموده:

اهل رای و مشورت را پیش خواند  
آن چنان دیدند که اطراف مصر  
او بسی مردم فرستاد آن زمان هر نواحی بهر جمع جادویان<sup>۴۷</sup>  
بس در این قصه کار گرد آوردن ساحران فقط در مصر جریان داشته و هیچ  
گفتگویی از هیچ شهر داخلی مصر نیز نرفته تا به شهر مداین پایتخت ساسانیان چه  
رسدا پناهراین بی هیچ شبیه باید کلمه مداین را در این دو عنوان اسم عام دانست و به  
مدانی و شهرها گرفت. نکته غالب توجه این که نیکلسن نیز در تنظیم فهرست جای‌ها  
دو مکانی بدین نکته توجه داشته و مداین را در فهرست نیاورده (یعنی آن را اسم  
خواهی نداده است) و حل با اوست وانگهی در اصل نیز این قصه از قرآن کریم است و  
دولالا لفظ مدان را از قرآن گرفته. این کلمه سه‌بار در شرح همین قصه در کتاب خدا  
ذکر شده و در هر سه بار آن را اسم عام گرفته و «شهرها» ترجمه کرده‌اند.

من دالیم که هم تمدن اقوام بابلی و آشوری قدیمتر از تمدن ایرانی است و هم بابلیان و آشوریان در ستاره‌شناسی و علم نجوم و رصد سیارگان بسیار پیش رفته بودند و این امر از برگت آسمان صاف و پرستاره این کشور بود. اما باز میرزا آقاخان دوی کفرنده نا آنها که ممکن است کار ایشان را کوچک و بی‌اهمیت جلوه دهد و همه پیز را ابواب جمیع ایرانیان گشود.

«چون (ایرانیان) بابل زمین را نقطه‌ای از کره دیدند که در آنجا تمام اطراف زمین در وقت ظهر روشن است، دستگاه زیج و تعیین حرکت ستارگان را در آن نقطه برداشت و اساس نجوم را... در بابل تهادند.» (۴۱)

رشته تخیلات مؤلف ادامه می‌یابد. البته جهت آن همان عزیز داشتن فکر و ذهن ایرانی و برتری بخشیدن بدان و کوچک فرانمودن دخالت و تأثیر دیگران است، خواه نویسنده خود متوجه آن باشد و خواه نباشد:

«... در بابل، علم نجوم ایران، با کهانتِ بابلیان که از قوم سمعیتیک و عبریان و عربان پیدا شده بود مقارن و موافق گشته و از ترکیب این دو علم، فتن شعبده و سحر را استخراج کردند که مجمل معنی آن استدراج قوای عالیه در مواد سافله، و شرح آن به تفصیل در این قلیل رساله نگذند.» (۴۱)

اما آنچه به نظر میرزا آقاخان شگفتی انگیز می‌نماید این است «که علم نجوم از ایران به بابل رفته و از آنجا به مصر مسافرت نموده و از مصر به یونانستان سفر کرده، و عجب این که این علم شریف از نقطه حرکتش که ایران است، تا آخر سیرش که به یونانستان است، با همان نام فارسی که عرض شد سفر کرده: آستر و نومی ستاره‌نامه است که سر رفتن نجوم به بابل عرض شد و رفتنش از بابل به مصر... اما رفتن آن به یونان، چنانچه در تاریخ خود آنان است، به واسطه یکی از شاهزادگان مصری این علم به یونان آمده است.» (۴۲ - ۴۱)

\* \* \*

نکات قابل ملاحظه و قابل تأمل، اعم از مطالب درست و معقول و مضمون‌های نادرست در صد خطابه بسیار است و اگر بخراهم یکایک آنها را بیاوریم و به شرح و تفسیر و اظهار نظر در باب آن پردازیم فرعی زائد بر اصل پدید خواهد آمد. از این روی مطالبی را که در نظر ما قابل مطالعه آمده، در زیر می‌آوریم و تفسیر و توضیح یا نقض و ابرام آن را به خواننده و امن گذاریم.

— علت رواج غلامبارگی: چون طبیعت مردان را میل به معاشرت و مصاحبت زنان زیاده از حدی است که محتاج به بیان و برهان باشد، در هر ملتی که از این فیض

بزرگ ممنوع و از این فوز عظیم محروم‌مند ناچار مسأله بچه‌بازی و غلامبارگی تولید شده زیرا که پسران ساده را به زنان شباهتی است و این از اشتباهات طبیعت است. از این جهت در ملت ایران این عادت مهلكت بینان به سرحد کمال رسیده، لئاً ثون الرّجّال شهوةٌ مِنْ دُونَ النِّسَاءِ مصدقاش در ایران است و اصل این اساس از احتجاب زنان می‌باشد که در ایران پیدا شده، زیرا که آن میل طبیعی که در مردان از دیدار زنان موجود بوده پس از آن که از آن فیض محروم مانده ناچار به حکم اجبار ایشان را سوق به سوی بچه‌بازی و با پسران عشق‌بازی نمودن کرده...  
سعدی شیرازی و قاآنی قبیح و قیح و شعرای دیگر ایران دیوانهای بزرگ در اثبات سخن ما دارند (۱۷۳)

میرزا آفاخان در تاختن به شاعران تحت تأثیر افکار آخوندزاده است و اکنون مجال پبحث در این باب نیست.

—ستمگری انوشنروان: پس از خروج مزدک و گرویدن قباد ساسانی بدوجوید: الولبروان پسر قباد که بر زوال پادشاهی دیسپوتی خویش می‌ترسیده و بر انقراض سلطنت دودمان ساسانیان می‌لرزید... به دستیاری بوزرجمهر خواست سلطنت مستقله دیسپوت خود را استقلال دهد. ناچار بنای عدل و داد را قسمی نهاد که طبیعت صاف و ساده مردم را که از اثر افکار فیلسوفانه مزدک به هیجان آمده و بتوانند پادشاهی مستقل را به جمهوریت تبدیل نمایند از خیال آن منصرف نباشند، بلکه آنقدر خود را رفتاری کرد و در محاکمات دقت نمود که خود را منظور نظر عادله ناس فرار داد و در صدد قتل و اعدام مزدک و تابعانش برآمده و هدم اساس عدل و مساواتان را گرفته و زیاده بر چهل هزار نفس آزادی طلب را طمعه شمشیر... ساخت و دوباره پادشاهی مستقله را براساس اوّلیّة خویش نهاد. (۸۴ - ۸۳)

مؤلف چون می‌دانست که این نظر برای خوانندگان وی در آن روزگار تازگی دارد در اوضاع آن خطابهای مستقل (خطابه بیست و یکم) پرداخته و در آن «شعشه و میوه» قوم آذارکشیست یا نیوپلیست، را از قوت روح پرفتح مزدک دانسته است.  
پس از آنجه دوباره رواج چور و ستم در هصر پادشاهی انوشنروان در کلیله و دمنه

(باب بِرْزَوِيَّة طَبِيب) آمده این دو میهن بار است که در ادب فارسی به ستمگری وی اشارت می‌رود.

— استبداد از ایران سرچشمه گرفته: ... از آن روزی که قرار و حکم در میان یک طایفه معمول شد، قرارگذار و حاکم در ایشان پیدا گردید. از این سبب بروز حکمرانی و پادشاهی در هر ملت و طایفه بوده است... این حکومت و قرارگذاری در عصر اول پادشاهی ایران حق هر قوی پنجه و ستبر بازو و گشاده سینه و دلاور زور آور و شجاع بی‌باک چالاک سقاکی خونخوار غذاری است و ریشه دیسپو تیسم از بین حکومت ایران رُسته. (۴۶)

— افزایش نفوس تسان ترقی: بلاشبه همه‌ساله شماره نفوس اهالی اروپا می‌افزاید. چنانچه در ایتالیا در مدت سی سال تمام نفوش بالمضاعف شده و گاه می‌شود که مجبور به جلای وطن می‌شوند چون اراضی ایشان کفايت نمی‌کند؛ و از شماره نفوس مسلمانان به قسمی می‌کاهد که هر ساله ده یک ایشان کم می‌شود. (۱۵۸)

— هندوان امروز ایرانیان فراری دیروزند: در هفتصد سال قبل از میلاد عیسی در ماوراءالنهر و سمت افغانستان جنگهای بزرگ میان ایرانیان با یک طایفه از ایشان که طریق بتپرستی را اختیار کرده بودند واقع شد و ایشان را از ایران راندند و آنها مجبوراً از سند به طرف هند رفته به غلبه و اقتدار فتح هندوستان را کرده قوم قدیم هند را نجس گفتند؛ و هندیان هنوز هم آنان را که قوم قدیمند نجس دانسته و پاریا و حلال خوران نامند؛ و این اسم نجس را که بتپرستان فراری ایران بر آنان نهاده‌اند هنوز هست و هندیان امروزه همان جنس قدیم فراری از ایرانند. (۷۶)

— هیچ‌گاه سلطنت برای اولاد سام دست نداده: بله، سه طایفه بزرگ عرب در سه عصر سلطنتی موقت را نائل شدند: یکی پادشاهی کلدانیان بود که در عصر ضحاک در ایران و بابل زمین و نیتو سلطنت کردند... دیگری پادشاه عبریان... و ایشان از اولاد ابراهیم‌اند که در عصر او به مصر آمدند و... خوش خوش تشکیل حکومتی در نواحی مصر سفلی کردند... فرعون معاصر موسی به عزم تسخیر مصر

سلسلی آمده موسی طایفه بنی اسرائیل را برداشته از مصر سفلی به جزیره‌العرب رفت... دیگری در پادشاهی و سلطنت عربان از بد و ظهور اسلام است که معلوم می‌باشد... (۵۸ - ۵۹)

— قوانین یک طرفه زردشت: ... زردشت از برای پادشاهی ایران قرارها نوشت که من بایست آنان بدان قرارها رفتار نمایند و آن بر دو گونه بودند: با خارجه دولت و با داخله رعیت: پادشاه ایران به هیچ دولت باج و خراج ندهد و هرگاه چنین کند رهیت مراو را تمکین نکرده خلعش نمایند.

رهیت ایران در خارجه محکوم به حکم دول اجنبيه نباشند و هرگاه در خارج ایران با یک نفر رعیت ایران بدرفتاری نمایند، پادشاه انتقام بسزا بکشد. اگر سهل الگاره قابل پادشاهی نیست. امتעה دول خارجه در برابر امتعه‌ای که از ایران به خارجه می‌رود گمرک داشته باشد تا این ملت مجبوراً احتیاجش از ممالک خارجه کم شود بلکه قطع شود...

هر سردار که در خود استعداد غلبه بر یکی از ممالک خارجه اجنبيه را ببیند از طرف پادشاه ایران مرخص می‌باشد که مبلغی به پادشاه ایران داده و با قبیله خویش برای ضبط ممالک خارجه برود و بعد از غارت و ضبط، آن دولت و ملک را به پادشاه ایران تفویض نماید. چنانچه سیروس که کیخسرو باشد همه ساله مبلغ خطبری از برای فتوحاتی که... می‌نمود به رسم پیشکش به استخر فارس...

دو فرسنگ، (۷۳)

— عبیدالله مهدی از اولاد کیان بود: ... ایرانیان حمله‌های سخت بر بغداد که پادشاهی بنی عباس بود آورده تا مکه و مدینه را فتح کرده بدن عباسیان را... لر (الله‌دان)، دیگری عبیدالله مهدی که از اولاد کیان بود و خویش را فرشی قلم داده و به اسم مهدی موعود در بیت المقدس اساس کار را برقرار کرد و ریاستی نمود...

(۱۰۷)

\* \* \*

یکی از ویژگی‌های صد خطابه مبالغه در انتقاد از مردم ایران و مبالغه به طور کلی

است. اینک نمونه‌هایی از آن:

- هر کس می‌گوید من صاحب وجودان و شرفم باید... در کمال افتخار و نهایت احتیاج ابدآ خیانت و دزدی و بی‌شرفی و بی‌ناموسی را بر خود هموار نسازد و در حال این که دارای شش نفر نان‌خور برای نان شب معطل و محتاج و متغیر است که از کجا تحصیل نماید به کیسه پر زر و دینار افتاده در بازار برمی‌خورد، بدون این که احده از مردم از پیدا کردنش آن کیسه را خبردار شوند ابدآ نگاه طمع بدان ننموده دست احتیاج بر آن دراز نسازد... آن درهم و دینار را به صاحبیش رد کند. (سپس گوید): گمان ندارم در ایران تا حال یک نفر صاحب این خوبی و خصلت و فضیلت دیده شده باشد! (۱۱۲)

- ایرانیان امروز اخشن ام عالم و ارزش اولاد آدم‌اند. افسوس که این اعتقاد (غورو بیجا) کار ایشان را در جهالت و نادانی به جایی رسانیده که آلت مسخره طفل اروپایی و هر حتماً ژاپونی و هر بقایی امریکایی گردیده‌اند... آن وقت باید از ملتی مأیوس شد که از غرور و خودستایی و تکبر بیجا به جایی رسیده‌اند که ابدآ درک بدیختن خود را نکرده بلکه در عین بدیختن خود را خوشبخت و سعادتمد شمارد و ملت ایران الآن به همان مقام رسیده است! (۱۱۳)

- اگرچه اساس تمام ادیان عالم بر اعتقاد به محال و جمع مایین اشیاء مستضاد است اما آن قدر که در عقاید حالتی ایرانیان جمع میان اعتقادات محال و اضداد موجود است در هیچ دینی به این درجه و این پایه نبوده و نیست. (۱۱۵)

- اگر یکنفر ده کلمه مفیده از برای حال ملت ایران در تمام کتابهای علمای ایشان پیدا کرد از جانب من وکیل است که هرچه می‌خواهد بر من لعنت کند والا او را در محکمه وجودش نشانیده و کتاب من لا یحضر و اسفار ملاصدرا و فتوحات محبی‌الذین و خرافات شیخ شبستری را به دست مبارک او داده از او محاکمه وجودانی می‌خواهم که این کتابها... به ملت و رعیت ایران جز تضییع وقت و افساد دماغ دیگر چه خدمت کرده است؟! (۱۱۹)

گاه حساب عدد از دست مؤلف بیرون می‌رود و بر اثر شدت عواطف الفاظ

ناشایست بر قلموش جاری می‌شود:

ـ ما... تلف شدن حقوق ده هزار میلیون زن بیچاره مسلمان را که در زیر حجاب از تمام حقوق بشریت و حظوظ آدمیت محروم مانده از اثر شامت و بی‌شرفی عرب می‌دانیم. (۱۲۶)

ـ قآنی گور به گور شده همان تملقات و تصرّفات را برای فلان کهنه دیوث فرماساق کرده ابدأ ملاحظة شرف خویش را نکرده است. (۱۵۵)

ـ نویسنده درباره رفتار شوهران با زن خویش و نیز مکر و حيلة زنان نیز مبالغه می‌کند.... (رجوع شود به ۱۶۱ تا ۱۶۳)

از این‌گونه نکات در صد خطابه، خاصه هنگامی که مؤلف از گذشته بسیار دور ایران و تاریخ قدیم آن حکایت می‌کند، بسیار دیده می‌شود و شرح یکایک آنها جز تعلویل سخن حاصلی ندارد.

وی در اعتقاد از معایب و ناسازیها نیز همین اندازه پیرو عواطف تند خویش است:

ـ سلطین ایران که بدبخت‌ترین مردم جهانند به جای این که چاره‌ای به حال گرسنگان بی‌نان نمایند و رعایا و تبعه خود را از این فقر و فاقه رهانیده بر مستند شوگفت... بنشانند به زیارت... می‌روند و تکیه دولت برای شبیه و تعزیه‌داری می‌آرایند. (۱۸۴)

ـ اعتقاد به وحدت وجود ریشه تمام عیب‌های است: منشاً این اعتقاد در عصر ذویم در میانه ایرانیان از غلبه شهوت و بروز عشق و عدم وصال به معشوق در جنس ایرانی ہر روز و ظهور کرده و تخم این درخت بد در آن روز کشته گشت.

اگرچه آن قدر که عصر دویم خدمت به طبیعت ایرانیان کرد هیچ عصری تاکنون این قدر خدمت نکرده است ولی افسوس که در آن فصل نیکو و زمین مستعد و هوای مساعد این تخم بد کشته شده که ریشه تمام عیوب ملت ایران و ایرانیان از آن شده، پتانجه بعد از این عیوب و ضررهای اعتقادات اهل تصوّف عرض خواهد گردید. (۳۹)

وی با آن که طرفدار آزادی زنان است آزادی بیش از حد زنان فرنگ را نیز نمی پستدد و از آن اعتقاد می کند:

- در تمام فرنگستان به واسطه سختی و دقت در مسأله ازدواج که دختر تا دارای مبلغ کثیری نباشد به شوهر نمی رود، و هم جداً زیاده عنان اختیار زنان را سست کرده اند و شراب آزادی متعلقه بدیشان نوشانیده اند. از این رو این گلهای معطر و این آزادگان مکرم در گرفتن هر شب یک همخواه و همسر تولید شده اند. (۱۶۸)

... اما به راستی می گوییم که نه به آن شوری شور فرنگستان و نه به این بی نمکی ایرانیان باید مسأله ازدواج را رواج داد. چون فرنگیان آن قدر عنان آزادی و اختیار را در کف زنان نهاده اند که اگر آنان را با دیگران در یک بستر خفته ببینند دم نزنند و به مادام خلاف احترام نکنند. (۱۷۴)

گاه نیز بر اثر غلیان عواطف برای کسانی که مجرم می پندارد مجازات های سخت و غیرانسانی تجویز می کند:

- روضه خوانان آن رعب و ترسی که اساس شریعت پیغمبر بر او نهاده شده است که باید از عقاب و عذاب جهنم ترسید و از حدود شریعت تجاوز نکرد خراب نموده و گریه کنان بر حسین بن علی بحسب فتوای روضه خوانان با کمال جرأت و جسارت مرتكب هر معصیت می شوند و از عذاب شدید و تهدید و وعید باک و بیمی ندارند...

حق روضه خوان این است که او را زنده در ملا عام پوست گند و عبرت دیگران سازند تا دیگر کسی بندگان خدا را به این جرأت دعوت بروهدم ارکان شریعت و خرق پرده دیانت ننماید. (۱۹۶ - ۱۹۷)

\* \* \*

میرزا آقا خان در عین توجه به مطالب خطابی و برهانی از آرایش کلام نیز غافل نیست و گاه سجعهایی را در جمله می آورد یی آنکه بر این صنعتگری اصرار بورزد: - ایرانیانی که خود را مالک رقاب ام و برگزیده عالم می دانند و آن قدر که می فروشنند در برابر آن جز بروت تابیده و رسیش تراشیده و خوردن مالی از مردم

دزدیده و پر کردن خلا از کثافات گندیده چیز دیگر ندارند. اینان که حق هیچ افتخار ندارند... (۱۱۲)

- هرگاه در دست ما تاریخ... ایران واضح و آشکارا بود ما هم به دقت نیک و حساب ماتماتیک به جزم صریح صحیح حکم می‌کردیم که اخلاق ایرانیان چه طور در هر عصر بوده و بعد چطور شده... (۹۲)

- آیات و عیید را هر قسی القلب شقی بخواند در حق اطفال صغیر بیچاره و زنان اسپناه آواره آن همه بیرحمی روانمی‌دارد که یکی را شکم بدرد و دیگری را پستان بپرسد. (۹۳)

- صد صفت بد زیاده در هر شاخه از این سه گنده گنده (شک و تصدیق بالاتصور و تقیه) مشاهده خواهد کرد. (۱۰۲)

خوردن مال رعیت و خراب کردن خانه ملت و خیانت به دین و دولت و دوایین مردم از معبر عام و اجبار عوام به کرنش و سلام و برو برو گفتن فراش و جمع کردن برگرد خود اراذل و اویاش را، کی مایه افتخار قرار می‌توان داد؟ (۱۱۳)

- آن مصارف و مخارجی که تا حال ایرانیان برای قبور هزار ساله خرج کرده‌اند اگر صرف مکاتب و بیمارخانه‌ها و دارالعجزة شیعیان ایران نموده بودند البته روح حسین را از خود خرسند و ملت خویش را ارجمند و سعادتمند و خاطر عقلای هیرت پرورد عالم دلشاد و من مستمند را از غم آزاد می‌کردند. (۱۴۱)

- چنان که اگر بیست سال قبل در شبی برفبار، رنج زمستان قهار را بر خود هموار کرده و عبای خویش را در یک خرابه پرموش و مار بر یک بینوای زار پوشانده باشی، مدامی که صورت آن خرابه و دستگیری این بیچاره در یادت است دلت شاد و خاطرت از غم آزاد است. (۱۸۷ - ۱۸۸)

\* \* \*

لوشنه‌های میرزا آقاخان از بی‌مبالاتی، سهوهای دستوری، آشفتگی و عیب‌های محل لصاحت نیز خالی نیست:

- زیرا که آن توسرهای مهلک و مفرط را که از دین و پادشاهی فشار و بار بر

طبیعت ملت شده بود آزاد و دلشاد و طبیعت ملت حیات پیدا نموده، تنفسات خوب کرده و خیلی ترقی برای آنان حاصل شد. (۵۶)

- ما می‌توانیم از فهرست حالیه اخلاق و طبایع موجوده ایرانیان را به طریق استصحاب قهقرایی به اصطلاح اصولیان شرح حالات و وضع گزارش و خوهای پیدا شده ایرانیان را بهتر استنباط نماییم. (۹۲)

- هر مقلد چون از اعتقاد خود که موافق برهان عقلی نبوده است ناچار است که قائل به هزار محال گردد. (۹۷)

- هر ملت که علم و حکمت آنان کمتر است عقاید دینی آنان طبعاً بیشتر خواهد بود. مثلاً اهالی کوهستان و دیهات و قرا و قصبه ده برابر مردم شهر اعتقادات ایشان بیشتر است... (۱۰۵)

- اخلاق عرب با آن درجه از دهشت و وحشت و هول و مهابت باریبار طبایع و وضع ممالک آنان تا چند درجه موافق بوده است (۱۳۲) اماً از اخلاق که ابداً هیچگاه به وضع ممالک و خوی و سرشت ایران موافق نبوده... پسیار اسباب فساد اخلاق گردیده. (۱۳۳)

- حذف فعل به صورت نادرست: ... و هم دفعه و بفتحه در هیچ جای ایران سرد یا گرم نشده به قسمی که مردم را هلاک و وحوش و طیور را تلف و اشجار کهن را بسوزاند و بخشکاند... (۱۰)

- و هرگاه خطأ و جرمی دیده به بزرگی و بزرگواری خویش بپوشید و از آن چشم بپوشید و به زودی زود مراسلامتی و بهبودی و قلان مقصودم را بهجا و مرادم را دروا سازید و درد مرا دوا فرمایید. (۲۵)

- مسلماً تعدد زوجات اسباب کثرت نقوس نیست و هزار عیب و علت دیگر بر تعدد زوجات مترب است که ما از بیان آنها عاجز، و بعضی را خواهیم نوشت.

(۱۵۸)

- اخلاق مرا محظوظ ابطال و امور مرا فسخ و اعطال و حیات مرا در حییز اهمال گذاردی. (۱۹۰)

نویسنده حرف نفی (نه) را در هنگام تکرار گاهی درست به کار می برد و گاه نادرست. نمونه درست:

- نه نوشتن، نه خواندن، نه بزیدن، نه دوختن، نه گندن، نه آتش سوختن، نه رشتن، نه بافتن، هیچ شغل و کاری نداشته ناچار کسل و افسرده می گشته است (۱۵۱). نمونه نادرست:

- ملت عرب که شتر خود را در جنگل سوره زار... به چرا می راند و خودش... در زیر خار مغیلان می آرمیده و ابدأ نه خیال هندسی و نه اندیشه معماری نه فکر فایرسازی یا غور در عمق آثار طبیعت را نداشته... (همان صفحه)

\* \* \*

روش تصحیح و نسخه اساس: در صفحات گذشته درباره آثاری که مرحوم براون درباره بهائیان و بایان و ازلیان گرد آورده بود و اینک تمام آنها در کتابخانه دانشگاه کیمبریج نگاهداری می شود، و نام شخصی که آنها را می نوشتند و برای او می فرستاده، سخن پسیار گفته شد. نسخه صد خطابه نیز یکی از همان متعلقات براون و امروز در دانشگاه کیمبریج است و نویسنده آن نیز همان نویسنده دیگر رسائل و کتابهای است. این نسخه ۱۶۰ برگ دارد و به نشان ۱۴ در جزء کتابهای براون نگاهداری می شود.

نویسنده فهرست این کتابها نوشته است این کتاب ناقص است زیرا قرار بوده صد خطابه برای جلال‌الدّوله نوشته شود و در این نسخه فقط ۴۲ خطابه آمده است.

آغاز دکتر فریدون آدمیت درباره آن نوشته اند: «این رساله اساساً نیمه کاره مانده و تمام لسله هایی که دیده شده و سط خطابه چهل و دوم قطع گردیده است. سپس در عالیه آورده اند: نسخه صد خطابه موجود در کتابخانه ملی ایران به شماره ۲۳۰۶ و نسخه کتابخانه مجلس به شماره ۹۰۹۳۸ یکسان است. همچنین نسخه ای را که میرزا مصطفی اصفهانی ازلی برای پروفسور ادوارد براون نوشته و در کتابخانه دانشگاه کیمبریج موجود است همین صورت را دارد. (یغما: ۱۹، شماره هشتم، آبان ماه ۱۳۴۰، ص ۲۲۷)

بنابراین از صد خطابه میرزا آقاخان همین اندازه بیش به دست نیامده و احتمال قوی دارد که نویسنده به تکمیل کتاب و حتی اتمام خطابه چهل و دوّم نیز توفیق نیافته باشد. در عین حال نباید از نظر دور داشت که اعداد سرراست مانند صد و دویست و هزار و غیره گاه به صورت عدد و گاه به شکل قید کثرت به کار می‌روند و در این مورد دوّم به تعداد زیاد دلالت می‌کنند و دیگر لازم نیست حتماً به تعداد اصلی عدد برسند بنابراین می‌توان «صد خطابه» را به معنی خطابه‌های بسیار گرفت گو این‌که آخرین خطابه آن نیز به پایان نیامده است.

## مقدمه صد خطابه حوالی و توضیحات

- ۱ - برای دیدن منابع و مأخذ مربوط به این موضوع رجوع کنید به:
  - الف) فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، کتاب فروشی طهران، تهران ۱۳۴۶.
  - ب) رحیم رضازاده ملک، سوسمارالدوله، انتشارات دنیا، تهران ۱۳۵۴.
  - ج) میرزا آقاخان کرمانی، هفتاد و دو ملت، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، تهران ۱۳۶۲.
- ۲ - شیخ محمود افضل‌الملک کرمانی، مقدمه هشت بهشت، به نقل رحیم رضازاده ملک در سوسمارالدوله، ص ۹۲ و ۹۳.
- ۳ - در مقدمه هفتاد و دو ملت که این مطالب از آن نقل می‌شود «نصوص‌الحكم» نوشته شده که ظاهراً درست نیست. این نام چندبار به همین صورت تکرار شده است. همه جا آن را به حدس لصحیح کرده‌ام. فصوص (جمع فَصْ = نگین انگشتی) اثر محیی‌الدین ابن عربی و شامل اصول عرفان و تعلیم‌های وی در وحدت وجود و کتابی بسیار دشوار و پیچیده است. برای اطلاع بیشتر و مرجع شود به: مصاحب، دائرة المعارف فارسی، در ذیل فصوص‌الحكم. بنده تاکنون نام کتاب «نصوص‌الحكم» را نشنیده است.
- ۴ - هفتاد و دو ملت، مقدمه میرزا محمدخان بهادر، ص ۶۶ - ۶۷.
- ۵ - همان مرجع، مقدمه، ص ۴۹.
- ۶ - مجموعه اسناد و نامه‌های ملک‌خان، برگ ۹۳.
- ۷ - در نامه‌های میرزا آقاخان، و آثار او همه جا نام این شهر «اسلامبول» آمده است که درست نبود و صورت صحیح آن، همچنان که امروز رواج دارد «استانبول» (ISTANBUL) است. استعمال صورت نادرست کلمه از سوی میرزا آقاخان می‌رساند که در پایان قرن نوزدهم در سرزمین عثمانی هدده آین شهر را «اسلامبول» می‌خوانده‌اند. ما نیز آن را در نامه‌های میرزا آقاخان به همین صورت آورده و به این اشاره اکتفا کرده‌ایم.
- ۸ - اشاره است به این بیت خواجه:

حواله نوام جانا و می‌دانم که می‌دانی      که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی  
(حافظ خانلری، مطلع غزل شماره ۴۶۵)
- ۹ - ملاحظه می‌شود که تاریخ نامه دوم مقدم پر نامه اول است. ممکن است میرزا آقاخان نامه اول را نوشته و به ملاحظاتی (از قبیل گرفتن نوشته مدیر اختر) فرستادن آن را به تأثیر انداده و در این فاصله نامه‌ای دیگر نوشته و فرستاده است. پس از آن، روزی که نامه نوشته‌اند را به پست می‌داده، و آن پس از ارسال نامه دوم بوده، آن را تاریخ گذاشته و گسیل داشته است. والعلم عند الله.
- ۱۰ - اشاره است بدین دو بیت فردوسی (به نقل از امثال و حکم دهخدا):

فریدون فرخ فرشته نبود      ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

## حوالی و توضیحات - صد خطابه

به داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن، فریدون تویی

۱۱ - قرآن کریم: ۲۳/۲۳ - بعضی از ایشان تعهد خویش بسر برده (و شهادت یافته) و بعضی از ایشان منتظرند.

۱۲ - قرآن کریم: ۱۰۰/۱۲ - این تعبیر رؤیای پیشین من است.

۱۳ - اصل: از آن، تصحیح قیاسی.

۱۴ - این بیت را در مثنوی مولانا (چاپ نیکلسن) نیافتم. در دیوان شمس نیز اثری از آن نیست. شاید بیتی الحقی از مثنوی باشد و در هر حال بیت بدی نیست.

۱۵ - روزی که کتاب‌ها را جدا کنیم. این عبارت مربوط به قرآن کریم نیست و معلوم نیست نویسنده آن را از چه مأخذی گرفته است.

۱۶ - ظاهراً باید این بیت از انوری باشد. در امثال و حکم، بی‌ذکر نام شاعر یاد شده است و آخر مصراج نخست به جای «مکن» «مساز» آمده است. در دیوان انوری چاپ شادروان مدرس رضوی آن را نیافتم.

۱۷ - مصراج از خواجه حافظ است، دیوان حافظ چاپ خانلری، تهران ۱۳۵۹، غزل شماره ۲۹۶، بیت ششم.

۱۸ - البته امکان عقلی دارد که چون کاغذهای میرزا آفاخان همراه خود او، که در هر صورت اتهام داشته، ضبط شده بوده است. در پروندهای ضبط و در یکی از مراجع انتظامی یا قضائی دولت عثمانی بایگانی شده و حتی احیاناً به کتاب‌خانه یا مرکز استنادی سپرده شده باشد. ممکن هم هست که آنها را از بین برده باشند. اما اگر موجود نیز باشد، دسترس یافتن بدان نزدیک به محال است مگر آن که بر حسب تصادف، حادثه‌ای این معما را بگشاید.

### 19 - EDWARD GRANVILLE BROWNE AND THE BAHÁ'Í FAITH

۲۰ - بهانیان مدتی در ادرنه به سر بردنده و سپس به عکا تبعید شدند. ادرنه یا آدریانوپل (ADRIANOPLIS)، به فرانسوی: آندرینوپل (ANDRINOPLIS) شهری است در بخش اروپایی ترکیه. مرکز بازرگانی، صنعت ابریشم و پنبه. توسط امپراتور هادریانوس تجدید بنا شد (۱۲۵ میلادی). این شهر در ۱۳۶۱ میلادی به دست عثمانیان افتاد. در ۱۳۶۱ - ۱۴۵۲ م محل اقامت شاهان عثمانی بود. در جنگ‌های بالکان مدتی کوتاه (۱۹۱۳) به تصرف بلغارستان درآمد. در ۱۹۲۰ به یونان داده شد و در ۱۹۲۳ دوباره به ترکیه بازگشت. اثر بر جسته تاریخی آن مسجد سلطان سلیمان اول است.

### 21 - H. M. BALYUZI, EDWARD BROWNE AND THE BAHÁ'Í FAITH, PP. 36-37.

۲۲ - همان مرجع: ص ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ .

۲۳ - همانجا، ص ۲۲ .

۲۴ - این مطلب در نامه‌های میرزا آفاخان به ملکم نیز انعکاس یافته و درباره آن توضیحاتی داده شده است.

۲۵ - باليوزي، ادوارد براون و..., ص ۲۵ - ۲۶ .

۲۶ - نام اصلی این کاتب «اسماعیل صباغ سدهی» است و پیش اصلی وی رنگرزی بوده. وی

## حوالی و توضیحات - صد خطابه

سال‌ها کتاب‌هایی را که مورد تقاضای براون بوده می‌نوشته و به نام میرزا مصطفی‌کاتب برای براون می‌فرستاده. واسطه این کار نیز دکتر سعیدخان کردستانی، پژوهشک معروف و محترمی که از مسلمانی به مسیحیت گرایید، بوده و براون کتاب‌ها را از پرسروی «ساموئل» دریافت می‌داشته. وی رده‌ی به یکی از الواح عبدالبها نوشته و آن را برای براون فرستاده و در همان جا برای نخستین بار بد و گفته که نام اصلیش اسماعیل و شغلش رنگرزی و اهل سده است و شاگرد ملازین العابدین ملقب به زین‌المقریین بوده است. برای اطلاع بیشتر در این باب رجوع کنید به مرجع پیشین، حاشیه ص ۲۵.

۲۷ - فهرست توصیفی نسخه‌های براون، ص ۷۶.

۲۸ - ادگار بلوش: فهرست نسخه‌های خطی فارسی محفوظ در کتابخانه ملی پاریس، ج ۴، ص ۲۹۰ - ۲۹۱، ذیل شماره ۲۳۴۸.

۲۹ - البته بیشتر عادت بر آن جاری است که فرزند اعتقاد دینی پدران خویش را اختیار کند و پسر مردم دین خود را از پدر به ارث می‌برند اما در هر حال به درستی و حقانیت آن ایمان دارند.  
۳۰ - ادوارد براون و دیانت بهایی: ۲۸، ۱۱۲.

۳۱ - گویا باب گفته بوده است که هرگاه تعداد بی‌روانش به ۱۸ تن (معادل عددی کلمه حق به حساب ابجد) برسد، دعوت خود را آشکار خواهد کرد. این هجده تن نخستین ایمان‌آورندگان به باب را در اصطلاح بایان و بهایان «حرف حق» می‌نامند و نخستین آنان ملاحسن پُش رویه‌ای است که به «اوّل مَنْ آمَنَ» و «بابُ الْبَابِ» معروف است. توجه به کلمات و معانی آنها و معادل عددی آن و منطبق ساختن کلماتی که معادل عددی آنها یکی است با یکدیگر، در این سابقه و متنهای قدیم دارد. از پیش از اسلام مزدکیان، سپس باطنیان و اسماعیلیان و در عصر صفوی اخرویان و در این اواخر مریدان باب و بها همگی به این گونه مسائل توجه تام داشته‌اند و دارند. هم‌اکنون تن بی‌روان باب با خود او که «نقطه اولی» نامیده می‌شود نوزده تن می‌شوند و نوزده یکی از اعداد مقدس بایان و بهایان است.

۳۲ - از مقدمه محمد خان بهادر بر هفتاد و دو ملت، تهران ۱۳۶۲ / ۱۹۸۳، مؤسسه مطبوعاتی خطابی، ص ۶۶.

۳۳ - همان مرجع: ص ۶۳.

۳۴ - همان کتاب: ۵۰ - ۵۳، بیت‌ها به اختصار و با انتخاب نقل شده است. نیز یکی از همین نادره‌ها که شاعر از آن سخن می‌گرید به دست علامه‌الملک سفير ایران در عثمانی افتاده و وی آن را بسیار خطرناک فرا نموده و همراه گزارشی به تهران فرستاده و وسائل کشته شدن آن سه تن شهید این گناه را فرامهم آورده است.

۳۵ - رجوع کنید به متن، ص ۱۰۰ به بعد.

۳۶ - هفتاد و دو ملت، مقدمه، ص ۵۵.

۳۷ - برگ‌های ۱۱۷ و ۱۱۸ از نامه‌های میرزا آقاخان در مجموعه ملکم.

۳۸ - همان مرجع، برگ‌های ۶۶ و ۶۷.

## حوالی و توضیحات - صد خطابه

- ۳۹ - هفتاد و دو ملت، مقدمه، ص ۵۵-۵۶.
- ۴۰ - بالیوزی، ادوارد براون و آیین بهایی: ص ۵۷.
- ۴۱ - دکتر فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آفخان کرمانی، تهران، طهری، ۱۳۴۶ / ۱۹۶۷، ص ۲۵۹.

42 - A DESCRIPTIVE CATALOGUE OF THE ORIENTAL MSS. BELONGING TO THE LATE E. G. BROWNE, BY R. A. NICHOLSON, CAMBRIDGE UNIVERSITY PRESS 1932, PP. 148.

- ۴۳ - «سرجان ملکم» در تاریخ ایران خود کوشیده که سلسله‌های داستانی و حماسی ایران (پیشدادیان، کیان) را با شاهانی که در روایت‌های یونانیان یاد شده‌اند (مادها، هخامنشیان) منطبق سازد. شاید پیش از او کسانی دیگر نیز چنین کوششی کرده باشند، اما تاریخ سرجان ملکم از خیلی قدیم (۱۳۰۳ ق. / ۱۸۸۵) به فارسی ترجمه و در هند چندبار چاپ شده بوده است. گویا نخستین منبعی که در دسترس ایرانیان گذاشته شده و از این باب در آن سخن رفته است همین کتاب بوده باشد. این ترجمه در جنوب ایران، به علت ارتباط با هند از راه دریا، فراوان‌تر بوده و قطعاً به نظر میرزا آفخان نیز رسیده است. سرجان ملکم کی خسرو را با سیروس (کورش) تعطیق کرده و میرزا آفخان آن را حقیقتی مسلم پنداشته است.
- ۴۴ - البه مقصود مولف از «هر نقطه دنیا» دنیای اسلام، بلکه احیاناً دنیای عربی است که در کشورهای عربی هنوز تمام اصطلاحات موسیقی به فارسی است از قبیل سه‌گاه و چهارگاه و نوا و غیره.

بیامد کمر بسته جنگ و کین  
نبد جنگشان را فراوان درنگ  
دگر شان به گرز گران کرد پست  
به جان خواستند آن زمان زینهار  
بیاموزی از ما، کت آید به بر  
بیان تانهانی کنند آشکار  
بیستند ناچار پیوند او  
دلش را به دانش برافروختند  
چه رومی، چه تازی و چه پارسی  
ز هر گونه‌ای کان همی بشنوی...

به آب اندر آمبختن خاک را  
سبک خشت را کالبد ساختند  
نخست از برش هندسی کار کرد  
چو ایوان که باشد پنهان از گزند...  
ز جای مهی بستر آورد پای

جهان دار طهمورث با فرین  
بکایک بیارامت با دیو جنگ  
از ایشان دو بهره به افسون بیست  
کشیدندشان خسته و بسته خوار  
که ما را مکش، تا بکن نو هنر  
کی نامور دادشان زینهار  
چو آزاد گشتند از بند او  
نبشتن به خسرو بیامو ختند  
نشتن یکی نه، که نزدیک سی  
چه سفیدی چه چینی و چه ہمی  
و در دوران جمنید فرماید:

... بفرمود پس دیو ناپاک را  
هر آنج از گل آمد چو بشناختند  
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد  
چو گرمابه و کاخ‌های بلند  
همه کردنی‌ها چو آمد به جای

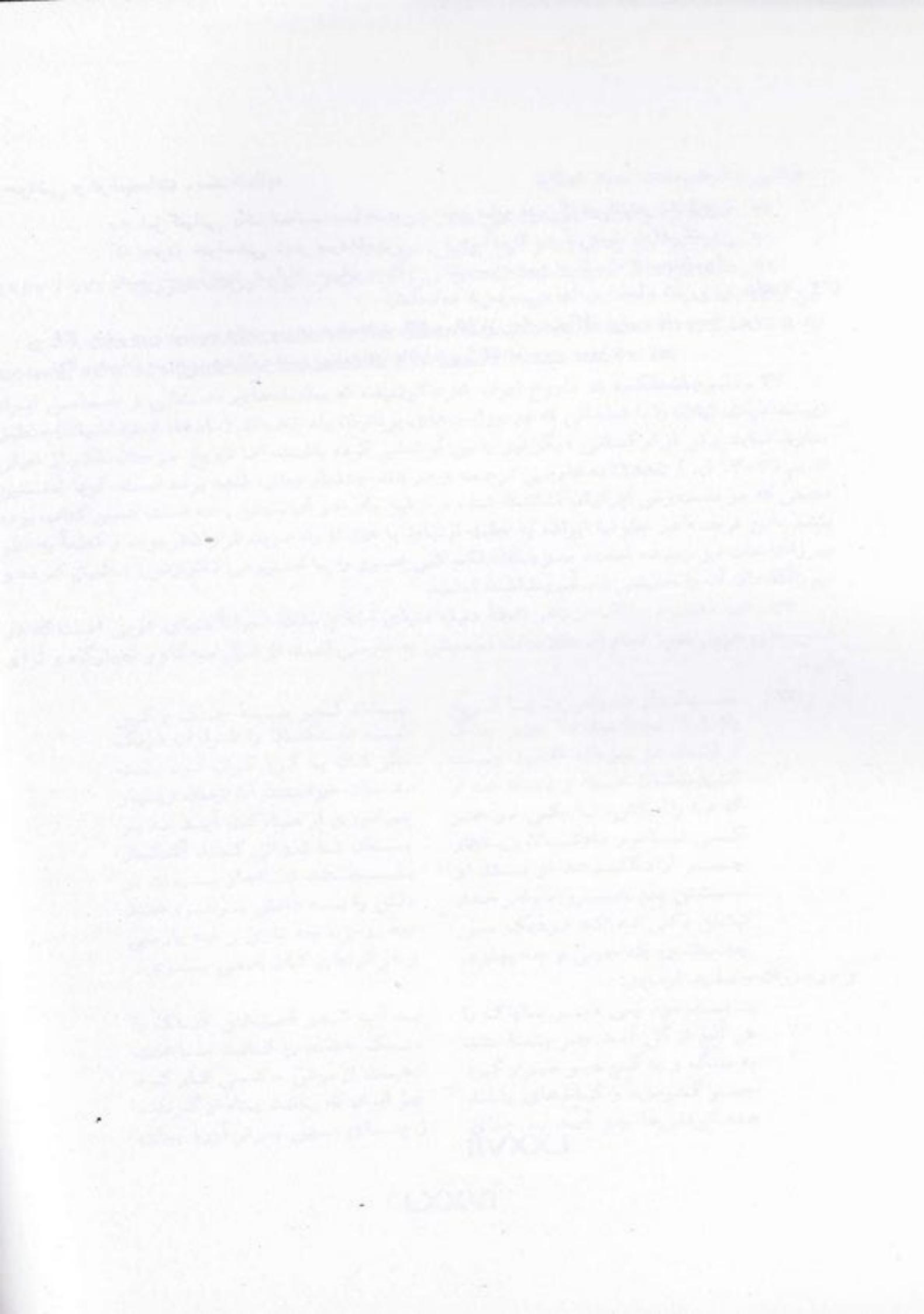
## حوالی و توضیحات - صد خطابه

به فرّ کیانی یک تخت ساخت  
چه مایه بد و گوهر اندر نشاخت  
که چون خواستی دیو برداشتی  
ز هامون به گردون برافراشتی  
چو خورشید تابان میان هوا  
نشسته بسر او شاه فرمان روا...

(شاهنامه فردوسی، چاپ اتحاد شوروی: ۱/۳۷ - ۴۲)

۴۶ - مثنوی شریف، دفتر سوم، صفحات ۶۳ و ۶۶ از چاپ نیکلسن.

۴۷ - همان مرجع، همان دفتر، بیت‌های ۱۱۵۷ - ۱۱۵۹.



## فرهنگ واژه‌ها

در این فرهنگ تمام معنی‌های هر واژه نیامده و تنها آن معانی که در متن کتاب، مورد نظر نویسنده بوده یاد شده است. (ج) علامت (جمع) است. ارقام نیز متعلق به صفحاتی است که واژه در آن‌ها آمده است.

آلام : دردها، جمع آلم - ۱۸۸

آنفاب : خستگی، سختی و مشقت‌ها، جمع تَعَب - ۵۳، ۳۴، ۳۱

البيان به مثل : نظیر و شبیه چیزی را آوردن - ۹۳

الحجاجب : در پرده شدن، در حجاب رفتن - ۱۷۳

الخوار : خوار شدن - ۱۴۰

الحس : پست‌ترین - ۱۱۳

اذمه : مغزها، دماغها - ۱۰۳

أرابيل : مردان بی‌زن، زنان بی‌شوهر، فقیران، درویشان، مستمندان - ۸۳

أرباح : پلیدی‌ها، کارهای زشت - ۱۱۶

ازذل : خوارتر، فرمایه‌تر، ناکس‌تر - ۱۱۳

اشتکرا : پاکی خواستن - ۱۹۵، ۱۵۲، ۱۱۶

النفخاطیه (قلیله و کثیره) : خون آمدن از رحم زن پس از ایام حیض، جریان مداوم

خون از زن پس از روزهای عادت - ۱۷۷، ۱۱۶

استحصال : حاصل خواستن، نتیجه گرفتن - ۱۸۹

استدراج : اندک اندک و به تدریج خواستن، به تدریج نزدیک کردن کسی را به سوی چیزی، پایه پایه بردن، کم کم بر کشیدن - ۴۱

استنجا : شستن جای پلید و نجس را که بول و غایط در آن بوده است و سنگ و کلوخ بدان جا مالیدن. در این معنی معمولاً همراه کلمه استبرا به کار می رود - ۱۱۶

۱۵۲

اسجان : مراد نویسنده از این کلمه ظاهراً معنایی متراծ نوائب و مصائب و احزان بوده است. کلمه بدین صورت در فرهنگ‌های دستی (معین - المنجد) دیده نشد.

جمع «سِجن» به معنی زندان نیز «سُجون» آمده است نه اسجان - ۳۵

اسطقس : کلمه‌ای است از یونانی گرفته شده و اصل آن STOIXEION است، عنصر، اصل، مایه، ماده نخستین در آفرینش، هیولی، عنصوهای چهارگانه، ج : اسطقسات - ۱۹۹

اسطقسات :  اسطقس

اسقا : سیراب کردن - ۱۰۱

آسمام : دردها، ناخوشی‌ها - ۱۸۸

اعتزال : گوشنهنشینی، دوری گزیدن، روی آوردن به مشرب فکری معتزله - ۲۰۰

اعطال : ظاهراً مؤلف آن را به معنی بی‌کار گذاشتن گرفته، اما ریشه اصلی و سه حرفي این واژه (عُطلت) به باب افعال نمی‌رود و عرب به جای اعطال، تعطیل (که در فارسی نیز رایج است) به کار می‌برد - ۱۹۰

افتقار : فقیر شدن، نیازمندی، تهی دستی، درویشی - ۱۴۰، ۱۱۲

آقمشه : جمع قماش، پارچه‌ها - ۱۸۳

إكتيّناه : به گُنْهِ چیزی رسیدن، به ماهیّت امری پی بردن - ۱۷۷

أكدار : تیرگی‌ها، دردها، جمع كَدَر - ۱۸۸

آناتیت : خویشتن‌بینی، خودستایی، کبر، غرور - ۱۹۸، ۱۵۴، ۱۱۴، ۱۱۱، ۱۱۰، ۸۸

آنمودّخ : به معنی نمونه و معرف آن (در حقیقت معرف «نموده») است - ۳۷

بالاسری : گروه مخالفان شیخیه که چون در قسمت بالای سر مرقد مطهر امام

حسین (ع) گرد می‌آمدند و نماز می‌گزاردند بالاسری خوانده شدند - ۱۲۵

بالقوه : اصطلاح فلسفی است به معنی دارا بودن استعداد تبدیل به صورت کامل‌تر.

گویند: هسته زردآلو، بالقوه درخت زردآلو است، یعنی اگر در وضعي مساعد قرار گيرد ممکن است به درخت زردآلو بدل شود، در صورتی که پاره‌ای سنگ، یا حتی برگ و شکوفه درخت زردآلو دارای چنین استعدادی نیست. اين تحول به سری تکامل را آمدن از قوه به فعل، وجود تخصیص را وجود بالقوه و دومین را وجود بالفعل گویند. - ۱۸۲

بدن‌شو (های کشتی) : ظاهراً مراد دوش‌های حمام کشتی است - ۱۷۷

بازخُ البرازخ : بزرخ بزرخ‌ها، بزرخ عالمی است که از جهان‌رفتگان، پیش از فرا رسیدن قیامت و رسیدگی به حساب در آن جای دارند. اعراف، اما اصطلاح بزرخ البرازخ مانند بعضی اصطلاح‌های عجیب و مهجور دیگر ظاهراً از اختراعات حکیمان متأخر از رده شیخ احمد احسایی و امثال اوست - ۱۹۹

بُروت : موهایی که بر لب مرد روید، سبلت، سبل - ۸۳

بلاهت : کند فهمی، کودنی - ۱۹۸

بله : درختی است از تیره سُماقی‌ها که شبیه پسته معمولی است و ارتفاعش تا چهار یا پنج متر هم می‌رسد و گونه‌های مختلفش در جنگل‌های خشک لواسح خراسان و کرمان و یزد و فارس و لرستان و دیگر کوهستان‌های ایران مراوان است - ۱۹۴

بوارق : درخشش‌ها، ابرهای با برق و درخشنده، جمع بارقه - ۸۱

بواهث : الگیزه‌ها، جمع باعث و باعثه - ۱۶۹، ۱۱

بیرونه : شب را به روز آوردن - ۱۷۴

پایاس : مراد نویسنده یکی از رؤسای روحانی دین مسیح، و احياناً پاپ است - ۱۲۲

پانطاون : شلوار - ۱۳۵، ۲

پلدت : روحانی هندی - ۳۲، ۳۴

پالاب : محلی که آب رودخانه‌ها و چشمه‌ها و احياناً آب باران در آن جا جمع شود و واکد بماند، آبگیر، استخر، برکه - ۵

پیاویف : جمع تجویف، لایه‌ها، شیارها، کاوک‌ها. مؤلف این کلمه را جمع بسته و

به صورت تجویف‌ها به کار برد است - ۸۸

پربیع : چهار بیان کردن، در نجوم حالتی از ماه را گویند که نیمی از آن روشن و برای زیستیان قابل دیدن است. تربیع اول شب هفتم و تربیع دوم شب بیست و یکم هر

ماه قمری است - ۴۱

تَرْفَةٌ : در رفاه بودن، آسایش داشتن - ۶۰

تُرَهَاتٌ : سخن‌های یاوه و بیهوده - ۲۰۰

تساہل : آسان گرفتن، سهل‌انگاری - ۱۶۴

تسدید : محکم کردن، استوار ساختن - ۱۸۵، ۱۸۳

تسدیس : شش گوشه ساختن و به شش جزو تقسیم کردن، اصطلاح نجومی - ۴۱

تشیید : استوار کردن، برآفراسن دیوار و بنا و مانند آن - ۶۰

تَعَقْتُ : خردگیری، عیب‌جویی، خواری و مشقت کسی را خواستار شدن. ظاهراً در این مقام باید به جای این لفظ، کلمه تعب به کار رفته باشد - ۴۵

تعویذ : دعا‌یی که نوشته به گردن یا بازو بندند تا بلا را رفع کند - ۱۱۴

تعییر : سرزنش کردن - ۱۲۵، ۱۶۷

تَفْقَةٌ : دهان‌گشودن، به زبان آوردن - ۱۰۴

تفیه : خودداری از اظهار عقیده و مذهب خویش (و حتی اظهار خلاف آن) در

مواردی که ضرر مالی یا جانی یا عرضی متوجه شخص باشد - ۱۰۱، ۱۰۰

۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۰۶

تکاھل : کاھلی و سستی کردن - ۱۶۴

تکُّثُر مَتَعَاتٌ : بسیاری زنانِ صیغه - ۱۶۳

تَسْخَنْخُ : آواز از سینه برآوردن برای صاف کردن گلو تا صدا نیکو گردد. سرفه کردن - ۱۱۹

تَنْزَهٌ : پاک بودن، خرمی جستن، به گردش رفتن - ۷۶

توانی : سستی کردن، کوتاهی کردن - ۱۹۸

توریه : پوشانیدن حقیقت، برخلاف نشان دادن امری - ۱۴۰، ۱۰۶، ۱۰۲، ۱۰۱

یَفْلُ : تفاله - ۵

جاَبَلْسا : قدما نام دو شهر را برده‌اند: جابلقا و جابلسا، و گفته‌اند نخستین در مشرق

کره زمین است و دومین در مغرب. کوشش‌های محققان درباره اصل و منشاء و

حقیقت این دو اسم هنوز به نتیجه قطعی نرسیده است - ۱۸۴

جابلقا <sup>و</sup> جابلسا

جبابره : جباران، خودکامگان، ستم‌کاران - ۱۸۸

**چریدَّتین** : دو پاره کوچک از چوب انار است که پیش از دفن زیر بغل مرده می‌گذارند و معتقدند که وی در روز رستاخیز به یاری آن چوب پاره‌ها از گور برخواهد خاست - ۱۷۸

**چلباب** : چادر زنان، جامهٔ فراخ - ۱۷۰

**چله** : این واژه را در فرهنگ‌ها نیافتم. اما از سیاق کلام پیداست که معنی آن سرگین و مدفوع و افکنده است. مؤلف در دو مورد آن را به نام شتر اضافه کرده است. از این روی ممکن است به معنی افکندهٔ شتران باشد و ظاهراً واژه‌ای است محلی -

۱۴۸، ۱۷۵، ۱۷۶

**چله** : سپر - ۱۹۷

**چکاله زدن** : این واژه را نیز در فرهنگ‌ها نیافتم. «چکانه» به معنی چغانه، یکی از آلت‌های موسیقی و نام پرده و نغمه‌ای از آن، و نیز به معنی چکه در فرهنگ‌ها آمده است. اما در اینجا مراد از «چکانه زدن» بسیار سخن گفتن و نقض و ابرام گردن است که با وسائل موسیقی و قطرات مایع مناسبی ندارد. به نظر بسته می‌آید که ترکیب «چکانه زدن» صورتی مخفف از چک و چانه زدن باشد. اما این معنی صرفاً حدسی است و گمانی بیش نیست و نمی‌توان به درستی آن یقین داشت - ۱۹۵

**حالطن** <sup>۱۹۰</sup> حیض

**جزل** : دهایی که بر کاغذی نویستند و با خود دارند. بازویند، چشم‌آویز، تعویذ - ۱۱۴

**جزل لاله‌جزل** : سوزاک - ۱۶۵

**خلله** : سر آلت تناسلی مرد - ۱۱۹

**خلیپس** : اصطلاح نجومی و نقطه مقابل اوچ است. اوچ بلندترین و حضیض

باشین ترین نقطه مدار سیاره است - ۴۲

**خیار** : مکان، محل، عرصه - ۱۹۰

**خیاطن** : عادت زنانه، و زنی را که در حال گذرانیدن این دوران است حائض گویند -

۱۱۶، ۱۷۷، ۱۸۴

**خاخام‌باش** : خاخام نام روحانیان دین یهود است. باشی نیز کلمهٔ ترکی است مرگب از «باش» به معنی سر، و یا علامت اضافه. بنابراین خاخام‌باشی به معنی راهیس روحانیان یهود است - ۱۲۲

- خُرق : پاره کردن، درانیدن - ۱۹۷
- خُشیت : ترس، بیم داشتن - ۱۹۸، ۱۶۹، ۸۹، ۸۸، ۷۰
- خُطبه به کسر اول : خواستگاری کردن - ۱۲۹
- داء : درد - ۳۲
- ذَبَّدَه : بزرگی، عظمت، شأن، شکوه - ۵۷، ۳۲
- دواعی : جمع داعیه، سبب‌ها، علت‌ها - ۳۳
- دَوْرَانِ دَم : گردش خون - ۳۹
- راعی : چوپان - ۱۹۹
- رافضی : گروهی که پیشوای خود را رها کنند و از او برگردند. لقبی که اهل سنت در مقام اهانت به شیعیان بدیشان می‌دهند - ۲۰۰، ۱۹۵، ۱۲۸
- رُبُويَّت : خدایی - ۱۱۴
- رَزَايَا : پیش‌آمدہای ناگوار، جمع رزیه - ۳۲
- رَشاقت : نیک قد و قامت بودن، نیک اندامی، در این کتاب به معنی نیکویی به کار رفته است - ۱۱۶
- رفض : واگذاشتن، رها کردن، دور افکنندن، طرد کردن - ۱۲۳ نیز <sup>۱۱۷</sup> رافضی
- رکنده گوشت : جزء اول این ترکیب (رکنده) را در فرهنگ‌های دم‌دست تیافتیم. احتمال آن نیز می‌رود که از واژه‌های محلی کرمان باشد مؤلف این صفت فاعلی مرکب را در معنی «گرگ» آورده است و بدین قرار باید «رکیدن» را به معنی دریدن و پاره کردن گرفت - ۲۸
- رود : فرزند، پسر. خواجه حافظ راست در مرگ پسر خویش:
- از آن زمان که ز چنگم برفت رود عزیز کنار دامن من همچو رود جیحون است مؤلف «رود رود زدن» را به معنی گریستن و نالیدن در مرگ پسر (و در این مقام به حال ایران) آورده است - ۸
- رَقَبَه : شک - ۹۴
- زایجه : لوحة مربع یا مدواری است که برای نشان دادن مواضع ستارگان در فلک ساخته می‌شود تا برای به دست آوردن حکم طالع ولادت و امور دیگر مورد استفاده قرار گیرد - ۴۱
- زِنل : سرگین - ۱۴۸

زور : کلمه عربی است به معنی دروغ، و شاهد زور به معنی گواه دروغین است - ۸۶  
۹۴

سامس : بلند مرتبه - ۸۴، ۳۳

سپه‌ژهم : اسپرغم، هرگیاه خوشبو، گیاهی که امروز آن را در فارسی ریحان نامند و از سبزی‌های خوراکی است - ۶

پیشره : ظاهراً صورت تحریف شده «صدره» است و آن جامه‌ای است بی‌آستین که سینه را پوشاند - ۲، ۱۳۵، ۱۸۰

پیشخین : جایی است در دوزخ - ۷۲

پیذرَةُ المُتَهَّمِ : درختی است در آسمان هفتتم که نام آن در قرآن کریم (سوره نجم) یاد شده است - ۱۸۳

شرابوق : خیمه، سراپرده، چادری که بر فراز صحن خانه کشند - ۹۳

سرحد : در این کتاب به معنی سردسیر و نقطه مقابل گرم‌سیر آمده است - ۷

سرسام : هذیان، و مؤلف آن را به معنی کسی که مبتلا به بیماری سرسام است (شخص سرسام) آورده - ۱۸۲

سعد : خجسته، با شعادت، ضد نحس، و هر دو از اصطلاحاتی است که در احکام لجهوم به کار می‌رود - ۴۱

سعیر : آتش روشن، زبانه آتش - ۵۱

سپلالت : حقارت، پستی، فرومایگی - این کلمه در عربی فصیح نیامده اما امروز در عربی به همین معنی رایج است - ۱۷۶

شطر : دوزخ، جهنم - ۹۷

سلوم : نادرست - ۳۲

شماحت : جوانمردی، بخشش - ۳۸

شلوزت : تندی، تیزی، شدت - ۱۹۱

شیل‌الظرم : سیلی بدین نام در قرآن کریم (سوره سباء) آمده است و آن را با شکستن سد مأرب، پای تخت کشور سبا که کمی پیش از ظهور اسلام روی داد تطبیق می‌کنند.

کشور سبا در جنوب غربی جزیره‌العرب واقع شده و تمدنی باستانی داشت که در نخستین قرن‌های پیش از اسلام رو به انحطاط نهاده بود. شکسته شدیدن سد مأرب و جاری شدن آب‌های پشت سد به صورت سیلی عظیم موجب

شکست قطعی و نابودی تمدن ایشان شد. این که مؤلف آن را درباره رود جیرفت و بمپور یاد می‌کند نیز روایتی است محلی درباره تطبیق سیل عرم مذکور در قرآن یا شکسته شدن سدی که بر روی این رودخانه بسته بودند و بقایای آن در روزگار نویسنده کتاب دیده می‌شده است - ۸

#### شاہدیزور № زور

شرموطه (شرموطگان) : این واژه را در فرهنگ‌ها تیافتم. ظاهراً لغت محلی نواحی جنوب شرقی ایران است. معنی آن را نیز باید از همان توصیفی که نویسنده از رفتار زنان کرده است دریافت و اجمالاً به معنی زن حیله‌گرو و مکار و ناسازگار و مال بر باد ده باید باشد - ۱۹۱

شعشه : پراکنده شدن روشنایی، تابش نور - ۸۶

شَفت : ستر، گُنده، نامهوار - ۹۳

شَاعَت : زشتی، طعنه، سرزنش - ۱۹۲، ۱۷۸

ضَبَاتِی : رنگ کردن پارچه و جامه - ۴۵، ۵۰

ضَبَاوَت : کودکی - ۹۰

ضُرَاحَی : قسمی ظرف شیشه‌ای یا بلورین با شکمی متوسط و گلوگاهی تنگ و دراز، که در آن شراب یا مسکری دیگر کنند و در مجلس آرند و از آن در پیاله و جام و قدر ریزنند، تنگ - ۱۸

ضَغْفِینَه : کینه - ۱۲۲، ۱۲۶

ضَيْمُرَان : سپر غم - ۲۵، ۶

طاریه (بواعت) : عارضی، غیراصلی - ۱۱

طالع : جزوی از منطقه البروج که بر افق شرقی است حین ولادت مولود یا سؤال سائل. اثر هر طالع در نحوست و سعادت علی‌حده است - ۴۱

طَرَّأً : همگی، جمیعاً، این کلمه همیشه به همین صورت و در حالت نصب می‌آید -

۱۱۶، ۱۲۳، ۱۳۰

طُرْم زدن : انتخاب اسب نِاصیل و مادیان را با آن جفت‌گیری کردن - ۱۲۶

طَنْطَنَه : آوازه، کَرَ و فَرَ، شوکت و جاه - ۸۶

طَوْعَأً : از روی میل - ۱۰۳

طَوَيَّت : نیت، اندیشه، ضمیر - ۱۲۵

طیپ هیش : خوشی زندگی - ۱۱۶  
غلیرات : پلیدی‌ها، غایط‌ها - ۱۷۵

هزق : رگ، مجازاً به معنی خوی و خصلت به کار می‌رود - ۵۲، ۶۶  
غلایه : آشکارا - ۱۸۰، ۱۹۶

همین : مردی که بر اثر ناتوانی جنسی قادر به هم‌خوابگی و نزدیکی نباشد - ۱۶۵  
هالی : از حد درگذرنده، آن که در حق علی (ع) یا یکی از ائمه عُلُوٰ کند - ۲۰۰

هالیه : بوی خوشی مرکب از مشک و عنبر و جز آن به رنگ سیاه، که موی را بدان خوشبو کنند - ۹۳، ۱۰۲، ۱۳۳

هُماله : آبی که بدان دست و روی شویند - ۱۱۶

هل : کینه، دشمنی، رشك و حسد - ۱۲۶

هلام‌بارگی : بچه‌بازی، هم‌جنس‌بازی مردان - ۱۷۳

قادورات : نجاست‌ها، پلیدی‌ها - ۱۷۵

قدلَل : دانه‌های فرنجمشک را گویند. گاه نیز به اشتباه میخک را که دانه‌ای خوشبو است قرنفل خوانده‌اند و ظاهراً مراد تویستنده نیز همین گیاه خوشبو است - ۱۸۲

لیله : برای این واژه معنی مناسبی برای این مورد (قیضهٔ عربی از پشم شتر بافته و با موی بز دوخته) نیافتم. در فرهنگ‌ها آن را به معنی پاره استخوانی کوچک، و سنگی که آن را در آتش نهند و گوسفندان را بدان داغ کنند آمده است. ممکن است این واژه در زبان عامه معنی دیگری داشته باشد و مثلاً بر نوعی تن‌پوش «هنان که مؤلف یاد کرده است» دلالت کند - ۱۷۵

کارخانه : در اصطلاح مردم ترکیه و خاصه استانبول، خانه‌هایی را گویند که مرکز زنان بدکاره و خودفروش باشد - ۱۶۶

کهربیک احمر : گوگرد سرخ، معمولاً گوگرد زردرنگ است و به رنگ سرخ دیده نمی‌شود. کیمیاگران یکی از عناصر سازنده اکسیر را جسمی موہوم به نام کبریت احمر یا گوگرد سرخ دانسته‌اند، چه چنین چیزی وجود خارجی ندارد. از این روی هر چیز کمیاب و نایاب را بدان مانند کنند - ۱۶۵

کلارا  اکدار

کلارا بیوارا : بارها و پارها - ۸۰

کلواس ا نام میوه‌ای است. مؤلف آن را میان نام‌های زردآلو و شفتالو یاد کرده است و

ظاهراً باید آن نیز از همین رده باشد. در فرهنگ‌ها این لفظ را بدین معنی نیافتم - ۶  
گلیجه : نیم تنه بلندی که دامن آن تا روی ران می‌افتد و کمرش کم و بیش چسبان است. غالباً گلیجه را از محمل سرخ عنابی می‌دوزنند. سر آستین این نوع گلیجه را که مخصوص زنان است با یواق تزیین می‌کنند - ۱۸۰

کما یئنگی : چنان که سزاوار است - ۱۸۷

گنار : درختچه‌ای است از تیره عنابیان، به ارتفاع ۱/۵ متر، میوه‌اش به اندازه یک گوجه کوچک و خوراکی و مطبوع است. برگ‌های کوبیده آن به نام سدر در حمام برای شستن سر و تن مصرف می‌شده است - ۵۹، ۶۳

گهبد (کوهبد) : کوهنشین، خداوند کوه، آن که مجاور کوه است، زاهد کوهنشین - ۳۱، ۳۲، ۴۷، ۴۸، ۵۵، ۶۷

لاسی و لوسی <sup>№</sup> لوس و لاس  
لحم : گوشت‌ها، جمع لحم - ۱۸۱

لترالکتریک : جزء اول این کلمه تحریفی است از کلمه فرانسوی لانترن (LANTERNE) به معنی فانوس، و لترالکتریک چراغ و فانوس برقی است - ۱۳۱  
لوس و لاس : لوس به معنی تملق و چرب‌زیانی، و کسی است که بیهوده خود را عزیز فرآ نماید و رفتار و گفتار نامناسب از او سر زند. مؤلف ظاهراً لاس را نیز متزادف آن گرفته و آن را به معنی ملاعبه با زنان به کار نبرده است - ۵۴

ماتشکه‌خانه : خانه زنان بدکار، جزء اول کلمه روسی و جزء دوم فارسی است - ۱۶۶

ماندنی : نام نوعی میوه است. ممکن است این کلمه تحریفی باشد از کلمه فرانسوی ماندارین (MANDARINE) به معنی نارنگی - ۶

مبحوث عنه : مورد بحث - ۷۲

مشتّم : حتمی - ۱۰۵

مشتارَعَ فیه : مورد نزاع - ۸۷

محَرَّف : تحریف شده - ۳

محرقه : تیفوس - ۹، ۱۰

مخدرات : پرده‌گیان، پرده‌نشینان، زنان چادری - ۱۷۳

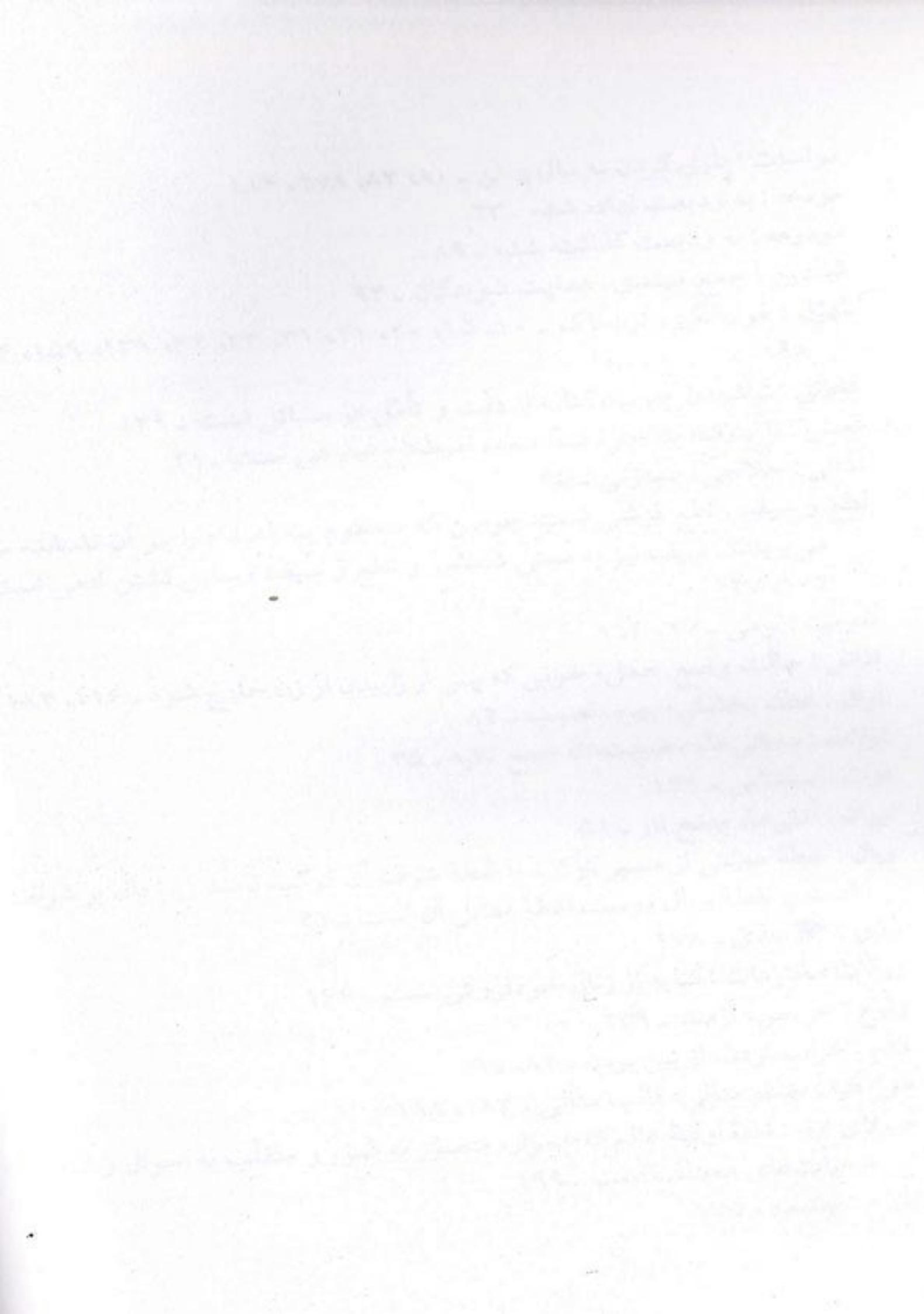
مُخلص : به طور خلاصه، خلاصه کلام - ۳۳

مَذَى : آبی که از آلت مرد در ملاعبه با زن یا نظر، یا یاد وی بیرون آید، آب عشق -

- مُرَهْب : ترس آور، بیم انگیز - ۱۰، ۱۵، ۲۰، ۳۱، ۳۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۸۴، ۱۵۹ - ۱۱
- مُرَحْمَن : چراگاه - ۱۱
- مُرَعْجَه (عبادات) : ناراحت‌کننده، دشوار و مایه عذاب و ناراحتی - ۱۵۰
- مُرَبِّل : زایل‌کننده، از میان برند - ۳۴
- مُساوی : بدی‌ها، ضد محاسن - ۹۲
- مستحبیض : زنی که گرفتار استحاضه باشد - ۱۱۶ ر.ک. استحاضه
- مستریح : خواستار راحت، طالب استراحت، نویسنده گاه این لغت را به معنی راحت و آسوده آورده است - ۱۸۹، ۸۲
- مُلْكَه (دُولَه) : شریک‌کننده، یاری دهنده به یکدیگر - ۱۷۶
- مُلْهَادَه : مسد، متضاد - ۱۱۵، ۱۰۹
- مُلْهَادَات : تضاد، ضدیت - ۱۲۴
- مُلْهَقَه : پیماری حصبه - ۱۰، ۹
- مُلْهَقَه | مورد عتاب قرار گرفته - ۱۸۹
- مُلْهَدَه، مُلْهَد : روحانی دین زردشت. مؤلف آن را در معنایی عام‌تر به کار برد است - ۳۴، ۳۱
- مُلْهَوَه | خلق شده، آفریده شده - ۱۲۳
- مُلْهَوَه | اصطلاح نجومی است. بودن دو کوکب است به حیثی که دوری بین آن دو به قدر انصاف فلک البروج باشد چنان که زهره در اول درجه حمل و مریخ در اول درجه میزان باشد - ۴۱
- مُلْهَوَه | واقع شدن دو سیاره است در یک درجه از منطقه البروج - ۴۱
- مُلْهَوَه | افلل شده - ۱۷۴
- مُلْهَم | ونگارنگ - ۹۳
- مُلْهَمَات | با گنس راه آمدن، همراهی کردن، مدارا کردن - ۷۶
- مُلْهَمَه | در گذرانیده، به امضا رسیده، امضا شده - ۷۴
- مُلْهَمَه | مهاسيل همیز، آماده برای رویدن نباتات - ۵
- مُلْهَمَه | انتهاط آور - ۱۷۴
- مُلْهَوَه | لگونسار، سرنگون - ۵۴

- مواسات : یاری کردن به مال و تن - ۱۸۴، ۱۷۸، ۸۳، ۸۰ - ۴۳  
 موذعه : به ودیعت نهاده شده - ۸۹  
 مودوعه : به ودیعت گذاشته شده - ۹۳  
 مهتدین : جمع مهتدی، هدایت شوندگان - ۹۳  
 مهول : هول انگیز، ترسناک - ۱۰، ۱۵، ۲۰، ۲۱، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۱۳۹، ۱۵۹، ۱۸۴ - ۱۹۸
- نخاتی : تراشیدن چوب، کنایه از دقّت و تأمل در مسائل است - ۱۳۹  
 نحس : نامبارک، پداختر، خسد سعد، اصطلاح نجومی است - ۴۱  
 ندافی : حلاجی، پنبه زنی - ۴۵  
 نطع و سيف : نطع فرشی است چرمین که محکوم به اعدام را بر آن نشانده سر می بردند. سيف نیز به معنی شمشیر و نطع و سيف و سایل کشن آدمی است - ۱۲۷، ۱۰۴
- نعمت : نرمی - ۱۱۶، ۲۷  
 نفاس : حالت وضع حمل، خونی که پس از زاییدن از زن خارج شود - ۱۸۴، ۱۱۶  
 نوال : عطا، بخشش، بهره، نصیب - ۸۲  
 نوائب : سختی ها، مصیبت ها، جمع نائب - ۳۵  
 نوت : اسکناس - ۱۶۹  
 نیران : آتش ها، جمع نار - ۵۱  
 ویال : نقطه معیتی از مسیر کوکب را نقطه شرف آن کوکب نامند زیرا دال بر شرافت است و نقطه ویال درست نقطه مقابل آن است - ۴۲  
 وذی : ~~مذی~~ مذی - ۱۷۸  
 ورقات محترمات : کنایه از زنان خودفروش است - ۱۶۶  
 ولوع : حریص، آزمند - ۱۳۹  
 هدم : خراب کردن، از بین بردن - ۱۹۷، ۸۴  
 هوز قلیا : جسم مثالی، قالب مثالی - ۱۹۸، ۱۸۳  
 هیولای اول : ماده اولیه عالم که همواره متصرّر به صور و متقلّب به احوال و اشکال و هیأت های مختلف است - ۱۹۹  
 یثبوع : چشم - ۱۷۵





## به نام ایزد یکتا

صورت یکصد خطابه‌ای است که شاهزاده آزاده کمال‌الدوله دهلوی که پدرش در زمان شاه تیمور از ایران به مرز و بوم هندوستان هجرت کرده به درست محترم خود نواب جلال‌الدوله شاهزاده ایرانی نوشته است و شرح ~~پرایس ایران را نگاشته:~~

### خطابه اول

#### [درباره تمدن و فرهنگ ایران باستان]

درست هریز من جلال‌الدوله عاقبت سخن تو را نشنیده در مراجعت از فریدان از راه تبریز وارد به خاک اندوهناک ایران شدم. ای کاش نیامده و خوب‌خیان قدیم و خویشان کهن و وطن اصلی پربلا و محن خود را ندیده بودم و از احوال و عادات و اخلاق و روش و کیش و مذهب و آیین ایشان مطلع ~~نمی‌گذشم~~. دلم خون و آب و جگرم پارچه پارچه و کباب شد! ای ایران، اگرچه تاریخ بزرگی و عظمت و شوکت و جلال تو در دست ایران بسویخت و به زیر ستم آن وحشیان پای مال گشت به قسمی که یک ورق تاریخ صحیع از دو هزار سال قبل ایران در دست نیست.

اما تواریخ یونان و اوراق و آثار عتیقه ایران که در دست تازیان بیان صاف ویران نشده به ما نشان می‌دهد که بزرگی و شوکت و قدرت و جلالت تو چه قدر بوده است.<sup>۴ الف</sup>

مثلاً تصاویر طاق‌بستان وکوه بیستون کرمانشاهان برای ما داستان باستان را حکایت می‌نماید که حدود حکمرانی پادشاهان ایران تا چه کران بوده است که داریوش، و به اصطلاح عربی شاپور ذوالاکاف<sup>۱</sup> دوازده پادشاه بزرگ عالم را طوق بندگی بر گردن نهاده و به زیر زنجیر فرمان بُرداری خویش کشیده و آخرین آنان پادشاه یونان است که بر عَتبَةٌ شاه ایران به خاک افتاده و داریوش پای جلالت بر پشت و دوش او نهاده: بزرگی بین چلالت را تماشا کن!

اشکال مصوّرة تخت جمشید درجه تمدن ایران در چهار هزار سال پیش را گواهی می‌دهد و می‌نماید که در آداب سلطنت و طنطنه جلالت و بدایع صناعت و ظرائف در حرفت، چه حجّاری، چه نجّاری، چه مهندسی، چه معماری و چه اسباب مبل و زندگانی چه وضع و طور کامرانی داشته‌اند. حتی ستره و پانطالون که ثمرة تمدن از چهار هزار سال تا حال فرنگستان است، ایران در چهار هزار سال اول دارا بوده است؛ و از ابه که نتیجه ترقی حالت اروپا است در عصر جمشید معمول شوارع و طرق ایران بوده است.<sup>۴ ب</sup>

توب و توبچی که از مدارس صنایع کنونی پاریس بیرون می‌آید، در بهترین وضعی در پیشگاه تخت کیانیان پارس مرمت کرده‌اند و خلاصه در و دیوار و کوه و بیابان ایران بر تمدن ایرانیان گواهی است با برهان و دلیلی است مسلم: آثار پدید است صنادید عجم را.

دیگر از شواهد تمدن ملت باستان ایران همان زبان شیرین بیان ایشان است که برای اثبات مَذَتَیتِ این قوم شاهدی است صادق و بَیَّنَه ای است موافق عقل و مطابق منطق، و زبان هر ملت، بحقیقت تاریخی است که دلالت می‌کند بر کیفیت حالات و طرز و طور اعتقادات، بلکه جزئی و کلی حرکات و سکنات

آن ملت.

اگرچه تاخت و تاز تازیان نه همان مال و منال وزن و فرزند و عیال و عزّ و افبال ایرانیان را یغما و تاراج و شهرها و قصبه‌ها و آبادی‌های آنان را تار و مار و خراب کرد، بلکه زیان لطافت بیان فارسیان را فاسد و مغشوش و مختل و ملؤش ساخت.

ولی به قدر این که ما بتوانیم اقامه حجت و برهان برای اصالت و نجابت و شرافت و مدنیّت قوم کیان نماییم باز در میدان داریم<sup>۵</sup> الف مانتد این که از لفظ هور و خور که به پارسی آفتاب است می‌توانیم استدلال نماییم که اهالی ایران را به واسطه پرستش خورشید، یا سبب این که ممالک ایشان در مشرق آفتاب واقع بوده است اریانی و اریاتال و ایران که همان مُحَرَّف ڈریان است هم گویند.

اروب و اروم و ارمن و ارنبود<sup>۲</sup> که در ابتدای ایشان کلمه اور است، یا این که در قدیم از جنس ایرانیان بوده‌اند و از آن خاک به اطراف جهان مُخفرَق شده‌اند.

با به مناسبت این که آنان که در مغرب آفتاب واقع گشته هروب و اروب نامیده<sup>۳</sup> و آنان که در شمال غربی آفتاب واقع شده‌اند هروم و اروم مسمی<sup>۴</sup> هر دیده‌اند و دیگران معلوم نیست به چه مناسبت ارمن و ارنبود گرفته‌اند.

حالاً مقصود ما بر هر دو فرض یا فرض دیگر این است که طوایف بزرگ عالم که موسوم به اسم هور و اور هستند در زیر سایه ایرانیان و سایه<sup>۶</sup> فارسی زبانان موسوم و معروف‌اند و این بزرگ دلیلی است بر این که زبان فارسی در قدیم الایام عالم‌گیر بوده و طوایفی بدین بزرگی موسوم<sup>۵</sup> به زبان پارسیان بوده‌اند.

و باز همین دلیل است که ملت ایران یا پدر تمام این ملل متمنه است یا این که پاک زمانی بوده که برکل این ملل سلطنت واستیلا داشته. در هر حال مقصود

اصلی آن است که اثبات اصالت و قدامت و مدنیت ملت ایران حاصل می‌شود.  
همچنین از لفظ میزبان و بذووح که معرب بدرو است که الان روی پاکتها  
می‌نویسد و غیره و غیره، معلوم می‌شود که در این ملت همواره مانند اهالی  
فرنگستان غذا بر سر میز می‌خورده‌اند و در هر شهر چاپارخانه داشته‌اند.  
واز لفظ آسترونومی - که استاره‌نامه باشد - معلوم می‌گردد که علم هیأت و  
هندسه و نجوم را یونانیان از ایران اقتباس نموده‌اند.

باری هرگاه کسی در آثار عتیقه و خطوط قدیمه و کلمات و الفاظ و  
حکایات و ضروب امثال زیان فارسی به دقت ملاحظه نماید به خوبی اذعان و  
تصدیق خواهد کرد که ملت ایران قومی اصیل و متمن و نجیب و دارای شأن  
و شوکت و حشمت و سلطنت و از اکثر ملل قدامت آن بیشتر بوده.

## خطابه دوم

### [دریاره وسعت و پهناوری ایران]

ای جلال الدّوله وسعت خاک ایران<sup>۶</sup> الف به درجه‌ای بوده که از کران تا به  
کرانش را آفتاب در یک روز نمی‌پیموده است. اینک مختصری از جغرافیای  
باستان ایران که آن را فرنگیان هلط ایران می‌نامند برای بصیرت خوانندگان در  
این خطابه می‌نگارم:

ایران از طرف شمالش رود جیحون و دریاچه آرال و باب‌الابواب دریند  
بوده است، و از طرف جنوبیش خلیج فارس و بحر عمان را حاوی؛ سمت  
شرقش به رودخانه خلیج که مابین سند و هند است منتهی می‌شده و از  
طرف مغربیش تا بوغاز استانبول که بسفرورش می‌نامند و کنار دریای سفید  
است متصل می‌گردیده.

بالجمله ولایات بلوجستان، افغانستان، کابل، غور، سیستان، لاهوره

کشمیر، شکارپور و تمامی سند، بلخ، بخارا، خیوه، ارکنچ، دشت قبچاق،  
شیروانات، بابل زمین، دیاریکر، ارمنستان، سوریه، شامات، حلب،  
جزیره‌العرب، مکه، مدینه، وغیره وغیره این ممالک در زیر اقتدار پادشاهی  
ایران می‌بوده است.

علاوه بر آن ممالک مصر، هندوستان، یونانستان نیز اکثر اوقات در زیر  
حمایت وسایه سلطنت ایران می‌زیستند<sup>۶</sup> ب وفارس که پای تخت پادشاهان کیان  
بوده به منزله تالاب بزرگ و استخر آبی می‌نمود که به سایر ممالک عالم از آن  
مرکز حکم روایی و جریان اوامر پادشاهی می‌شده، از این جهت به مشابهت،  
استخر فارس می‌نامیده‌اند. یعنی سلاطین ممالک اطراف مانند نهرها به شهرها  
می‌رسند و از مرکز سلطنت ایران استخر فارس تعیین و نصب می‌شده‌اند.

### خطابه سوم

#### [دریاره آب و هوا و وضع طبیعی و جغرافیایی ایران]

اگر جلال الدّوله آب و هوا و وضع طبیعی اقلیم ایران چون در بهترین نقاط  
آسیا واقع شده از هر حیثیت ممتاز و مرغوب و دل‌پسند و خوب است.  
هواهای بی‌عدیل، و آب‌ش مانند کوثر و سلسیل، در هر قطعه از این  
زمین رودخانه‌های طبیعی از این آب شیرین حاری است. اکثر اراضی آن  
آبر و محصول خیز، زمین‌های پر قوتِ مُستوی مستعد زراعت و فلاحت و  
کاری هر نوع گرسن اشجار سرحدی مانند گرد و صنوبر و تبریزی، و  
گرده‌برقی مانند خرما و نارنج و لیمو، از هر قسم میوه که در عالم یافت  
می‌شود؛ در خاک ایران جنس نفیس اعلایش ممکن است.

آب و هوای ایران میوه‌ها را خوب و لطیف و شیرین و کمدانه و کم‌ثقل  
کنند و مو بروزیاند. <sup>۷</sup> الف

زراعت و حبوبات را پربار و محصولات را سرشار می‌آورد و می‌دهد، و اغلب میوه‌های ممالک خارجه در زمان قدیم از ایران رفته چنانچه هنوز به همان اسم ایرانی باقی است، مانند انجیر و زردآلو و کراس و شفتالو و ماندنی و خرما که هر ما بوده و از ایران به روم مسافرت نموده و ماندنی از مندلیج کردستان و خرما از سمت بلوچستان. از این قبیل بارها بسیار است و الان صورت لفظش تغییر نموده و آن به دقت و فکر خواننده معلوم می‌شود.

خواننده باید بداند که چون کلمه‌ای از مملکتی به مملکت دیگر سفر می‌نماید به اسم خویش می‌رود و اغلب بر همان اسم اصلی خود باقی می‌ماند، مانند پاره که در مملکت عثمانی بر اسم خود باقی مانده، و برخی پس از مسافرت تغییر یافته، مثل غروش که [در] اصل پاره زر بوده، به عربستان سفر کرده قراضه گشته و باز به ایران عود کرده قروشه شده، از ایران به روم رفته قروش گشته دوباره به عربستان برگشته غروش شده. خلاصه در خاک ایران هر قسم زراعت و درخت میوه‌دار و نهال و سبزه با نشو و نما می‌شود.

کوه‌های ایران سبز و خرم و پراز چشممه‌های شیرین زلال که سر به فلك مینا رنگ کشیده<sup>۷</sup> و دامان را پراز گل و لاله و ریحان نموده و کمر را غرق سنبل و سپرغم و چیمran ساخته، قله را مالامال عرعر و سرو و آدرین و سیب و نار کرده.

کوه الوند و دماوند و شاه کوه و هفتاد قله کوه و شاه کوه بزمان و جبال بارز هر یک خود گواه عظمت طبیعی ایران و بلندی بخت کیانند.

مثلاً جبال بارز که در خط فاصل مایین جیرفت و کرمان واقع است حالت جبل لبنان راست که در ظاهر فصل زمستان را بر سر نهاده، از قله‌های پربرف که سموم تابستان دسترس به داماش ندارد، و فصل خزان را در آغوش کشیده که درختانش به میوه‌های خزانی بارور است و فصل بهار را در کمر گرفته.

و گل‌های بهاری را که در ایام متمادی چون کمر مرصع رخشان و تابان است،  
و فصل تابستان را بر دامن نهاده که درختان نخل و لیمو و نارنج و ترنج را  
داراست.

مختصر این کوه ضرب المثل است که برای ناهار [با] دو قاصد تیز رفتار در  
هر طن دو ساعت میوه سرحد و گرم‌سیر را می‌توان احضار نمود چون رطب  
ناره و بادنجان و غیره.

عجب‌تر از این کوه، کوه بزمان واقع در وسط بلوچستان نزدیک بمپور  
است. در آن هوای گرم بلوچستان که سرب از تاب آفتاب آب و مذاب  
می‌شود<sup>۸</sup> الف قله‌هایش مانند انوار افق از برف می‌درخشد و آتش حسرت دل  
سوخنگان حرارت آن دشت سوزناک را می‌افزاید.

کوه کنو بندر عباس به مراتب از این شگفت‌تر و عجب‌تر است. شرح سایر  
کوه‌های ایران را به تحریر و تقریر سیاحان و جغرافیادانان وامی گذاریم.

اما از سبزی و خرمی چشم‌های سارهای کوه الوند که در قلب‌الاسد تابستان  
بهره‌مند شده‌ام زیان نمی‌بندم. تا هشت هزار چشم در این کوه پرشکوه با  
هر طن و طول که از سمت مشرق سایه‌افکن بلوک تویسرکان و از طرف مغرب  
بر او اندک‌تر شهر همدان شده شمرده‌اند؛ و در آن زمان که من از تویسرکان به  
آن می‌آمدم راهم از این کوه بوده چهار نفر فرنگی گیاه‌شناس با دوازده  
نفر عده‌هه در تحقیق گیاه‌های این کوه دیدم. از ایشان مدت توقف و تفحص و  
آنچه حالتان را نموده و پرسیدم. جواب دادند یک ماه است یک طرف این  
کوه را گشته‌ایم و بیست و دو قسم از نباتاتی که جای دیگر کمتر یافت می‌شود  
نماییم.

گل‌های مازندران و شیراز و بلوچستان محتاج به شرح و بیان نیست.  
قدر هر طن می‌نماییم که یکی از فرنگیان و سیاحان که سیاحت ایران را  
برونده در طرابوزن برای من حکایت کرد که اگر خطه مازندران در دست

انگلیسیان<sup>۸</sup> یا فرانسویان می‌بود تنها از چوب جنگلش هر سالی زیاده از سی کرور پول ایران استفاده می‌کردند.

رودخانه‌ها و نهرهای ایران لا تُعَدُّ و لا تُحصى است مگر این که نقشه‌های پولیتیکی انگلیس ضبط رودخانه‌ها و سیلاپ‌های ایران را نموده باشد. رود مرغاب، رود کارون، شط‌العرب، رود شله سیستان، رود هیرود، رود جیرفت، رود بمپور، زاینده‌رود اصفهان، رود زهاب، رود گُربال، رود داراب و غیره و غیره.

فی الواقع باید به حال ایران رود رود زد و وای گریست. از همه رودخانه‌ها [مهتر] رود جیرفت و بمپور است.

هرگاه دولت ایران یک‌صد هزار تومان خرج ساختن سد و بنداين رودخانه نماید که آبش مستولی بر قطعات اراضی صاف و مستوی و منبیت جیرفت و رودبار گردد می‌تواند معادل محصول نیل از خطه مصر استفاده نماید، به شرط داشتن زارع و فلاح و دقّت و اهتمام. چنانچه الان در دهنه تنگه آن، کوهی که از آن جا رود هیرود سرازیر داشت صاف و مسطح جیرفت می‌شود آثار سد بزرگی پیداست که در قدیم داشته و در تنگه آن کوه که یک فرسخ طول دارد آب این رودخانه برای فصل تابستان که اندکی آب کم می‌شود<sup>۹</sup> آلف آب انباری می‌شده و چهار هزار قصبه و بلوک و دیه جیرفت را که حالا آثار آنها باقی است آبیاری می‌نموده. ولی از آن چهار هزار دیه و قصبه الان دویست مزرعه بیشتر باقی نیست.

اعتقاد اهالی آن جا این که سیل الغرم همین رود است و شهر سبا جیرفت، و می‌گویند منتهی محصول ابریشم این دشت هر سالی ده هزار خروار بوده است. العهدۃ علی الرأوى. مختصرًا حال بیابانی است خالی از سکنه و رعیت و خرابه‌ای است موحش و با وحشت، خارستانی است پر عقرب و مار و دیاری است خالی از اهالی و دیار.

از معادن ایران چه بتویسم؟ طلای بلوچستان، گوگردکوه بزمان، مس و سرب

بهرآسمان، نشادر جبال بارز، فیروزه خراسان، آهن شهر بابک، مرمر کوه هزار،  
لغت فراسوی کرمانشاه و دالکی بوشهر، پشم و پنبه کوه بنان وغیره وغیره انگشت  
لمای جهانیان است و با این که سالهای دراز معادن خداداد که انبانهای  
نعمت پروردگار است هیچ دست نخورده و به حال خود باقی است، باز به قدر  
نمونه در شهرهای خرابه ایران و آتشکهای انگلستان دریافت می شود.

هوای ایران از تعریف و توصیف مستغنی است. همین بس که امراض  
مزمنه در ایران یافت نمی شود<sup>۹</sup> و امراض مسریه نیز کمتر باقی می ماند.  
کوکت را مرض فرنگی می خوانند، طاعون را ارمغان مصر، «ویا» اسم  
مقدّس از هند به جزیره‌العرب تشریف فرما و با حجاج بیت‌الحرام به ایران  
آمد، در دکلو چند سال است به همراهی دستمال گردن اروپاییان گلوی ایران  
را گرفته، انفلوانزا از روسیه و ایتالیا به فلان جای ایران فرو رفته، خناق و  
لحرقه و مطیقه گاهی در ایران از عربستان به سیاحت آمده. بلی تب و قولنج  
از باستان در ایران مقیم است و آن را به معالجه آسان عناب و سپستان و باده  
هون ارهوان از بیخ وینش می کنند. چیزی که از علاجش عاجز بودند مرگ بود.  
هوای گیلان ایران که نسبت به هوای عربستان و هندوستان نسیم رضوان و  
هوای جهان است در بدی ضرب المثل است: اگر مرگ می خواهی برو به  
گیلان<sup>۱۰</sup>.

کتاب فراین‌جا شرحی نوشته، سپس کاتب نسخه جمله خارج از توضیع را بر بالای آن قید کرده  
کتاب را جمعی برده بودند که ببینند. این حاشیه را شخصی که نمی‌شناسم نوشته است.  
در این مثل سه عظیم فرموده، این مثل نه من باب بدھوایی گیلان است بلکه من باب  
بدھوایی و نوازش اهالی گیلان است از کسان و بازماندگان میت و توجه و اهتمام به حال  
بدھو که به مجرّد فوت میت و کفن و دفن او تمام صاحب مردگان را از منازل خودشان  
نهاد و ملائم و مصیبت و غم والم است، که نمی‌توانند جای مرده را خالی مشاهده نمایند برداشته  
ذکارهای و ساختهایان بلکه پاگات و عمارات خارجه برده به نوعی در خدمت و نوازش و پذیرایی  
دوشیزه و اهتمام می‌نمایند که ابدا هم و غم و مصیبت در آنها اثر نکرده مدتی دست به دست و  
ذکارهای خانه به همین میتوال حرکت کرده تا بکلی نایرۀ غم والم و حرارت مصیبت در نهاد آنها  
از این دستوره به این جهت گفته‌اند: مرگ می‌خواهی برو به گیلان نه از جهت بدی هوای  
است: اینجزه ۱۲ ع ۲۲.

ما می‌توانیم بر صحت و سلامتی هوای ایران استدلال نماییم که اگر مولّد امراض می‌بود البته علم طب در ملت بدین تمدن کامل‌تر از این بود که هست. چنانچه اطبای ایران در معالجه مرض محرقه و مطبله کمال وقوف و مهارت را دارند زیرا که این <sup>۱۰</sup>الف امراض از مدت‌ها در ایران بوده و برای معالجه اش کمال چدّ و جهد را کرده‌اند.

بلی، در ایران گرم‌سیرات بسیار هست و در فصل تابستان هوا بسیار گرم می‌شود ولی هوایش مضر و موذی و مولّد خستگی نیست، و هم می‌توان به اندک اصلاح در غرس اشجار و شقّ انهر و ساختن چمن‌های مصنوعی و بنای عمارت‌های مناسب به قسمی تعدیل گرمی هوایش را کرد که به خوبی و خوشی در هر فصل بتوان در آن جا زندگی نمود.

وهم در ایران فور طنهای سخت و بادهای موحش و مدهش کمتر دیده شده، جز در شوستر و دزفول، و در جای دیگر ایران باد سوموم دیده نشده است، و اصلاح آن هم موقوف به زراعت اراضی و غرس اشجار در اطراف است.

و هم در ایران زلزله‌های سخت و صاعقه‌های مهیب و برق‌های سوزان نادرآ یافت شده، چنانچه در هیچ تاریخی یاد ندارند یک شهر از وزیدن بادهای سخت و تندر، یا یک مملکتی از زمین لرزش‌های بزرگ در ایران ویران و خراب شده باشد یا از صاعقه و برق فلان قصبه سوخته و نابود گردد. <sup>۱۰</sup>ب و هم باران و برف و تگرگ‌های مهول و مرعیب هیچ‌گاه در ایران به قسمی نباریده که هزار آدم از سیل و برف و تگرگ هلاک شوند یا دو گله گوسفند از ریش تگرگ نابود و معدوم شود.

و هم دفعه و بفتحه در هیچ جای ایران سرد یا گرم نشده به قسمی که مردم را هلاک و وحش و طیور را تلف و اشجار کهن را بخشکاند و بسوزاند. و هم سیلاب و رودهای ناگهان تاکنون هیچ شهری از شهرهای ایران را از بیخ و بن ویران ننموده است.

تمام این‌ها برهان و دلیل خوبی وضع طبیعی ایران و اعتدال هوا و خوشی آب و زیبایی اساس ترتیب طبیعت در خطه مینوشنان ایران است که ذکر شد. در ایران همه قسم طیور و حیوانات وحشی و جنگلی به خوبی می‌توانند زیست نمود، و هر نوع اطعمه و آذوقه برای هر قبیل حیوان و طیر و پرنده‌های آهابانی دارد که ذکرش در این مختصر خلاصه نمی‌گنجد. بلی فیل و کرگدن و رزافه در قطعات ایران دیده نشده است و آن هم دلیل نمی‌شود که این حیوانات در هوای ایران نمی‌توانند زیست نمایند یا اینکه مرتع و مراع و مأوای طبیعی در جنگل و صحرای ایران برای آنها نیست، بلکه یا به واسطه صید آنان، یا از بجهت مضرّت‌شان جنس آنها را از ایران برانداخته‌اند<sup>۱۱</sup> الف والا در هر جای ایران هر جنس جانور می‌توانند زیست نمایند. نهایت به طور بیلاق و قشلاق باشد، چنانچه هر نقطه آن خاک که بیلاق است قشلاقی را در نزدیکی خود به وضع طبیعی داراست و به خرمی و خوشی تعیش می‌توان نمود.

#### خطابه چهارم

##### [دریاره تفاوت میان ملت‌های وحشی و متمدن]

اگر **بخلاف الدّوله** مقصودم از نوشتن جغرافیای ایران و وضع طبیعی آن اقامه نیست و برهان برای شما و کسانی که این خطابات را مطالعه می‌فرمایند. همچوپن طبیعی و عدم استعداد ذاتی ایران را دلیل خرابی و ویرانی آن نیاورده بشهود تصدیق نمایید که سبب خرابی ایران مسأله اصلی طبیعی نیست که اتفاقاً ذاتیه باشد و اصلاحش دشوار نماید چون تغییر شیئی ذاتی مشکل است؛ بلکه خرابی و ویرانی ایران از پاره‌ای بواعث طاریه عارض است که به اتفاق همچوپن از فیلسوفان نام بُردار و مردمان کبیر بزرگوار و اشخاص پاتریوت با هرم اصلاح پذیر است.

و این که لاکنوں اصلاح پذیر نشده نه از بابت فتور و قصور و ناتمامی وضع

طبيعي آن بوده، بلکه نعمت‌های طبیعی و خزانه‌های ثروت و معدن‌های دولت دستِ قدرت در گلستان‌های این خاک<sup>۱۱</sup> مینو نشان ذخیره و ودیعه نهاده که دو سه مملکت دیگر را هم می‌تواند از سایه خویش آسوده و معمور دارد.

حالت اهالی حالية ایران مانند پدران بیست هزار سال پیش از ایشان است که سال‌های دراز روی کوه‌های آهن منزل داشتند و سوزن از سنگ چخماق می‌ساختند. الان هم در ایران تمام اسباب [و] لوازم معاش و زندگی را در معادن و مخازن طبیعی [نهفته دارد] به قسمی که محتاج به آوردن طنزو از خطأ و شکر از هند نیست.<sup>۱۲</sup>

اما مع التأسف مشهود است که تمام لوازم حیات ایران باید از خارج بیاید. حتی آهن که خروارها در کوه‌هایش موجود است، و اگر یک سال آهن از خارج به ایران نیاورند دیگر اهالیش زیستن نتوانند. عجب‌تر این‌که جمیع دوا بر زندگانی ایران محتاج است به آهن، از پادشاهی گرفته تا بزرگی، و مع‌هذا آهن آب کردن ندانند و سوزن ساختن نتوانند.

بالاتر از این‌ها همه این‌که به هزار زحمت و زاری و التماس و خواری پشم و پنبه را در یک من پنج هزار یا دو هزار می‌فروشنند و به تصرّع و تملق همان پشم و پنبه را به اسم چلواری و ماهوت در یک من دو تومان و بیست تومان می‌خرند، و ابدآً مشعور به ایشان نمی‌شود که چرا باید چنین باشد؟<sup>۱۳</sup> الف

من از آن می‌ترسم که عمماً قریب جهالت و نادانی کار ایران را به جایی رساند که آب هم از فرنگستان آورده به قیمت شراب بدیشان بفروشنند، اگرچه إنَّ الَّذِي تَحْذِرُونَ قَدْوَقَعاً الان آب صاف را مانند گاز و... در شیشه‌های سریسته از بمبئی و روسيه به ایران آورده از شراب هم گران‌تر می‌فروشنند. خلاصه:

گر این تیر از ترکش رستمی است نه بر مرده بر زنده باید گریست فرقی که مابین ملت متمدن و وحشی است همین یک نکته است که ملت متمدن ملتی رامی‌گویند که تمام لوازم و مایحتاج زندگی خود را در خود مملکت.

و شهر خوش آماده و فراهم نمایند و هرگاه در مملکتستان آن قدرها استعداد طبیعی نباشد به قوت علم و قدرت عمل لوازم معاش و اسباب انتعاش خوش را فراهم آورده یا آن که بهتر از لازم را قائم مقام آن ساخته خود و ملت خود را از هرجهت آسوده و فارغ می دارند. چنانچه جزیره کوچک لندن ابد استعداد طبیعی آن را ندارد که یک کروز آدم در آن جا تعیش و زندگانی نمایند. ولی به قوت و قدرت انگلیس‌ها است که در این محل خرد و جزیره صغیر هنری به کار بردۀ اند که حالا سه میلیون نفس<sup>۱۲</sup> بلکه زیاده در آن شهر بکمال فراغ بال تعیش و [در] کامرانی و راحت زندگانی می‌کنند سهل است که یک دنیا را محتاج به خوش نموده‌اند. این است حاصل علم و عمل و معنی تمدن و فایده آن که ملاحظه می‌فرمایید.

اما ملت وحشی باریار آن است که با وجود داشتن هزار قسم ثروت و صد هزار نوع دفینه نعمت باز در کمال فقر و پریشانی و ضرورت و درماندگی زندگی می‌کنند بلکه زنده به گور و محروم از همه حظوظ و سرور باشند.

در ایران به واسطه آن که راه‌آهن و شوشه ندارد و کمال احتیاج را به داشتن حیوان باربر و اسب سواری دارند، زیرا که تمام بارهای خود را یا باید به دوش خوش حمل نمایند یا بر خر و قاطر و گاو و یابو و شتر بار کنند و طی مسافت را با به پای خود نمایند یا با الاغ راهوار و اسب. غیر از این دو واسطه نقلیات بی‌پگر ندارند. از این رو احتیاج آنان به حیوانات باربر بی‌حد و شمار است و با آن همه وفور کاه و جو که در اکثر جای‌ها کاه را آتش زده و جو را مانند خاک ای‌هدار شمرده، باز به قدر نصف اسب و حیوان شهر لندن در تمام ایران اسب و حیوان نیست و حال آن که در آنجا از برای حمل و نقل هر قسم بار و طی هر نوع مسافت هزار جور آلات و ادوات نقلیه<sup>۱۳</sup> الف دارند که به قوه بخار کار می‌کنند و پاره‌ای چون ولو سفید بی‌بخار، کاه در لندن قیمت روغن ایران را دارد و هم ترازوی قنده آن است.

در آمریکا و فوراً سببه درجه‌ای رسیده که همه ساله از حکومت مختیله حکم به کم کردن و کاستن از جنس آن صادر شده و گاهی در سلاح خانه‌ها ذبح نموده از روغن آنها ادویه چند می‌سازند. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا. تا کسی از لندن به ایران نیاید و از علم اکونومی که تشریح و توضیح ثروت را می‌نماید نخوانده باشد درجه ترقی فرنگستان را به واسطه تمدن و تربیت، و درجه تنزل و پستی ایران را به سبب وحشی‌گری نمی‌فهمد. در واقع مانند شب تار و روز روشن این دو دولت و مملکت هیچ معاینه بردار نیستند.  
أَيْنَ الْثُّرْيَا عَنِ الْثَّرْيٍ.

### خطابه پنجم

#### [ درباره تفاوت تزاده‌ای آدمی با یکدیگر و تعریف تمدن ]

ای جلال الدّوله در این قطعات مسکونه ارض و اقالیم عالم که ملل مختلفه بنی آدم سکونت دارند و انواع و اجناسند، انسان قفقازی که در اصطلاح اروپا گکاز می‌گویند از سایر جنس‌ها ممتاز و اصیل‌تر و خوش قیافه‌تر است و فرم و ترکیب دماغش کامل‌تر از دیگر<sup>۱۳</sup> ب جنس‌ها است و مراد از جنس گکاز نه همین سکنه حاليه آن‌جا است، بلکه اروپایی‌ها و اکثر ممالک آسیا را جزء گکاز می‌خوانند ولی زنگی و چیزی و غیره جنس دیگرند. این یک معنی از جنس اولیه اصلیه بود.

معنی دیگر از جنس خون و کیفیات طبیعی و آثار آن است، مانند این که در بلاد بسیار حار ترکیب شیمی خون و کیفیات طبیعی آن با بلاد بارده البته تفاوت کلی دارد و این دقایق را طبیب و طبیعی دان کامل خوب تمیز می‌دهد. و در این که هوای صاف ایران مولد خوب صالح و آپ لطیف آن حافظ صحّت است تا حال احدی از اطبای فرنگستان تردید و تشکیکی نکرده. و دیگری از اسباب قوام اعتدال خون و جنس، تربیت و تمدن متمادی

است، چنانچه دیده شده است که ملل وحشی خون و جنس ایشان، حتی ترکیب و قرم دماغشان باملت متمدنه فرق و تفاوت کلی دارد. مانند خون زنگی و ترکیب دماغ حبشه را با خون انگلیسی و ترکیب و قرم دماغ پاریسی تفاوت از زمین تا آسمان است؛ و از پیش ثابت شد که قرنها و عصرها ملت نجیب و قوم قدیم ایران که آنان را ابوالملک گویند در تربیت و تمدن زیسته <sup>۱۴</sup> الف و بوده‌اند. دیگری از معانی جنس، اخلاق و خوها و عادات یک ملت است. و این اخلاق هم تابع خون و هم تابع تربیت و مدنت است. پس واضح و روشن است که خون و خوی فلان افغان کوهی و بیابانی وحشی که در آن قله‌های کوه و دره‌های مهیب و مهول و مُرعب و چشم‌های شور و چمن‌های عفن و زمستان‌های سخت و باطلاق‌های پرگل با آن لباس‌های خشن در وادی‌های هولناک با چانورهای سهمناک به سر برده و غذاهای درشت خورده و سختی و بد بختی‌های مختلف کشیده و هرجور رنج و زحمت را در دنیا دیده با آن خانم ظریف و لطیف که در بهترین هتل‌های پاریس با زیباترین شوهران پرنس با ثروت و خلق نیکو موس و جلیس بوده و بغير از حریر خالص نپوشیده و بجز شراب‌های صافی و لیکور جان‌فزا نتوشیده از سخت و سست دنیا جز سختی کمر شوهر و ارمی و لطافت تشك‌های پر ندیده، منتهی حرکتش با کالسکه تا استاسیون گسترد و فر، یا با قایق تا لنگرگاه واپور کشته دودی بوده، از این تئاتر به فلان بال و از آن گنیسر به فلان تماشاگاه در تفرّج و عیش و عشرت به سر برده، این افغان بیابانی با آن خانم فلان <sup>۱۴</sup> ب همه‌دانی البته در خلق و خورنگ و رو و خون و جنس و هیأت و ترکیب تفاوت و فرق کلی دارند و حالات و عادات ایشان جدّاً زیاده با هم تناسب ندارد و باز تفاوت از زمین تا آسمان است.

پس این مسأله خامضه آن‌که ما دیده‌ایم طبیعت در هر مقام به هر چه محتاج بوده اسباب ایجاد آن را فراهم آورده، مثلاً از برای حیوانات درندۀ کوه گردندۀ پرندگان‌های لیز و تند و قوی که در دریدن و پاره کردن کار خنجر و کارد و الماس

و شیشه را می نماید تهیه و تدارک کرده، و از برای پرندۀ‌های شکاری پرهای تیزرو و چنگال‌های تند با منقارهای خنجرآسا آماده فرموده، و خرس‌ها و شغال‌های سبیریا را پوستین و لباده‌های گرم و نرم پوشیده، و هکذا همه جا هر چه مایحتاج زستن و قوام نوع و جنس و دوام بدن و شکل بوده در هر نقطه مکمله آفریده، فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَخْسَنُ الْخَالِقِينَ.<sup>۵</sup>

بنابراین قاعدة کلی اخلاق و عادات هر ملت نیز فرع احتياجات ایشان است. بی‌شبّه آن افغان‌کوهی و لر‌شیرازی و خرم‌مازندرانی که شب و روز با گاو و الاغ و شیر و پلنگ و شکار بیر تیزچنگ چنگ می‌کند باید ۱۵ الف دل و گرده و تهور و شجاعت و درشتی و خشوتی در طبیعت داشته باشد که اصلاً و ابداً آن خانم انگلیسی و پرنس پاریسی بدان خو و طبیعت احتياج ندارد. بنابراین مقدمه مختصر اجناس مردم از طبایع مختلفه و عادات متمادیه اختلاف کلی دارد و بهترین اجناس همان جنس است که تمام مایحتاج طبیعی خود را آماده کرده به قسمی که ابداً محتاج به ذرّه‌ای از خارج نیست.

این است مقصود از تمدن که سابقاً عرض شد که تمدن ملتی عبارت از آماده نمودن مایحتاج طبیعت و لوازم معیشت است. از این‌رو قوم متمدن از هر جنس اعلااتر است و در تمدن ایرانیان یعنی پیشینیان ایشان هیچ شک و شبّه‌ی نبوده است.

و دیگری از لوازم جنس قیافه و شکل و صورت است که هر چه جنس بهتر است شکل و شمايل و اندام زیباتر و خوب‌تر می‌شود. چنانچه در مرد و زن اروپایی این فقره آنقدر ظاهر و عیان است که محتاج به شرح و بیان نیست. اگرچه حالا در تمام خاک ایران محض آن طاعون عربی که عرض خواهد شد نه یک قد موزون و نه یک اندام با میزان و نه یک روی گل‌گون و موی مانند گلابتون پیدا می‌شود<sup>۱۵ ب</sup> ولی اندام معتدل خسرو و خرام دل آرام شیرین، و قد وبالای بهرام و سینه و بازوی رستم و یال و کوپال فرامرز و هیأت و هیبت و

جلالت و صلابت گودرز و وقار و آرام جمشید و سیما و چهره متوجهر و رخ و گونه فرخ فریدون و کله سر کاوه آهنگر و فرم دماغ جاماسب و چشم و ابروی لهراسب و گردن و شانه نوشیروان خوبی شکل و قشنگی شمايل ایرانيان را خوب نشان می دهد. هر کس که منکر است تاریخ یونانیان و تخت جمشید فارس و طاق بستان کرمانشاهان و کوه داراب و بیستون را به دقت ملاحظه فرماید [که] همه گواهان قائم و استوار و راست گویان راسخ و پایدارند. شاهنامه فردوسی علیه الرحمه نیز کفش بردار ایشان و مترجم آنان است.

### خطابه ششم

[درباره تمدن ایرانیان و پیدا شدن کیش و آین و تحول آن]

ای جلال الدّوله، از آثار کهنّه عمارت قدیم ایران و اسباب‌های آتیک آنان که اکنون در موزه خانه‌های اروپا موجود است چند مطلب می‌توانیم استنباط نماییم:

اولاً استادان ماهر چیره دست که در سلیقه و هنری نظری بوده‌اند از هر صنفی جز‌آتش کاری در ایران بسیار بوده است<sup>۱۶</sup> الف مثلاً حجاری و نقاشی و معماری و نجّاری و پارچه‌بافی و کوزه و کاسه‌سازی و صنایع ظریفانه از بریدن و دوختن و پختن و ساختن و عمل زراعت و فلاحت و بنایی و غیره و غیره را به کمال داشتند. چنانچه نقاشی و حجاری‌های تخت جمشید الان گواهی می‌دهد که سلیقه رخت بریدن و دوختن و پوشیدن و کفش و کلاه ساختن و سرّاجی اسب از زین و یراقی ایشان خوب و مناسب طبیعت و گواه مدنیت آنان است که به چه قدر و اندازه بوده؟ اما در این دوره آخر ساسانیان به واسطه پرستش و احترام آتش که در عقاید فاسدۀ مفسدۀ زردشتیان در ایشان تولید شده بود صنایع محتاج به آتش، مخصوصاً آلاتِ حرب در میان آنان رو به انجام نهاده و احتراماً لئن اسباب جنگ را با آتش نمی‌ساختند. از این رو محتاج شدند که آلاتِ حرب

را از ملل و دول سایر خریداری نمایند. و خرده خرده همین اعتقاد فاسد  
قوه حربیه ملت ایران را به درجهای ضعیف نمود که از مشتی عرب کون بر هنر  
جا هل شکست خورده و بدان جا رفتند که عرب نی انداخت. خلاصه اکثر  
لوازم زندگانی<sup>۱۶</sup> ب و اسباب عیش و کامرانی را در خود خاک ایران به وضع  
دلنشیں و خوب و ترتیب قشنگ و مرغوب می ساختند: جشن سده، جشن  
اردی بهشت، جشن نوروز، جشن مرداد، جشن اسفندارمذ و آن همه  
بساطهای عیش و عشرت و ادوات سرور و راحت از ساز باری د و آواز نکیسا  
و تخته نرد و لباس های حریر مخصوص نرم و آوازهای موسیقی و موسیقار  
که تماماً هنوز در هر نقطه دنیا به اسمی فرس قدیم معروف است. مختصراً  
تمام ادوات و اسباب مایحتاج زندگانی را ایرانیان به کمال داشتند.

من نمی گویم قدح های بلور و ٹنگ های چینی فغفور در بزم شراب به کار  
می بردند، اما جام های زرین و سیمین و چراحتهای کاشی دیرین استعمال  
می نمودند.

اگر پرده های اطلس و پشتی های مخمل گل دار در عصر آنان نبوده ولی  
پارچه های ابریشمین و طاقه های پشمین قلاب دوزی و کلیچه زرهای اعلا  
داشته اند.

اگر چراغ برق الکتریک و لامپا در ایران یافت نمی شد، اما در جشن های  
بزرگ آتش های بزرگ و مشعل های فروزان رنگارنگ و روغن های مخصوص  
روشنی و فتیله های لطیف مختلف داشته اند.<sup>۱۷</sup> الف

اگر تلگراف و تلفن در ایران نبوده ولی برج های مخصوص که به فاصله دو سه  
فرسخ ساخته بودند و از برای اطلاعات و اخبار به وضع مخصوص که در روز بزر  
بالای آن برج هادود و در شب آتش اخبار می نمودند و بعضی اشارات با علم های  
رنگارنگ اظهار می نموده در اغلب نقاط مهم داشته اند. چنانچه اکنون از  
سیستان تا کرمان و از آن جا تا خراسان بر قله های کوه ها هنوز برج های

مخصوص خبر که ساخته‌اند باقی است.

اگرچه تلفن نبوده، اما کبوترهای تیزپر نامه‌بر که در یک شبانه‌روز یکصد فرسخ راه را طی می‌کرده‌اند داشته‌اند.

آن قلعه‌ها و برج و باروهای کهنه ایران را به قسمی محکم و متین و موافق هندسه بر قله‌های کوه‌ها در هر شهر ساخته‌اند و انبارهای بزرگ برای آذوقه و چاههای آب برای آشامیدن در آنها تدارک نموده‌اند که گمان نمی‌کنم هیچ لشکر مقتدری می‌توانستند فتح آن را بنمایند. چنانچه حالا قلعة بهمن داراب و قلعة دختر کرمان و قلعة بهمن بم و قلعة بهمن وبمپور بلوچستان شاهد این مدعای است.

ادوات و آلات حرب ایرانیان مشهور کره زمین و دریشتر جنگ خانه‌های<sup>۱۷</sup> بزرگ عالم موجود است محتاج به استدلال نیست.

طرح لشکرکشی و وضع و ترتیب جنگ‌های ایشان را مفصلاً نمی‌توان دانست. اما مجملأً با حربه و آلات جنگی آن زمان البته موافق و مطابق بوده است چنانچه بعد از این عرض می‌شود.

خلاصه دولت ایران دولتی بس قدیم بوده و ایرانیان موافق هر زمان لازمه معیشت و زندگانی و مایحتاج حیات و کامرانی خوش را آماده داشته‌اند؛ و معنی و مقصود از تمدن همین است که ملت متمدن ضروریات حیات و لوازم معاش و زندگی خود را کامل یا ناقص داشته باشد، نهایت هر چه تمدن کامل‌تر است اسباب زندگی مکمل‌تر خواهد بود.

اما مذهب و آیین و کیش و دین ایران: نخستین، مختصری از سر پیدایش کیش عرض شود:

انسان طبعاً طوری سرشته شده است که از هر چه می‌ترسد نزد آن خاشع و خاضع و فروتن می‌شود و به انواع مختلفه از برای آن نیاز و ستایش و التماس می‌کند. قوله تعالیٰ خلیق الانسان ضعیفاً.<sup>۱۸</sup>

از زمان وحشی‌گری که آن وقت آفتاب علم و نور دانایی از افق تمدن طالع نشده بود افراد انسان از هر شیء مُرعب و مُهول و مَهیبی که<sup>۱۸</sup> می‌ترسیدند و بر خویش می‌لرزیدند و علت و جهت پیدایش آن چیز بر ایشان مکشوف نبود، پوزش و تضرع و ستایش نزد آن می‌نمودند. مانند صاعقه‌های عظیم و زلزله‌های سخت و گردبادهای تند و طوفان‌های شدید و گرفتن ماه و آفتاب و آتش‌های ناگهانی که از درختان یا کوه‌های آتش‌فشنان بروز می‌کرد و امثال این‌ها. چنانچه الان هم طبیعی انسان بلکه حیوان این است که در هر جا از هر چیز که می‌ترسد و دفع آن را نمی‌داند یا نمی‌تواند برای آن خاضع و خاشع شده چاره‌اش را در تضرع و التماس و نیایش و نیاز دانسته شروع به عجز و لابه می‌نماید.

از این است که هر ملت بار بار در زمان توحش هر شیء مُدھیش و مُرعب را بواسطه ندانستن باعث و علت آن‌ها را بزرگ شمرده‌اند و مرآنان را نیایش و ستایش و تعظیم و تکریم می‌کرده‌اند. مانند طفل خردسال نادان که از هر چیزی که می‌ترسد به گریه و زاری و عجز و لابه می‌پناهد. ملت ایران هم در زمان جهالت و وحشی‌گری خویش چیزهای مهیب را دیو می‌نامیده و مرآنان را نیاز می‌نموده‌اند.

دیو همان لفظ فرس قدیم است که حالا از زیان پارسی باستان در لسان<sup>۱۹</sup> فرانسه باقی مانده و آن را دیو (DIEU) می‌گویند و اسم خدای می‌خوانند. مجملًاً دیو را پرستش می‌کرده.

خُردِ خردِ این ریشه در ملت ایران درختی بزرگ گردید و از هر چیز خُرد یا کلان که واهمه می‌نموده و غمگین می‌شدند و می‌ترسیدند برای آن ستایش بخصوص و نیاز و عجزی مخصوص مقرر داشته‌اند: مانند به خاک افتادن که سِجده باشد، و سر فرود آوردن که رکوع است، و دست به عجز و نیاز برداشتن که دعای قُنوت عبارت از آن می‌باشد، و تملق گفتن و اظهار زاری و لابه نمودن

که مناجات است، و کشتن گاو و گوسفند که قربانی کردن و یک نوع نوازش است، چون از برای میهمان گرامی نیز حالا هم در بعضی ملل قربانی می نمایند، و بذل مال که زکات است و سایر انواع و اقسام پرستشها و نیازها که به صور و آشکال مختلف در عصر و به رسم آنان عبادت شده آن همه تملق و عجز و لابه است.

حتی روزه گرفتن که اسباب جلب رحم شخص ظالم و ستمگر است، از این جهت بود که هر ملت در زمان وحشیگری خوبیش عبادت مخصوص برای چیزهای مرعوب و مهول داشته‌اند. چنانچه الان هم در وقت گرفتن آفتاب هندیان غسل می‌کنند<sup>۱۹</sup> الف و مسلمانان نماز می‌گزارند و آفتاب پرستان ساز می‌نوازنند. اندک اندک برای هر قوم و ملت بزرگ و رئیس و پادشاهی دیدند. از برای این دیوان هم ایرانیان باستان بزرگ و رئیسی تصور نموده که تمام اینان لشکر او و در تحت اقتدار و فرمان او بند و او مراینان را پادشاه است. اسم این دیو بزرگ که پادشاه همه دیوان و فرمان فرمای آنان است مهادیو، یعنی بزرگ دیوان گذار دند و در بلاها و سختی‌ها و شداید و بد بختی‌ها به پادشاه بزرگ دیوان پناه برده او را ستایش می‌نمودند. مهادیو را عرب‌ها و اقوام بیگانه مخادیو می‌گفتند و کم کم چنانچه رسم و شیوه زیان است مخادیو تخفیف یافته خدیو شد که الان همین خدیو مصر است. و خداوندگار مخفف خدیوندگار است که خونگار روم شده، و این اسم نیز مانند غروش که سابقًا عرض شد در مرتبه دولت که به ایران بازگشت، خدا [شد] که الان هم اسم جلاله می‌دانند.

خلاصه تا وقتی که این درخت اعتقاد به دیوان و مهادیو در ایران ریشه دار و بارور شد که هر شر و چیز مرعوب و مهول را از مهادیو می‌دانستند. برای عیش‌ها و نوش‌ها و سرورها و خوشی‌ها نیز مبدأ ویاعشی<sup>۲۰</sup> ب جدا توهم نموده که آنان هماره با دیوان در جنگ و سریز و کشمکش و آویزه می‌زیستند، و این قوم را پرهیشه نامیدند که در جای‌های بازگشت و صفا و رودهای بال طافت و خوش

هوا و کوههای سبز و خرم و جنگل‌های انبوه و لطیف و درهم و چشمه‌سارهای پر از چمن و گلستان‌های پر لاله و سپر غم منزل و مسکن دارند و به این مناسبت آنان را تشبیه به مرغان خوش آghan که در این قسم مکان‌های دل‌فزا آشیان می‌گیرند [کردند] او این رو آنان را پرهشته و پرشته و فرشته گفتند و برای اینان نیز نیایش‌های مخصوص و ستایش‌های بخصوص قرار دادند. چنانچه الان در میان مجوس ایران از برای پریان جشن‌ها و میهمانی‌ها و قربانی‌های مخصوص دارند. محض از دیاد بصیرت خواننده قصه‌ای از ایشان در اینجا حکایت می‌شود:

بر خواننده کتاب پوشیده نماند که ما چنانچه در مقام استدلال با آثار عتیقه و آنتیک‌های قدیمة ایران بر مدنیت ایران و وضع زندگانی ایرانیان استدلال می‌کردیم و بر هان می‌آوردیم، در مقام عقاید قدیم ایران نیز از اعتقادات آنتیک ایشان استدلال کرده و بر هان می‌آوریم:

همان طور که از لفظ مهادیو و دیو و دیوکه الان در ایران و فرنگستان<sup>۲۰</sup> الف مشهور است خدا را برای شما توضیح و تشریح کردیم، همان طور از آن آثار، عقاید قدیمة ایران را تشریح می‌نماییم.

از این رو شرح ضیافت دختر شاه پریان را که الان معمول به و متدائل میان مجوس یزد و کرمان است در این اوراق درج نموده، تا شما نیز مانند آثار کهنه تخت جمشید که از علائم و دلائل سلطنت و حرفت و صنعت و مدنیت قدیم ایران است آثار عقاید کهنه ملت ایران را بفهمی.

### ضیافت دختر شاه پریان

هرگاه کسی به مرض سختی، یا عیب و علتی و بدبختی و فلاکتی در میان ملت مجوس ایران، خاصه یزد و کرمان مبتلا شود، چاره و علاج آن را به واسطه نبودن طبیب و دکتر و وسیله و راه دیگر، منحصر به ضیافت و مهمانی دختر شاه

پریان می‌دانند و اسم آن میهمانی را «سفره سبزی» می‌گویند.

نخستین شرط این کار این که نزد پیرزنان مخصوص، که مانند مجتهدان مسلمانان در اجرای این آیین مأذون و مجاز است رفته و از او خواهش کرده اذن سفره سبزی می‌خواهند. آن عفریتِ مُحیله ساده‌نما اوّل بر بالای بلندی یا زیر درختی خوش هوا یا بر سبزه و کشتزار باصفا و چشم‌سارهای دل‌گشا برای آن شخص ناخوش و حاجت‌مند بُوی خوش<sup>۲۰</sup> ب می‌کند. یعنی آینه و کاسه آب و شاخ نبات و مِجمَرَه و گُندُر و سرمه‌دانی با تخم مرغ سیاهی در مجموعه نهاده و در آن محل آب و جاروب نموده و وقت غروب آفتاب مجموعه را برده در آنجا می‌نهد و اوراد و اذکار مخصوص که برای نیاز دختر شاه پریان است خوانده و اسپندی چند بر آتش ریخته برمی‌گردد. باید در آن نقطه آدمی زاد عبور ننماید والا عمل باطل و زحمت بی‌حاصل می‌شود.

بعد از غروب آفتاب و تاریک شدن هوا با آن شخص بیمار بر سر بُوی خوش رفته، اگر مریض بواسطه شدت مرض نتواند، مجموعه بُوی خوش را به بالینش می‌آورد و شخص مریض یا مُرادِمَنَه باید قدری از آن نبات بخورد و سرمه به چشم بکشد و روی بدبوخت خوش را در آینه بنگرد و گوش به احکام مستخرجه آن عجزه از تخم مرغ بدهد.

اما پیرزن مجوس اگر ناخوش را سخت دردمند و دولت‌مند بیند سه سفره سبزی والا دو، و دیگر از یک سفره کم‌تر ممکن نیست. احکام مستخرجه از تخم مرغ بسیار است. از آنجمله رنگ سیاه و زردی در آن می‌بینم. معلوم می‌شودکه این مریض اذیت سختی وجسارت وی ادبی به ازما بهتران کرده، یا کله و سرپری را به ریختن آب داغ به زمین و پاپاشیدن آب سرد سوخته و به درد آورده، یا یکی<sup>۲۱</sup> از نوزادگان آن آزادگان را بر کنار چاه آب یا کنار نهر روان لگدکوب نموده، یا هم‌زاد خوش را به سبب چوب زدن به حیوانی آسیب رسانیده، یا تَعْوِذُ بِاللَّهِ در زیر درختان سبز و کنار جویبار روان که جا و مکان از ما

بهتران و محل عیش و جیش آنان است بر بساط آنان ریده یا شاشیده!  
به هر حال پریان به مكافات کردار ناهنجار او را دوچار و گرفتار این مرض  
و سختی و ذلت و بدبختی کرده‌اند.

علاجش این که باید دختر شاه پریان را مهمان کرده از او پوزش خواست و  
ترضیه چُست و با او هم نمک شده از تقصیر این رنجور درگذرد والا روز به  
روز بدتر و مرضش سخت‌تر و کارش دشوارتر است. پس از پذیرفتن بیمار و  
کسانش سفره سبزی و ضیافت دختر شاه پریان [را] را اگر دولت‌مندند باید  
سه قربانی از مرغ و گوسفند و کبوتر که هر سه سیاه باشد آماده سازند والا  
یکی از این هر سه را، هرگاه فقیر باشد.

پس از آن زمان عجزه با حیله و فن در جایی باصفا مانند دامنه‌های کوه یا  
زیر درختان انبوه یا بر سر چشمۀ گوارا یا باغ بالطفت و هوا مقرر می‌نماید که  
آن سفره چیده شود، چرا که از مابهتران هماره در امکنة باصفا و تُزهت  
سکونت دارند.<sup>۲۱</sup> ب

مختصر این که در جایی که برای سفره سبزی معین می‌شود آن مجوسیه  
به دست خود از برای دختر شاه پریان آن گوسفند یا مرغ و کبوتر را قربانی  
نموده، و نگفتن پسم الله در هنگام ذبح آن حیوان شرط است چون پریان از  
شنیدن نام خدا می‌لرزند و می‌گریزند. دیگر این که وقت کشتن آن ذیحه به  
آواز بلند تمام پری‌هایی که در کوه‌ها و صحراءها و دره‌ها و رودخانه‌ها و نهرها  
و چشمه‌ها و باغها و بیابانها و حمامها و چاهها و چمنها منزل و مسکن  
دارند دعوت نموده برای میهمانی فلانی می‌خواند و می‌گوید: اگر از این  
مریض و دردمند نسبت به شماها جسارتری یا قصوری یا خلاف خدمتی سر  
زده و صادر شده نیاز و رجا دارم که عفو فرموده از گناهش درگذرید و توبه‌اش  
پذیرید چرا که ندانسته و نفهمیده کرده.

و هم بایستی در این سفره از انواع و اقسام اغذیه و اطعمه که بیشترش با

روغن کنجد ساخته باشند حاضر باشد و از هر قبیل تنقلات و مشروبات و میوه‌جات و حبوبات و سبزی‌آلات، حتی جو برای اسپان از مابهتران آماده نموده و در سفره بچینند.

بوهای خوش و عطریات و گل‌ها و ریحان‌ها و مُل‌ها و چشم‌ران‌ها ترتیب داده در آن سفره می‌نهند. در اوّل غروب آفتاب باید آن سفره مکمل چیده شده باشد<sup>۲۲</sup> الف و در اطراف و حوالیش آدمی زاد قدم نگذارد و همه کس در آن وقت ساکت و با ادب حرکت نمایند و صیحه و فریاد بلند نشود تا مهمان‌های گرامی آزرده خاطر نگردند.

هر آن سفره‌ای که بر آن سگ یا گربه سیاه وارد شود گذشته از آن که آن را نرانند و ندوانند، خیلی با آنان به حرمت و اکرام بنگرنند، آنان را پریان و پاکان شمرده و آن سفره را مقبول دختر شاه پریان انگارند.

بعد از گذشتن یک دو ساعت از شب ناخوش در دمند شمعی یا چراگی که به روغن کنجد افروخته به دست گرفته به دلالت آن پیرزن وارد مجلس سفره سبزی شده دست ادب بر سینه و گُرنش کنان به تلقین آن زن این کلمات را می‌گوید: سلام بر تو ای دختر شاه پریان و شماها ای از مابهتران! شما را به حق نان و نمک و به حق سلام و علیک سوگند می‌دهم و التماس و التجامی نمایم که از تقصیر این نادان ناتوان پریشان الامان گویان درگذرید؛ و هرگاه خطأ و جرمی دیده به بزرگی و بزرگواری خویش بیخشید و از آن چشم پوشید و به زودی زود مرا سلامتی و بهبودی و فلان مقصودم را به جا و مرادم را روا سازید و درد مرا دوا فرماید.

پس از این زاری و لابه‌ها به خاک<sup>۲۲</sup> ب افتاده سفره را بوسه داده و [از] تشریف فرمایی دختر شاه پریان به سفره اش نهایت شکرگزاری و سپاس‌داری را می‌کند. این پیرزن از آن نمکدان قدری نمک بد و خورانیده و سرمه به چشم‌ش می‌کشد و آیینه به دستش می‌دهد؛ و هرگاه روی بهبودی در آن دیده مژده قبول

سفره را می دهد، والا می گوید: چون فلان خوراک یا بهمان آشامیدنی در سفره نبوده دختر شاه پریان نپسندیده و روای حاجت موقوف به سفره دیگر است. و بسا می شود که یک نفر ده سفره هم بدهد.

ای خواننده اوراق پیش از آن که داخل تشریع قصه مهمانی دختر شاه پریان شویم لازم است به چند کلمه هم طریقه تشریع را بیان کنیم: اولاً شما باید خوب تصور فرماید این لباس‌هایی که حالا شما پوشیده یا آن غذایی که خورده یا در آن عمارتی که نشسته‌اید تماماً ثمره و تیجه افکار و کار ده بیست هزار ساله بُنی آدم است که اندک اندک به هم پیوسته تاکنون قبای بدین شکل یا کلاه براین ترکیب درآمده و شما بر خود پوشانیده یا بر سر نهاده‌اید. به همین قسم هزاران هزار اندیشه و خیال طبقات ملل گذشته با هم جمع شده ۲۳ الف تا این که امروزه شما غذای بدین مزه یا فلان افسره را خورده و نوشیده‌اید؛ و این عمارت مسکون شما از آدم ابوالبشر تا امروز فکر و سلیقه سازنده آن همه با هم جمع شده تا این که عمارت بدین شکل و صورت ساخته و پرداخته گردیده است.

پس معلوم می شود که در لباس حاليه شما دستی و فکری و تاری و پویی و برش و دوزی از آدم ده هزار سال قبل تاکنون، و آدم امروز به کار رفته و موجود است.

در غذای شما مزه و طعم و پختن و ساختن و اثر انگشت و انگشتی از هزارها طبقه مردم نهاده شده و داخل گشته تا امروز بدین ذوق و طعم رسیده. و این بنایی عالی از هرقوم و طایفه سعی و دقّتی در ساختن و خشت و آجری در طرح انداختنش به کار رفته تاکنون بدین شکل موزون و طرز همایون مشهود گردیده.

مثلاً همان پوست گوزن تیجه افکار ملت بیست هزار سال پیش است که آن وقت می پوشیدند، پیکره [و] اساس این لباس امروزه شماست که ملل بعد در

تکمیل او کوشیده تا بدین صورت رسیده که شما حالا پوشیده‌اید.  
همان گوشت نمک آلود کباب شکار کوهی و علف‌های دشتی که ثمره<sup>۲۳</sup> ب  
عقل و تیجه فکر مردم بیست هزار سال قبل است که صد قسم اندیشه از اقوام  
بعد روی آن کار کرده تا با هم مخلوط شده تا امروز خورش فسوجن گشته.  
در عمارت و صناعت و کلام و خط و سایر کارها و حرفت و جمیع آنچه  
موجود است آثار دست و افکار هر طبقه و ملت از اقوام سابقه در او موجود  
است و به کار رفته تا این صورت را گرفته.

حالا می‌توانید تصوّر فرمایید که اعتقادات و عادات و کیش و آین هر قوم  
و ملت ثمره و تیجه افکار و کردار و روش و رفتارهای پیشینیان است.  
و هرگاه ما خوب اعتقادات حاليه مجوس ایران را توضیح و تشریح نماییم  
بعینه همان آثار کهنه طاق‌بستان و تخت جمشید است که از آن‌ها می‌توان  
فهمید ملت ایران در عصر جمشید صنعت نقاشی و حجاری و معماری‌شان  
چه طور بوده و به چه درجه، و البسه سرباز و اسلحه جنگی و مجلس بزم آنان  
به چه وضع بوده، همان‌طور از عادات حالیه مجوس ایران کمی می‌توانیم  
بفهمیم که جشن جمشید و بزم کی قباد به چه صورت و کیفیت منعقد می‌شده،  
حالا هم از الفاظ و کلمات دینی و کیش، و هم از طریقه و طرز نیایش و نیاز  
مجوسان<sup>۲۴</sup> ایران مذهب باستان آنان را می‌توان استنباط نمود که این  
عقیدت کنونی ایشان در عصر اول به‌طور اجمالی چه بوده و در عصر ثانی  
اجمالاً چه شده، در عصر سیم چه حالت داشته و رفته رفته چه قسم در این  
عصر به این صورت رسیده؛ همان‌طور که لباس عصر اول پوست شکار کوهی  
بوده و در این عصر تافته یل و محمل گل دار شده، رفته رفته هزار صورت  
گرفته تا امروز بدین تعمّت و زیبایی شده، و لباس آن عصر نسبت بدین عصر  
همان نسبت دانه به میوه و ریشه به ثمره و گل را دارد.  
همچنین عقاید مذهبی که خردخوار بزرگ شده و صورت دیگر کسب کرده

و به مرور ازمنه متعددی به اشکال مختلف درآمده است چنانچه در شرح لغات گذشت:

اولاً به بیان الفاظ در این خطابه باید پرداخت و معلوماتی که از استنباط کردن آتیک الفاظ بیرون می‌آید عرض می‌شود:

اغلب کلمات زبان فرس قدیم دوحرفی بوده و در ترکیب با کلمه دیگر معنی آخر می‌بخشیده، چنان که کلمه گو، گوشت، گوریا، گورگ، گوسفند، گودرز که مرکب از دو کلمه‌اند که کلمه اول «گو» است و دارای یک معنی عمومی و در ترکیب<sup>۲۴</sup> با کلمات دیگر معانی مخصوصه پیدا نموده «گوریه» یعنی ریانیده گوشت و گورگ یعنی رکنده گوشت، و گوسفند که منسوب به اسفند ماه بوده است. گو و قو و قوچ همه به معنی گوسفند است و در زبان فارسی قدیم حرفی مانند (ق) بوده که حالا مستعمل نیست و در تلفظ مانند کاف بود چون کو و قو. از این میزان می‌توان گفت که ژا و ژو در زبان پارسی باستان به معنی آفتاب بوده چنان که به همراهی اروپاییان با همان معنی به فرنگستان که سفر نموده ژو و ژور آفتاب است، و به عربستان رفته یوج شده که باز همان آفتاب است و یا در عربی ژا است مانند ژوب، ژان، ژهود، ژوب که یوسف، یحیی، یهود، ایوب شده است. خلاصه ژو و ژا در لسان پارسی قدیم آفتاب بوده و به همین مناسبت ژاپن و ژاپن که مملکت ژاپن است نامیده و می‌نامند زیرا که بنگاه آفتاب است که مقصود آخر نقطه شرق باشد.

ژوئین یعنی آفتابیان و مشرقیان، که از استعمال، چین شده است. چون این مملکت در مشرق ایران واقع است و ایرانیان گمان می‌کردند که آفتاب از این مملکت بر می‌آید و از چین<sup>۲۵</sup> الف می‌زايد لهذا این مملکت را نسبت به آفتاب داده‌اند، و ژوئین مانند شیرین و نمکین است که منسوب به شیر و نمک است گفته‌اند؛ و چون (چ) و (ژ) قریب المخرجند بلکه تبدیل به یکدیگر می‌شوند چون مژه و مججه یعنی موی کوچک، ژوئین چین شده و ایل و یل، بیل، بل،

که ژائیل ژاویل، ژایبل، زابل که به معنی شهر [آفتاب] است. چنانچه اردبیل که از بناهای ارد است و بدین اسم موسوم شده و کلمه ویل در فرنگ هنوز به معنی اصلی و اولی خویش باقی است که شهر باشد.

و زابل که اول شهر و مملکت آباد ایران در مشرق بوده که آن را زابل گفته‌اند یعنی شهر آفتاب، و اندک اندک کلمه «ژو» و «ژا» از موضع اصلی خویش در معانی شبیه استعمال شده مانند بزرگ، قوی، جوان، تازه، شادی، سرور، روشنی، راستی، درستی، حق، عدل، داد، حکم، درست، آشکار، ظاهرکننده و آنچه مناسب این‌هاست؛ و در بعضی جاها (ژ)، ج، ج، ز شده مانند جوان، زانو و چابک که در اول تازگی و در دویم قوت و راستی و در سیم قوت و تندی را مناسب یافته و در آن‌ها استعمال شده<sup>۲۵</sup> ب و در بعضی جاها (ژ)، ش شده و در معنی مناسب استعمال گردیده، مانند: شاه، شاهین، شاقول، شادی، روشن، شن، گلشن، شنگل، که بزرگ و راست و آشکارکننده و راستی و روشن و سازنده حکم به عدل در همه مقصود است و کلمه قشنگ، شوخ [و] شنگ [است] که از کثرت استعمال بدین صورت درآمده و جوانی و تازگی و سرور و خوشی و بلندی در دیگرها مناسب استعمال «ژا»، «ژون» پیدا گردیده و از این‌رو در این معانی به کار رفته است؛ و عجب این که کلمه ژا و ژو در زبان اروپاییان بعینه مانند ایران در همین معانی استعمال شده است: ژوان، ژو، ژور، ژوئن، جوان، چابک، حاکم، شاه، آمر، پادشاه، ژوک، ژوئیان، ژوا، ژون، ژن، شن، شاهین ترازو، شاد، شنگل، شادی، تازه، خیزران، شنگ، زنش، روز، ژوایو، ژویه، رنیی که به معنی گلشن، گلدسته، روز، روشن، جواهر، قوی، شیر، گوهر آمده است. ژوست، ژنو، ژوپیتر که در معنی عدل، راست، زانو، بدر، آفتاب که زهره باشد استعمال شده است.<sup>۲۶</sup> الف

خلاصه هرگاه به دقت ملاحظه شود اولین کلمه که مبدأ اشتراق الفاظ فارسی

و فرانسه در این معانی مختلفه بوده ژو و ژا است که آفتاب باشد.  
ماه در زیان پارسی باستان و الان به معنی بزرگ و مهتر و رئیس است چنان  
که در کلمه مهادیو بیان شد که بزرگ دیوان را می‌گفته‌اند.

بزرگ پادشاه را نیز مهاژوست می‌نامیده است یعنی حاکم بزرگ و عادل  
سترگ. این کلمه هم به فرنگ سفر کرده مازیست شده است و الان هم در زیان  
فرانسه به معنی شهربار و پادشاه و با شوکت و تاجدار و نامدار است بر معنی  
اصلی خود باقی مانده است.

و چون پادشاهان باستان ایران را مهاژوست می‌گفته‌اند، عرب‌ها از  
یونانیان و ایرانیان این لفظ را گرفته‌اند و مجوس کرده‌اند و چنین تصور  
کرده‌اند که این اسم طایفه ایرانی است و تمام اهالی قدیم ایران را بدین نام  
خوانده‌اند؛ و هم می‌توان شد که چون ملت ایران باستان در قدیم زمان در  
مالک خارجه بسیار باوقار و جلالت و حشمت حرکت می‌کرده‌اند و بنایت  
محترم بوده‌اند<sup>۲۶</sup> از این رو آنان را مازوست و مجوس گفته‌اند و کتاب  
مجسطی نیز به همین معنی است که بعد شرحش خواهد آمد.<sup>۷</sup>

ای خواننده کتاب از کهنه لفظ مجوس در عصر ما به رأی خود استخراجات و  
استدلالات چند کرده و در ضمن بیان جلالت و بزرگواری و قدمت ملت ایران  
و ایرانیان را نموده مجوس یزد و کرمان ایران را بر طاق بلند نامداری نشانیدیم.  
مقصود ما نه تمجید دین و آیین مجوسیان بوده که مورد طعن و لعن  
علمای مجوس فاناتیکی تازه مسلمان شویم که از کثرت تعصّب مذهبی من  
بی‌چاره را که به زحمت بزرگواری ملت و آباء و اجداد آنان را بیان می‌کنم  
توضیح و نفرین کنند؛ بلکه مقصودم رشتۀ استنباط تاریخ است از الفاظ قدیمه  
و الا مسلمان پاک هم کم از گبر نیست.

چند کلمه هم از عصر دویم از عقاید مجوس استنباط نماییم که به چه  
درجه رسیده و چه صورت پیدا کرده.

## خطابه هفتم

### [درباره تعوّل آیین‌های دینی در ایران]

ای جلال الدّوله، خلاصه عصر اوّل این بود که ریشه عقاید تمام ملل و مذاهب عالم از ترس و بیم از چیزهای مُرعب و مُهُول بوده که دیو می نامیده‌اند<sup>۲۷</sup> الف و برای آنان عجز و لابه و ستایش و پرستش می‌کردند.

ولی در اوآخر عصر اوّل به پری و پرشته که او را نیز نقطه مقابل و دشمن مخالف دیوتصورنموده اعتقاد کردند و گاه‌گاه از فرشتگان استمداد می‌کردند. در عصر دوّم درخت اعتقاد به دیوان چنان ریشه‌دار و بارور شده بود که ظهور هر چیز مُرعب و مدهش و هر سختی و بدبختی را از اثر بی‌التفاتی و بی‌مرحمتی دیوان و مهادیو می‌دانستند و از برای وسیله علاج آن شدت و زحمت دو قسم نیاز و نیایش داشته‌اند:

نیاز اوّلین تحمل ریاضات و مشقات و آثاب و زحمات سخت بوده که شاید بدان سبب از دیوان جلب استرحام نمایند. مانند این که در کوه‌های بزرگ و غازها و کویرهای سیاه هول‌ناک و دره‌های مهیب سهم‌ناک که محل و منزل دیوان گمان می‌کردند برای نیاز و نیایش آنان می‌رفتند.

رفته‌رفته آن قدر این درخت اعتقاد به دیوریشه دار شد که بعض‌آ در مقام سختی‌های بزرگ دو ماه و سه ماه در مغاره‌ها معتکف و مقیم، و انواع و اقسام مشقات و عجز و لابه‌ها را از نخوردن غذا و ننوشیدن آب و بجهای آوردن سجده‌های طولانی و گرنش‌های پی‌درپی و مناجات‌های متوالی هی هی به عمل می‌آورددند و آخر الامر کار به جایی کشیده که کوهبد و مُغبد و موبد در میان ایشان پیدا شد که در جوانی ترک عیش و زندگانی در شهر و کامرانی میان آدمیان را نموده در مغاره‌های تاریک معتکف می‌شدند و کارخوش رامنحصر به ستایش و نیایش دیوان می‌کردند و مردم این گروه را بس باشکوه و محترم می‌دانستند و واسطه کارها و وسیله مرام‌ها و مقاصد خویش در درگاه دیوان می‌پنداشتند و در هر بلیه

برای اینان نیازها و قربانی‌ها برده و از ایشان چاره دفع بلایا و رفع رزایا را به شفاعت در پیشگاه دیوان می‌جستند. اندک اندک طنطنه و دبدبة کهبدها بالا گرفت و کار موبدان بدان جا رسید که اوامر آنان را وحی آسمان و خود ایشان را نایب و دست‌نشاندگان دیوان جاودانی انگاشتند.

چنانچه ما در حق پیغمبران اعتقاد داریم در حق آنان اعتقاد کردند. آن موبدان نیز از برای رفع بدبختی‌های سخت، نیازمندی‌های بزرگ ستایش و بندگی‌های دشوار مقرر داشته و از برای دردها و داء‌های محقر دعاها و قربانی‌های مختصر قرار داده، خرده خردۀ عبادت و پرستش و کیش و روش<sup>۲۸</sup> الف از این رو در گیتی پیدایش کرد که هر کس فرمان‌برداری و اطاعت از کهبد و مغبد را در حق خود و مردم فرض و واجب می‌شمرد و متمرد را عاصی و خاطی و گناه‌کار و نابکار می‌پندشت.

وضع تأسیس دین و کیش بسته به منش و خوی کهبد و مغبد بود. هرگاه صاحب طبع خشن و سقیم بود احکام سخت ناهموار مخالف طبیعت صادر می‌کرد؛ و اگر مالک طبیعی ظریف و خوبی لطیف بود احکام و قوانین عبادات را براساس‌های سهل و آسان و خادم به طبیعت می‌نهاد و وضع می‌نمود.

ای خواننده کتاب تا این نقطه برهان طبیعی و دلیل تاریخی حالت تمام ملل و مذاهب عالم را بیان کردیم و اساس اعتقدات و دین و آیین هندیان و رومیان و ایرانیان و مصریان و تمام جهانیان روی همین شالوده و پیکره بوده و هست. چنانچه کتب مقدسه هندیان والواح قدیم یونانیان و آیین‌بُت‌پرستی اروپاییان و دستایر و اساطیر پیشینیان گواهی می‌دهد که به خدایان متعدد قائل بوده‌اند و همواره مرآنان را نیاز و نیایش‌ها کرده و در سختی‌های روزگار و بدبختی‌های کارویار به پندت بزرگ ویره‌ما [ای]<sup>۲۸</sup> ب هندیان و به مهادیو و کهبدان و موبدان ایرانیان و به‌ژوپیتر و هرکول و هینرو و هزار دیگر یونانیان پناه می‌برده‌اند؛ و تمام ملل و مذاهب عالم را در اعتقاد به خدایان متعدد و ناییان ایشان از آدمیان و

فرضه شمردن فرمایشات ایشان و دین دانستن [آن] همه با هم متحده و متفق آمده در اساس دین و آین با هم در این نکته مشارکت کرده‌اند. لائق بیان آخوند مِنْهُمْ.<sup>۸</sup> زیرا که همه به خدایی که ریشه او از ترس‌ها و هول و هراس‌ها که از اشیاء مُرعب و مهول و موحش حاصل شده بود معتقدند، و به پیغمبرانی که آنان را مقریان درگاه و کارگزاران خدایان و واسطه میان خویش و آنان دیده ایمان آورده‌اند؛ و به آین و دینی که آن نبی برای عجز و زاری در درگاه خدایان تأسیس نموده گرویدند و آن کیش را باوریدند.

پس معلوم و مبرهن شد که اصل و اساس تمام مذهب و کیش از اعتقاد به خدا آمده است، و اعتقاد به خدا از زمان وحشی‌گری از ترس و هول و هراس پیدا شده. هرگاه کسی اعتراض نماید که هر روزه برای اثبات خدای واحد و دین اسلام و حقائیقت مُحَمَّد علیه السلام هزار برهان و دلیل<sup>۲۹</sup> آشکارا داریم و از اثبات هم عاجز نیسیم، بنده عرض می‌کنم من خود مسلمانم و بدون دلیل و برهان به عقاید آن‌ها معتقد و ایمان دارم.

ولی سخن در تاریخ و پیدایش اعتقاد به خدا است که در زمان وحشی‌گری در ملت ایران و سایر ملل جهان پیدا شده. این براهین و ادلّه که شما اقامه می‌فرمایید مال این عصر و موافق سلیقه سرکار عالی است. دخلی به آن وقت ندارد.

ملت ایران در هشت هزار سال قبل مثل طفل سه ساله بوده که ابدأ اصطلاحات برهانی و استدلالات منطقی شمارا نمی‌دانستند و معتقد به خدا بوده و شده‌اند. شما حالا نمی‌توانید بگویید آن تصدیق و اعتقاد آنان به برهان منطق و دلیل عقلی مفرون شده و تصدیق خدا کرده‌اند.

زیرا که بنده عرض می‌کنم کنندگان این کار خودشان هم مانند همان بچه سه ساله قوه واستعداد [شان] کافی برای [استدرآک] برهان عقلی و حجت منطقی سرکار سامی نیست؛ و از این رو دواعی طبیعت او را مجبور به پناه بردن به کسی

در وقت ترس و هراس می‌نماید، و چون علت چیزهای معمول و چاره دفع و رفع آنها را نمی‌دانستند، یا نمی‌توانستند، ناچار آنها را بزرگ و مقتدر و عظیم شمرده<sup>۲۹</sup> ب و آنان را نیاز و نیایش می‌کرده‌اند.

مخلص، ریشه و اعتقاد تمام ملل عالم به خدا و پیغمبر و آیین، از اصل ترس و هراس از اشیاء مجھوله الحال مهول رویده و در کل ملل تا بدین درجه درباره دین آنها اتحاد و اتفاق است.

اما اختلاف مذاهب و ادیان بر حسب اختلاف سلیقه‌های پندت و طبیعت‌های موبد و اعتقادات پیغمبران حاصل شده است. چنانچه سلیقه پیغمبران هندیان ستایش‌های بازحمت و پرمشقّت بوده که در مرتاضین و متدينین هندیان دیده می‌شود چه قدر تحمل آتعاب وزحمات و ریاضات سخت می‌نمایند و دین آنان از همه ادیان جهان پررنج و مشقّت‌تر است. با سایر ادیان عالم نقداً کاری نداریم. سخن از آیین باستان مجوسان ایران می‌رانیم:

تمام موبدان و پیغمبران مجوسان تا اوایل عصر دوّمین به دیوان معتقد بودند و در دره‌های کوه‌ها و غارهای مهول برای پرستش آنان می‌رفتند. ولی در اواخر این عصر که اندکی حسّ و ادراک آنان نورانی شده به پریان و پرشتگان گردش کرده سرورها و عیش‌ها و بركات و محصولات سال و ماه و روز را زائر آنان تصوّر کرده و توهّم نمودند؛ و خرده خرده چون فرشتگان را<sup>۳۰</sup> الف در برابر دیوان دشمن و مخالف دانسته از اینان به آنان پناه برداشتند و پرستش آنان می‌نمودند. این مسأله را نیز باید دانست که جهل و نادانی در طبیعت، مولد و مؤسس و مؤید و مقوی ترس و هراس است و آدمی هر چه نادان‌تر است ترسش از آن بیشتر است.

چنان که در تاریکی شب انسان طبعاً بیشتر از روشنی روز می‌ترسد. چون که جهل و نادانی مقوی وهم و مؤید ترس است. بر عکس علم و دانایی مؤید سرور و مُزيل ترس و بیم است.

بنابراین قانون طبیعی در اواخر عصر دویم که حس ایرانیان روشن شده، تریس ایشان از دیوان کاسته و به فرشتگان گروش کردند؛ یعنی شروع نمودند به فهمیدن سبب اشیاء و رفع غم‌ها و دفع هر چیز موحش را به معالجاتش. مثلاً از برای سرماهای سخت لباس‌های گرم کلفت، و از برای طوفان‌های بزرگ اساس‌ها و بناهای محکم سخت، و در مرض‌های مُسری و مهلك [خود را] به حفظ و پرهیز و گریز حاضر کرده و در هر چیز شروع به معالجه کردند. و چون منزل پریان را که دشمن دیوانند و باعث سرور و خوشی‌های جهان، در چمن‌ها و گلزارها و شکوفه‌زارها و سرچشمها و دامنه کوه‌ها توهم کردند از این جهت برای خوش آمد<sup>۳۰</sup> ب پریان و رضای خاطر آنان مجالس ساز و عیش و محافل آواز و نوش در اماکن فرح فزای خوش آب و هوا آورده و مهیا نمودند؛ و مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمْ این قانون را طبیعت به ایشان آموخت که در احزان و مصائب و آسجان و نوائب و هول‌ها و هراس‌ها به جشن‌ها و سرورها و جای‌های باصفا و هوارفع آن غم‌ها و آلم‌ها را بنمایند و پریان و فرشتگان را ضیافت و مهمانی نمایند.

چنانچه اکنون مجوس‌ها در دردها و غم‌ها دختر شاه پریان را دعوت می‌نمایند. و هم بر می‌آید که موبدان ایشان نیز صاحب سلیقه و مشرب بوده‌اند چنان که در آیین مجوس هنوز در هنگام مرگ مردگان و عزاداری آنان جشن‌ها گرفته بهترین شراب‌ها را در آن جا به کار می‌برند.

خلاصه عصر دویم دور پریان شد، و فرشتگان در ملت ایران پر و بالی گشودند. از این‌رو اکثر اسامی ماه‌ها به نام‌های فرشتگان یاد می‌شود مانند اسفندار [مذ] ماه، مردادماه، تیرماه، اردی‌بهشت ماه و غیره.

چون از فرشتگان استمداد می‌جستند به اسم‌های آنان ایام و شهور خوبیش را می‌نامیدند و الان هم به همان نام‌هاست. الحاصل، دیو و فرشته در دور اول برگیتی استیلا یافت و در عصر دویم فرشته.<sup>۳۱</sup> الف

مبدأً این دو اعتقاد از ترس و امید طبیعی است. زیرا که در طبیعت انسان اول خوبی که بروز می‌کند ترس و بیم است، و این جهان را یک ترس موحش مدهشی احاطه کرده است.

حتی پادشاهان بسیار مقتدر از شنیدن یک صیحة ناگهانی و فریاد بی موقع بر خود می‌لرزند، و شیران درندۀ مهیب با سطوت از استماع صدای یک پرمرغ سخت می‌ترسند و می‌هراسند.

اگرچه دانشمندان جهان تا یک درجه کشف این اسرار را نموده و جهت پیدایش این طبایع را در انسان و حیوان دانسته‌اند اما به حقّ واقع و بتمامه هنوز مبادی این طبایع مکشوف نگشته. همین قدر عرض می‌شود که ترس در طبیعت حافظ شخص و نوع است از خطرات این عالم؛ و اگر ترس در طبیعت انسان و حیوان نهاده نمی‌شد کمتر کسی از تلاطم امواج مصائب و خطرات این جهان جان به سلامت می‌برد؛ و بی‌شبّه نوع انسان در حصار خوف از خیلی مهالک محفوظ است.

بناءً علی‌هذا اول حس ادراک در طبیع بشر خوف و غم و حزن و ادراک شداید آلم است. حتی گرسنگی و تشنگی و برهنگی را با حس خوف و ادراک آلم باید دانست.

از این‌رو در اول زمانی که نوع بشر دارای ادراک شد، در او ترس پیدا گشت. از هرچه بیشتر می‌ترسید برای آن خاضع و فروتن می‌گردید و چون عالم بر آن<sup>۳۱</sup> ب‌چیز نبود آن را عظیم شمرده به ستایش و نیایش برخاست.

از این‌برهان طبیعی استدلال می‌نماییم بر تقدّم و سبقت پرستیش دیویر نیایش پری. زیرا که پری از حالت امید و سرور از جهت رفتن اسباب ترس و خوف حاصل می‌شود چنان که خواجه گفته است: دیو چو بیرون رود فرشته درآید. تاکنون استدلال ما بر سبقت دیوان بر پریان به تاریخ طبیعی بود. اما تاریخ

کتابتی:

اگرچه از دو هزار سال پیش از این در ایران تاریخ صحیح نیست، و از چهار هزار سال قبل ابدآ تاریخ درست در عالم نیست و آنچه نوشته‌اند استقراءات و تخمينات بوده است؛ ولی در تمام کتاب میتولوزی یونانیان و فرنگیان و ایرانیان و مصریان و هندیان نوشته است که در یک عصر کره زمین در زیر پنجه و قهر دیوان بود.

کتاب‌های آسمانی نیز مشعر این معنی است که دیو را شیطان نامیده و او را معلم ملائکه می‌خوانند، و خلاصه نوشتگات قدیم این است که آدمیان به قوت و معاونتِ فرشتگان بیخ و بن دیوان را از زمین برکنندند، مانند طهمورس دیوبند و غیره.

این تاریخ با تاریخ طبیعی موافق است چنانچه از پیش گذشت که به قوت نور علم خوش خوش ظلمت جهل را <sup>۳۲الف</sup> که مقوی و مؤید هول و هراس است از میان برداشته‌اند و اندک اندک کشف علت خطر و هول را نموده در پیدا کردن معالجه کوشیدند.

محض از دیابصیرت خوانندگان در تاریخ طبیعی کتابچه مختصری بدیشان نشان داده و آن کتابچه مختصر بچه آدمی است که تاریخ کوچک و آنماوج مختصری است از تاریخ بزرگ انسان و کیفیت حالات و اطوار بچه انسان تا زمان پیری و مرگ نمونه کتاب بزرگ و اطوار و حالات نوع انسان است.

چون شخص آنماوج نوع است، از این رو در این عالم حالات طفیل یک ساله تا سه چهار ساله کیفیات زندگی و عقاید و اخلاق انسان‌های عصر اول را به مانشان می‌دهد؛ و از سه ساله تا هشت ساله حالت آدم‌های عصر دویم را حکایت می‌نماید؛ و از هشت ساله تا چهارده ساله حالات و اطوار عصر سیم را بیان می‌سازد.

این عصر، که عصر تمدن انسان است مقام بلوغ او می‌باشد که بعد از این بیان خواهد شد.

برگردیم سر اعتقادات عصر دوّمین، که ایرانیان به فرشتگان و پریان معتقد شدند و به پری پرستیدن گرویدند. این اعتقاد در ایرانیان زیاده از هزار خو و خصلت و طبیعت ثانویه تولید کرد. زیرا که اوّلًا باید دانست<sup>۳۲</sup> ب که از هر اعتقادی یک نوع خو و خصلتی در ملتی تولید می‌شود، چه بسیار از طبایع ثانویه به هم می‌رسد.

از این اعتقاد به فرشتگان و پریان فراهم آوردنِ انجمن و جشن‌ها و رفتن به باغ و گلستان‌ها، دیدن و خواستن لطایف طبیعت رادر کوهسارها و چشم‌سارها و گلزارها و پیدایش سلیقهٔ گل‌کاری و صنایع ظریف‌لطیف و ظهور و قوت طبیعت و پوئزی، و پیدا شدن آواز موسیقی و مقام و دستگاه‌های آن، و نمودار شدن انس و الفت و معاشرت با یکدیگر، و تولید حُش ادراکِ حسن و عشق و لطایف معازلات و معاشقات، و شروع به نظافت و پاکیزگی و طهارت، و زیبندگی و اظهار نمایش غرور و کبر، پیدا شدن رشک و رقابت و حسد و غیرت، و رفتن ترس و مخافت و آمدن تهور و شجاعت و جوانمردی و سماحت و بروز حرفتِ نقاشی و نجاری و طرح عمارت و معماری و پیدا شدن رنگ‌های خوش و طرزهای دلکش و جمیع اسباب آرایش و پیرایش حسن و جمال، و ایجاد شراب و غیره، در ایران و ایرانیان شیوع و بروز به هم رسانید.

خلاصه از اثر اعتقاد به پری در جای‌های باصفا و هوا جشن‌ها و انجمن‌ها تشکیل یافت، و از اثر تشکیل انجمن‌ها<sup>۳۳</sup> الف این خوهای خوب و صفت‌های مرغوب و امثال آن در ایرانیان بروز نمود؛ نمایش و پیدایش حاصل کرده، و افکار آنان در این عصر بسیار علّویت پیدا کرده این قدرها بسیط شد که بیانش نشاید و به ذکر نیاید.

ولی برای مقدمهٔ مطالب مقصوده در این جا به یک مشرب وحدت وجودی که در ایران از آن زمان پیدا شد اشاره می‌شود تا درجهٔ شرح و بسط افکار اهل آن عصر معلوم و ظاهر گردد.

اوّلًا باید دانست دانشمندان فرنگستان که اساس هر خو و صفت و ادراک و طبیعت را در این کالبد می‌دانند از برای تولید اعتقاد و مشرب وحدت وجود در انسان نیز تشریحات و توضیحات نموده‌اند.

عشق از غلبه شهوت وشهوت از حرکت خون و منی می‌باشد که در انسان است. چون منی در وقت طغیان محل دفعی برایش آماده‌نشود دوباره جزو خون گشته در عروق جریان می‌نماید. از این‌رو در حیوانات نر بُوی منی از بدن و گوشت و خون ایشان در طغیان منی و زمان مستی شنیده می‌شود. گوشت قوچ‌های تخمی بدین سبب در وقت ازدیاد منی و زمان مستی بد است.

در انسان نیز مثل حیوان [منی] جزو دورانِ دم شده به مناسبت طبیعت که الان ۳۳ ب بیان آن لازم نیست در دماغ انسان مایه مخصوصی تولید نموده که آن مایه مبدأ توهم و تصور مشرب وحدت وجود می‌شود، که آدمی عاشق‌النوع و طالب‌الوجود و جویای هو هو گشته در دماغش مرضی به هم می‌رسد که شرح آن را باید در کتب اهل تصوّف و عرفان خواند. این مختصر رساله گنجایش آن همه تطوبیات زائد و لاطائل را ندارد.

الحاصل منشأ این اعتقاد در عصر دوئم در میانه ایرانیان از غلبه شهوت و بروز عشق و عدم وصال به معشوق در جنس ایرانی بروز و ظهر کرد و تخم این درخت بد در آن روز گشته گشت.

اگرچه آن‌قدر که عصر دوئم خدمت به طبیعت ایرانیان کرد هیچ عصری تاکنون آن‌قدر خدمت نکرده است، ولی افسوس که در آن فصل نیکو و زمین مستعد و هوای مساعد این تخم بد گشته شده که ریشه تمام عیوب ملت ایران و ایرانیان از آن شده، چنانچه بعد از این عیوب و ضررها اعتقادات اهل تصوّف عرض خواهد گردید.

وهم در این عصر بوده که ایرانیان دیوان را بد دانسته و هر چیز بد را بدیشان سبیت‌داده واهرمن که به معنی معیوب دل است دیو را گفتند واهرمن را فاعل

هر شرّ پنداشتند<sup>۳۴</sup> ألف و فرشتگان را خوب و هر چیز خیر را از اثر کار آنان انگاشته و گمان کردند که اینان آنان را دوانیده و رانده‌اند.

### خطابه هشتم

[درباره پدید آمدن نجوم و ستاره‌شناسی و ستاره‌پرستی در میان ایرانیان]

ای جلال الدّوله تاریخ طبیعی و کتابی به ما نشان می‌دهد که اواخر عصر دوئم از اثر گل گشت رفتن‌ها و گلزار ساختن‌ها و انجمن‌ها و جشن‌ها که ایرانیان از مدد پریان رواج دادند چنانچه عرض شد دقت نظر و فهمیدن علت که طبیعی فطرت انسان است نیز در ایرانیان قوت گرفته فهمیدن علت و باعث هر چیز را دنبال و جستجو کردند.

نتیجه این دقت و تفحص آنان این شد که آن همه گل‌های رنگارنگ بهاری و لطائف و ظرافت برق‌ها و برگ‌ها و چمن‌زارهای کوهساری را از اثر فصل معتدل بهار دانسته، و آن سردی‌های مفرط و برق‌های مهلك و سمیّت اشجار و انهار را که سابقاً از غضب دیوان گمان کرده بودند از تأثیر فصل خزان فهمیده و تغییر و تبدیل فصول را از سیر حرکت آفتاب و سیارگان دانستند.

این نقطه اول بروز علم طبیعی در ایشان بود که عطف نظر به طرف آسمان نهاده و مؤثر و مدبر در زمین آفتاب و ستارگان را پنداشتند، و چون از فرشتگان بدی ندیده و دل رمیده نشده بودند فرشتگان را پرهشیگانی تصور نمودند<sup>۳۴</sup> ب که در آسمان منزل دارند و گاه‌گاه نیز به زمین پرواز می‌کنند و شاید پرهشته بدین مناسبت نامیده شده باشند!

خلاصه جای فرشتگان را در آسمان و هر ستاره را هیکل و منزل یکی از ایشان گمان کردند تا جمع اعتقاد به فرشته و ستاره شده باشد.

ازین به بعد خیال ایرانیان آسمانی گشته و اعتقاد و مذهبشان ستاره‌پرستی، و چون آفتاب را پادشاه ستارگان و سیارگان و مؤثر بزرگ در زمین دیدند آن را بیشتر

ستایش و نیایش کرده بدو گرویدند.

چنانچه الان مجوسيان ايران نيز براین اعتقاد باقی هستند. تصوّر فرماید که جنس ايراني با آن دقّت و وسوساً در صورتی که معتقد به فعالیّت و اثر کواكب و سیارگان در تمام کیفیّات و آثار موجوده در زمین باشد و آفتاب و ستارگان را مقدس شمرده ستایش کنچه قدر مواضیّت در حرکت و مدار و گردش واستقامیّت آفتاب و ماه و سایر ستارگان کردن؛ و تمام فکر آنان صرف اینان شده و علم نجوم و ستاره‌شناسی در این عصر در ایران ترقی کرده واوج گرفت و کارمنجمان بالا زد. اعتقاد مردم در آن زمان به زایجه و طالع و نحس و سعد و مقارنه<sup>۳۵</sup> الف و مقابله و تسدیس و تربیع وغیره زیاده شد تا به درجه‌ای که همه چیز را در عالم از اثر ستارگان و تأثیر سیارگان دانسته و نیک بختی و خوش طالعی را اوّل شرط زندگی نامیدند. تعیین اقالیم و هندسه و مختصّری از جغرافیای زمین در آن زمان ظاهر شد. چون بابل زمین را نقطه‌ای از کره دیدند که در آن جا تمام اطراف زمین در وقت ظهر روشن است، دستگاه زیج و تعیین حرکات سیارگان را در آن نقطه برده و اساس نجوم را و استخراج زایجه و طالع صحیح را در بابل نهادند.

و در بابل علم نجوم ایرانیان با کهانت بابلیان که از قوم سمیتیک و عبریان و عربیان پیدا شده بود مقارن و موافق گشته و از ترکیب این دو علم فن شعبدہ و سحر را استخراج کردند که مجمل معنی آن استدراجه قوای عالیه در مواد ساقله، و شرح آن به تفصیل در این قلیل رساله نگنجد.

شاهد این مذعا این که فرعون معاصر موسی از برای مُحااجه و مقابله با او ایرانیان را که در بابل تکمیل علم سحر نموده بودند از فارس طلب نمود.<sup>۴</sup> مکرر از این دلیل معلوم می‌شود که علم نجوم از ایران به بابل رفته و از آن جا به مصر مسافرت نموده و از مصر به یونانستان سفر کرده، و عجب این که<sup>۳۵</sup> ب این علم شریف از نقطه حرکتش که ایران است، تا آخر سیرش که به یونانستان است با همان نام فارسی که عرض شد سفر کرده: آستر و نومی ستاره‌نامه است که سرّ

رفتن نجوم به بابل عرض شد و رفتنش از بابل به مصر در عصر سلطنت مصریان بر بابلیان بود. اماً رفتن آن به یونان، چنانچه در تاریخ خود آنان است به واسطهٔ یکی از شاهزادگان مصری این علم به یونان آمده است.  
بالجمله در عصر سیمین، قوت علم نجوم و شوکت منجمان به کمال رسید و تمام تواریخ ایران پر است از شیوع این علم در عصر سوم.  
علوم متولده از این اعتقاد چنانچه عرض شد علم حساب است که راجع به سیر کواكب می‌شود.

علم هیأت است که عاید به هیأت افلک می‌شود.

و علم اقالیم که جزو جغرافیا و راجع به تعلق سیارات است با آنان. تیجهٔ این عصر سیمین برای ایران زمین مضر و مولد امراض و همی بسیار شد که هنوز هم آن اعتقادات ضعیفةٔ سخیفه برقرار است و مخربِ عقول و مضیع اوقاتِ فحول علم‌گشته است.

و شاید دولت ایران را به دست بَدویان همین عقاید فاسد داده؛ چنانچه در شکست ایران از تازیان منجمان ایران به احکام موهمهٔ خویش که بخت و ستاره و طالع<sup>۳۶</sup> الف و سیارة ایرانیان در حضیض و ویال است وازان تازیان در اوج و اقبال، دل‌های جنگ‌جویان را ضعیف نموده به زودی تن [به شکست] در دادند.  
باری شرح عصر سیمین را به کتاب‌های موهم همین منجمان ایران واگذارده چند کلمه هم از عصر چارمین که در زمان بروز زردشت پاک سرنشست است بیان نموده باشیم.

### خطابه نهم

[درباره آین زردشت و موافقت یا مخالفت آین‌ها با طبیعت هر قوم]

ای جلال الدّوله در اوآخر عصر سیم که نهایت عقول ایرانیان زیاده شده بود و بزرگی و هم آنان سر به آسمان رسانیده، که همه سخن از فلکیات می‌رفت،

و هر چه می‌شد از اثر بخت و طالع می‌دانستند. چنانچه هنوز هم این اعتقاد در طبیعت ایرانیان موجود و مخرب هستی و بودشان همین است.

زردشت نیکوسرشت و این حکیم حکمت‌منش خواست که اندکی ایرانیان را برای اصلاح کره زمین و تعمیر کره خاک از افلاک فرود آورد تا به کارهای زمینی پردازند و دست از گُرّهاتِ فلکی و موهوماتِ آسمانی برداشته به کار زندگانی اشتغال نمایند. از این‌رو اساس کار را به طرف دیگر نهاد.

اگرچه زردشت اسم نوع است مانند فرعون و افلاطون، و معلوم نیست چند نفر زردشت ظاهر شده و آمده‌اند، و از چه سبب آنان را زردشت نامیده‌اند<sup>۳۶</sup> ب ولی می‌توان گفت آذر هشت یا سرهشت بوده که هر دو مناسبت دارد. بالجمله این فیلسوف دانا اساس کار را از وهمیات آسمان و تخیلات فلکی فرود آورده بر عناصر زمینی و مواد موجوده طبیعی نهاد که اثر و نمونه وزیر و خلیفه پادشاه ستارگان و خسرو سیارگان در این خاکدان آتش است. از تأثیر حرارت آفتاب در این کره پیدا شده و رفع تمام لوازم زندگانی زادگان این جهانی از این پسر آسمانی است و تقدیس را شاید.

مقصود این مرد دانا این بودکه عقول اجتماعیه بشری را به استکشاف حقایق مُوَدِّعه در عالم مواد معطوف نماید، و از اثر فکر بشر اسرار عناصر ظاهر گردد. اگرچه طبع سرکش و فکر افلاکی ایرانیان در اول و هله و نخست مرتبه سر اذعان به تصدیق این اعتقاد نهاد، اماً به تأیید گشتناسب شاه که پادشاه و سلطان آن زمان بود، به مصدق آلتائش علی شلوکِ مُلُوكِهِم<sup>۳۷</sup> کم‌کم این عقیدت در ممالک ایران راسخ و ریشه‌دار شده در هر نقطه آتشکده ساخته و به آیین آتش‌پرستی برخاستند؛ بدآن سان که اکنون نیز آثار آن آتشکده‌ها برقرار و موجود است.

ما نمی‌توانیم بگوئیم چه نفعی از این عقیدت برای الف ملت ایران مترب گردیده، اماً یک مسأله را تصدیق نموده بر روان پاک زردشت آفرین و درود

خوانده، و آن این است که عقاید و مذاهب و ادیانی که تا حال در هر ملت پیدا شده بر سه قسم و نوع بوده است:

قسم اول، مذهب و عقیدت با طبیعت ملت موافقت داشته باشد، اسباب شوکت و ثروت و ترقی قوای آنان شده است.

چنانچه عقیدت عصر دویم ملت ایران را ترقی داده و به سعادت رسانیده و صاحب علم و معرفت و فنون و حرفت و صنعت و ظرافت و لطافت طبع نموده و این همه بر شان و شوکت ملت افزوده که از گران تا به گران در زیر امر و فرمان دولت و ملت ایران درآمد.

قسم دویم، مذهب و اعتقاد مخالف طبیعت یک ملت بوده و فشارهای ناگوار و بارهای ناهموار بر طبیعت آنان وارد آورده و بار نموده؛ و گذشته از این که طبیعت را در سیر طبیعی خویش تقویت نماید، طبیعت را از ترقیات ذاتی و فطری خود باز داشته است. مانند اعتقاد عصر سومین ایرانیان که به ماه و ستارگان و امور و فہمی آسمان، از بخت و طالع و تقدير اعتقاد کرده بکلی سوفسطائی مشرب<sup>۳۷</sup> و تنبیل مسلک گشته بلکه میزان عقل و ریزمنان (RAISONNEMENT) دانش ایشان از دست رفت و دوچار هزار بد بختی سخت شدند.

چنانچه همان اعتقاد به بخت و طالع است که هنوز ایرانیان را خراب و عقول آنها را نقش بر آب ساخته است.

قسم سوم آن است که اگرچه یک عقیدت هم موافق طبیعت یک ملت نیست ولی آنقدرها هم مضر نمی باشد و سکته بر سر طبیعت وارد نمی آورد، هر چند که مؤید و مقوی آن هم نیست. مانند اعتقاد عصر چهارم که زردشت تأسیس آن را نمود.

این اعتقاد از جهت این که مادی و عنصری بود اندکی آن بلندپروازی های اوهام ایرانیان را فرو نشانید؛ اما چون اساس آن بر ریشه طبیعت نهاده نشده بود

چندان خدمتی به دولت و ملت ایران ننمود.

خلاصه عقاید عصر چهارم ایرانیان آتش‌پرستی بود که بواسطه عدم استعمال آتش در اسباب جنگ و احتیاج آنان در این خصوص به سایر ملل، دین و آیین تازیان با ضرب شمشیر جان‌ستان داخل ایران شد، که شرح آن در جایش ذکر خواهد شد.

این بود مجمل بیان مذاهب ایرانیان تا زمان غلبه تازیان بر آنان که عرض نمود.

و هرگاه در دفتر عقاید حالتی ایران قصه دختر شاه پریان را به دقت ملاحظه فرماید<sup>۳۸</sup> الف خواهید دید که هنوز آنتیک‌های عتیق عقاید اعصار سالفه در خزینه دماغ و دفینه سینه ایرانیان باقی است.

در اینجا لازم شد که مختصری از تأسیس سلطنت در ایران و حکم قانون سلطنتی ایشان بیان نموده، محض استمداد‌گوش و فهم شنوندگان از برای خطابه‌های عالیه [ای که] بعد از این عرض خواهد شد.

## خطابه دهم

[درباره تشکیل جامعه‌های بشری و پدید آمدن حکومت در آن‌ها]

ای جلال الدّوله از تاریخ روزی که انسان محتاج به خوراک و پوشای گردید، این احتیاج عقد معاشرت و مؤانست و معاونت ما بین افراد نوع بدنی آدم بست؛ زیرا که سایر حیوانات را قوت طبیعت و زور بازو و پنجه و نیروی قدم و طاقت بر زحمت و آلم از معاونت و مددکاری یکدیگر مستغنى ساخته، و از آن روز که دست قدرت پوستین گرم لطیف را بر دوش خرس کوهی انداخت، آن را از محنت پارچه‌بافی و زحمتِ ندّافی و محنت خیاطی و تعنت صیاغی بکلی آسوده و راحت ساخت.

و آن‌زمان که پنجه خنجری و بازوی شکاری و نیروی کوه‌گردی و دندان دشنه

سان بدو التفات و احسان فرمود از رنج کشت و زراعت، و زحمت شباني و قصابت و مشقت طبّاخيش آزاد نمود و استراحت بخشود. ذلک فضل الله **یُؤْتِیْه مَنْ يَشَاءُ**<sup>۱۰</sup>.

<sup>۲۸</sup> اما انسان ناتوان، از آن زمان که لخت و برهنه، با شکمی گرسنه و کبدی تشن، ضعیف و بی چاره و عاجز و زیون به جزئی سختی، و طبعی خود پسند و مغور، و خوبی ظرافت مآب و بدنی بی پروا سر شته گشته، در امور زندگانی محتاج به معاونت و یاری است. این احتیاج بیابان گردی بنی آدم را مسخر به اجتماع، و تفرقه ایشان را مبدل به حضرت و فراهم بودن نمود که دسته ای از ایشان در جایی بهم پیوسته و آن مکان را نشیمن خوش ساختند. بنای زراعت و فلاحت را نهاده تشکیل ده و قریه و قصبه و مزرعه نموده، تأسیس حرفت و صنایع کرده، جمیعت ها و طایفه ها منعقد گشت. این طوایف و جمیعت ها در باب معاملات و معاشرات ناچار محتاج به یک قرار و قانون و نظم و حکمی بودند، و البته هر قرار و قانون و حکمی مقرر و مقنن و حاکم می خواهد.  
بناءً علی هذا از آن روزی که قرار و حکم در میان یک طایفه معمول شد، قرارگذار و حاکم در ایشان پیدا گردید. از این سبب یروز حکمرانی و پادشاهی در هر ملت و طایفه بوده است.

و ما پیدایش زبان و لغت و الفاظ را در اوّل نقطه اجتماع بشری می دانیم و بعد از این براین معنی اقامه برهان خواهیم کرد. حالا به نقد فقط به وضع اساس سلطنت ایران پرداخته و بیان ملت و جنس و زبان ایران را در خطابه های بعد مشروحأ عرض خواهیم نمود:<sup>۳۹</sup> الف

خلاصه این حکومت و قرارگذاری در عصر اوّل پادشاهی ایران حق هر قوی پنجه و ستبر بازو و گشاده سینه و دلاور زور آور و شجاع بی باک چالاک سفاک خون خوار غداری [است] [و] ریشه دیسپوتیسم از بین حکومت ایران رُسته و این مسأله نیز مبرهن است. بعد اندک اندک زور بازو اسباب حکم فرمایی

شد، بلکه بخشش نعمت و بذل مال که مایه جذب قلوب می‌شود در حکم دار شرط گردید. یعنی اساس پادشاهی بر خوف و امید وضع شد.

و این اساس بر ریشه طبیعت نهاده پایدار آمد. آخر کار به جایی کشید که هر طایفه از هر کس که بیشتر می‌ترسیدند و امیدوارتر بودند سر اطاعت بر فرمان او می‌نهادند و بدومی پناهیدند. دست امان، که همان بیعت است، از او گرفته در تحت حکم‌ش می‌زیستند، و او را در شداید نصرت و یاری نموده همراهی می‌کردند.

باید دانست هماره قوهٔ دیانت غیر قوهٔ سلطنت بوده است، و این دو قوهٔ همیشه در تمام ملل عالم بوده و بر طوایف همین دو قوهٔ حکم می‌نموده است که یکی احکام و قوانین مذهب و دیگری احکام پادشاهی باشد، که این هر دو دائم در ملل و طوایف عالم بوده و هستند. نهایت در هر ملت به نهج و حالتی بوده، گاه جدا جدا استعمال می‌شده‌اند<sup>۳۹</sup> ب یعنی سلطان غیر از کهبد و موبد و پیغمبر بوده، و گاه با هم استعمال می‌گشته‌اند، یعنی همان پادشاه خود هم سلطان بوده و هم پیغمبر بوده است. در صورتِ جدا جدا استعمال شدن نیز دو صورت داشته: گاهی حکم پادشاه بر حکم موبد غلبه داشته و می‌چرییده و گاه بر عکس این، یعنی حکم موبد بر حکم پادشاه غالب بوده. اکنون ما بیان حالت ملت و سلطنت ایران را نموده در صدد تحقیق آن برمی‌آییم:

در ملت ایران هر چهار قسم حکومت - پانواعه - مجری شده. یعنی در هر عصری به یک نحو و نوع بوده است. از این رو پادشاهی ایران را نیز بر چهار قسم تقسیم می‌نماییم:

پادشاهی ایران در عصر اول - چون در آن زمان قوهٔ مذهب و قوهٔ سلطنت هر دو ضعیف و تازه تأسیس بود، پادشاهان ایران این دو قوهٔ را مرکباً استعمال نموده تا قوهٔ نفوذ احکام و امرشان بیشتر و سخت تریا شد. چنانچه هر پادشاه مجبوراً متدين بود و برای نفوذ حکم‌ش در قلوب بسا بود اکثر آنان به کوه‌ها و مغاره‌ها

محض پرستش و ستایش و ریاضت برای دیوان می‌رفتند و مذکوت‌ها در آن جاها اقامات کرده مردم دوباره ایشان را به مقر پادشاهی برمی‌گردانیدند؛ و گاه می‌شد که پادشاه به واسطه سنتی اعتقادش نفوذ امر او در ملت کم شده مجبور به رفتن مغاره و تجدید<sup>۴۰</sup> الف عهد با دیوان می‌گشت. زیرا که مردم او را کافر و از دین برگشته شمرده و احکام و اوامر ش را وقعی نمی‌نهادند. ناچار قوه سلطنت خود را به قوه دیانت تقویت می‌خواست، و برای اظهار زهد و تقوی به کوه‌ها می‌رفت چنانچه تواریخ ایران پر است که فلان پادشاه ترک تخت سلطنت نموده به فلان مغاره رفت.

خلاصه در عصر اول میزان پادشاهی ایران این بود که پادشاه خودش باید کهبد و موبد هم باشد. از این است که در طبع ایرانیان تا این زمان جای‌گیر شده که پادشاهان را جنس دیگر می‌دانند و پسر آسمان می‌خوانند. و شاید پادشاهان هنگام بازگشت از غارها و عودت به تخت سلطنت احکامی بخصوص آورده و نسبت به احکام دیوان آسمان داده تا مردم مجبور به اطاعت آن‌ها شوند. وحی و الهام کتاب آسمانی از این اساس پیدا گشت، چنانچه موسی نیز چنین کرد؛ و مجوس دساتیر را که گفته پادشاهان ایشان است الان به همین ملاحظه کتاب آسمانی می‌دانند.

### خطابه یازدهم

#### [درباره ضعیف شدن قوه دینی و قوه پادشاهی در ایران]

ای جلال الدّوله در آخر عصر اول پادشاهی ایران که مردم اعتقاد به فرشتگان آورده از دیوان رمیده شدند<sup>۴۰</sup> ب پادشاهان ترک مغاره رفتن را گفته و آن امتیاز مخصوص که از کهبدی و موبدی داشتند به هدر رفت؛ زیرا که مردم را عقیدت از کهبدان و دیوان برگشت و همه کس در نسبت به فرشتگان یکسان بودند و یک درجه داشتند و بدین واسطه قوه سلطنت در ایران ضعیف شد. اوامر پادشاهی

را چندان وقعي نمی‌نهاده و آن قدر عظمي نمی‌گذاردند.  
باید مسأله دیگر را در این جا ملتفت شد و آن این که برابر قوه پادشاهی و  
دینی در خود مردم یک قوه طبیعی هست که آن قوه غیر از قوه سلطنت و دین  
است. یعنی بسیار از احکام پادشاهی و دینی هست که مخالف قوه طبیعی  
انسانی است و این قوه طبیعی قوه‌ای است خیلی بزرگ و نافذ که مدار عالم  
حیات بر آن و اساس هستی و زیست آدمی از آن است؛ و ما چون خیلی در  
خطابه‌های خویش محتاج به قوه طبیعی هستیم از این‌رو از برای تشریح و  
توضیح قوه طبیعی در این مقام خطابه مخصوصه می‌نویسیم:

### خطابه دوازدهم

#### [دریاره قوه طبیعی]

ای جلال الدّوله، ای مردانی بالاصف، روی سخن در این خطابه که جان  
و جوهر کلام است با تواست. از آن حسن نورانی و گوش طبیعی و قوه عقلانی  
و انصاف فطری تو خواهش دارم که این خطابه را به دقت خوانده و با  
 بصیرت<sup>۴۱</sup> الف در آن تفکر نماید و با مرور تحقیق صدق و کذب ش را کرده، آن  
وقت اگر مرا تصدیق نمودی از همان انصاف تو ممنونم، والا به تکفیر علمای  
فاناتیک و اگذارده، آنان خود برای این کار حاضرند.

خلاصه خطابه این که از آن زمان که دست قدرت این اساس باعظمت را تأسیس  
نموده حاکم و کارگزار و کارپردازان دستگاه را قوه طبیعی قرارداده است به نحوی که  
این حکم دار عدالت شعار، اگر در آنی ذرّه‌ای از وظایف خدمت خود را فروگذار کند  
تمام این اساس آفرینش از هم می‌پاشد. از این که از ازل تا ابد، دائماً، بلا انقطاع  
در تمام مراتب و علقات و حجرات این می‌خانه بزرگ بی‌کرانه در کار ساقی گری  
بوده و هست و هر ذرّه ذرّه را در خور خویش از شراب هستی و باده بقا به قدر زیست  
او بهره‌ور ساخته. مقصود از این عبارت و خلاصه این اشارت این که دست قدرت

پروردگاریه قوّه طبیعی تمام اسایس کارخانه هستی را در گردش دارد و قوّه طبیعی به مثابه همان قوّه بخاری است که در فابریک‌های فرنگ و دستگاه‌های رنگارانگ و شمندوفر و جهاد دودی تمام چرخ‌هارا به حرکت آورده می‌گرداند و اگر آن بخار یک آن نباشد جمیع چرخ‌هارا از گردش<sup>۴۱</sup> ب ورفتاری بازمی‌دارد و معطل می‌نماید و درجه سرعت و بُطْو تمام چرخ‌ها مربوط و بسته به سرعت و قوت و سستی و کمی همان بخار است. این قوّه طبیعی نیز در هر قوم و ملت و شخص نازل منزله همان بخار است، بلکه در تمام موجودات یک حالت را دارا است. اکنون چون از این مثل حالت قوت و قدرت و سلطنت قوّه طبیعی را در این کارگاه آفرینش فهمیدی، بدان که احدي کما هُوَ حَقُّهُ وَ يَنْبَغِي<sup>۱۱</sup> نتوانسته احاطه به تمام آثار و قوای موجوده در قوّه طبیعی بنماید. حتی آنان که هزاران هزار کتاب در علم طبیعی نوشته‌اند هنوز پی به گنه و اسایس این قوّه نبرده‌اند. محض از دیاد بصیرت تو اشاره به قوّه طبیعی نباتات شده تا خبرت و بصیرت و راه فکر تو را وسعت دهد.

آیا هیچ فکر کرده‌ای که آن فابریک ریشه و گنده‌سازی و برگ و شاخه‌پردازی که آن همه برگ‌های کوچک و باریک را که در اوراق درخت قیسی است در کجای دانه و هسته گذارده، و آیا این چه دستگاه است که هزار کرور درخت قیسی را به یک مقیاس و وضع و ترتیب می‌سازد و آلاف الوف برگ‌ها و ریشه‌ها و شاخه‌ها و میوه‌های درخت قیسی را به یک نسق و نظم<sup>۴۲</sup> الف انتظام می‌دهد؟ سبحان الله از آن دکان صباغی که این رنگ شفاف برآق سبز را بدین برگ‌ها می‌دهد و آن لون لطیف سفید ملمع با نشانه‌های بنفش را بدان شکوفه‌های درخت قیسی می‌ریزد، و آن رنگ و موهای زرد آلوده به قرمزی را که به میوه‌های درخت قیسی می‌دهد در کجاست و به چه طور و به کدام نحو است؟

الْعَظَمَةُ لِللهِ از آن دکه قنادی که شیرینی‌های لطیف را در دانه‌های قیسی می‌ریزد. مگر به نزدیکیش دکه سرکه فروشی است که مزه ترش را به چغاله همیز

قیسی می بخشد؟ یا همسایگیش دکان روغن فروشی است که هسته‌های آن را چرب می کند؟ هیچ نمی دانم که آن کیل و ترازوی که تمام شیرینی و چربی و ترشی را بدان سنجیده و می کشند در کجاست که در خود هر دانه به اندازه مخصوص می ریزند و کمتر مختلف می شود بلکه مُحال است آن درست حسابان با نظم و ترتیب دهنده‌گان با علمی که صد هزار میلیون برگ و شکوفه و دانه و میوه را می چینند و ترتیب داده در آن‌ها مزه می ریزند و رنگ بر آن‌ها زده می پرورانند چرا یک بار سهو و خطأ نمی کنند و به غلط رنگ<sup>۴۲</sup> ب شکوفه را به میوه یا طعم میوه را به شکوفه

نمی دهنند یا آن که رنگ آن را به این و شکل این را به آن نمی بخشنند؟

الْكَبِيرِ يَا أَللَّهِ عَجَبٌ إِنَّمَا يَعْمَلُ مَا هُوَ قَادِرٌ عَلَى إِذَا  
و نگار بر اوراق شکوفه‌ها می کشد دستگاه نقاشی خویش را در همان جعبه می نهد که آلات مهندسی و ادوات شکل‌سازی در آن است، یا این که در صندوقی دیگر است، و چرا اسباب و آلاتش نمی ساید و کهنه نمی گردد و سهوآ به کار نمی رود؟

مختصر این که بدان ای خواننده کتاب که عقول اولوالالباب فرنگ با این که سال‌ها در کشف این اسرار فکر کرده و می کنند باز از ادراک ریشه و حقیقت این قوّة طبیعی عاجز مانده و به حیرت در شده‌اند؛ ولی علماء و حکماء و شعراء ما مانند امام غزالی و ملا صدر و خواجه حافظ شیرازی این دستگاه عدیم الْكِتَابِ بزرگ قدرت حق را که در عالم طبیعت و قوّة طبیعی است چاه ظلمانی و جحیم جاودانی و سعیر نیرانی تصوّر کرده و بسیار تحکیر نموده و پست شمرده [اند].

حافظ گفته:

پاک و صافی شوواز چاه طبیعت بدرآی که صفائی ندهد آب تراب آلوده و دیگری راست:

تا به کی در چاه طبیعی سرنگون یوسفی یوسف، بیا از چه برون!  
قسم به عظمت ویز رگی این دستگاه و قوّة طبیعی که این<sup>۴۳</sup> الف ارواح سعیر را

به قدر طفیل چهار ساله که فیلسوف فطری است قوّه متفکرہ حاکمہ و عاقله معنده نبوده، والا دستگاه قدرة الله را این قدر حقیر و پست نمی شمردند و حال این که تمام ترقیات حاليه اروپا از تفکر در این دستگاه حیرت افزاییدا شده است. باری چون من که نویسنده این کتاب مسلمانم و صاحب عرق اسلام، از تکفیر علما به زحمت صرف نظر کرده ولی از تحقیرشان چشم نپوشیده، جسارتی رفت، امید عفو است.

خلاصه این قوّه طبیعی که محرك تمام این چرخها است در هر جا يك قسم دستگاه (وا) چرخی را می گرداند. آیا این دستگاه بِنَفْسِهِ و ذَاتِهِ قائم است و واضح و مؤسی خارجی ندارد چنانچه دهربیون و طبیعیون می گویند، یا این که دارد چنانچه قائلین به خدا و عالمی غیر از این عالم می گویند، که هر دو برای ما مساوی است زیرا که غرض ما بیان بزرگی و عظمت قوّه طبیعی است. دیگر حالا فوق طبیعت عالمی هست یا نبوده و نیست؟ حل آن بر عهده ما نیست و دخلی به مطلب ندارد.

برگردیم به مطلب اصلی خویش، که قوّه طبیعی حاکم بر این عالم است و در برابر قوّه سلطنت و دین مثل سد سکندر ایستاده و از برای ترکیب قوّه دین و سلطنت با قوّه طبیعت <sup>۴۲</sup> ب چند صورت حاصل می شود که ذکرش مایه طول کلام است و خلاصه آن این که گاه قوّه دین و سلطنت با قوّه طبیعت ملت موافقت و مطابقت داشته، از این جهت هزار گونه ترقی و سعادت برای آن دست داده و حاصل شده است و گاه این دو با قوّه طبیعی ضدیت و مخالفت پیدا نموده از این سبب هر قسم بدبختی و تنزل و نکبت برای ملت روی داده. ما سایر صور را که گاه دین مطابق و سلطنت مخالف و گاه سلطنت موافق و دین مخالف با طبیعت بوده، راجع به همین دو صورت خواهیم کرد که در شکل اول و شکل دویم بیان شد که ترقی در صورتی است که هر سه موافق و مطابق شود و آن شکل اول است و بدبختی در صورتی است که هردو با طبیعت

مخالف شوند و آن شکل دویم است و ما از برای تأیید و توضیح و برهان شکل اول و دویم محتاج به بیان یک مختصر مقاله و افاده یک خطابه دیگر هستیم.

### خطابه سیزدهم

#### [درباره بیم و امید و عدل]

ای جلال الدّوله، ای مطالعه‌کننده این رساله بدان که از ریشه درخت طبیعت دو شاخ قوی شوکت رویده و در خود منشأ دو قوه عظیم است: یکی بیم و دیگری امید؛ و حفظ تمام قوای طبیعی به واسطه این دو قوه است<sup>۴۴</sup> الف زیرا که فساد طبیعی هر چیز در افراط و تفریط می‌شود و قوام طبیعی همه چیز در اعتدال است.

ترس حافظه قوای انسانی است از افراط، و امید حافظه آن است از تفریط، یعنی هرگاه در انسان ترس نباشد اخلاقی شهوانی و طبایع سرکش خود پسندیش او را به درجه‌ای فاسد‌الاخلاق می‌سازد و بر باد می‌دهد که دیگر اصلاح پذیر نیست و ترس حافظه و دافع افراط اخلاق شهوانی است. اما امید باعث بسط و نشاط و سبب نمو و انبساط اخلاق شهوانی و میل‌های طبیعی است؛ و اگر امید نباشد آنقدر شداید و زحمات و آثار و بیلیات که اطرافِ حیات و زندگانی انسان را احاطه نموده، فشارها بر طبیعت وارد آورده بکلی طبیعت را از سیر و ترقیش باز می‌داشت.

بناءً علی ذالک تمام کیفیّات این حیات در تحت این دو قوه است که بعبارهٔ اخری قبض و بسط یا جزر و مد باشد که ترس در انسان اسباب قبض و جزر است و امید سبب بسط و مد؛ و هر کدام از این دو قوه قبض و بسط در انسان یا چیزی دیگر غلبه نماید آن انسان یا آن چیز را از حد اعتدال خارج نموده و فاسد می‌سازد و هلاک می‌گرداند.

و عدل حاصل از تضاد و تصادف این دو قوه می‌گردد. بالغدی قائم

السموات والارض<sup>۱۳</sup> در هر ملت<sup>۴۴</sup> بـ که تصور فرماید هماره این دو قوه بوده و هست. نهایت، گاه قوه بسط و امید بر قوه قبض و بیم غالب گشته و از این رو اخلاقی آن ملت به واسطه شهوات نفسانی و میول ذاتی و تن پرستی و سستی و لاسی و لوسی به درجه‌ای فاسد و تباہ شده که چاره دیگر جز این که دست غیبی، یعنی قوه قبض و ترسی بروز کند و به زور شمشیر ملت دیگر را داخل آن ملت نموده، مثل این که هر ملت و دولتی که مغلوب شد وقتی بوده که شهوات و میول طبیعی در آن ملت و دولت زیاد شده بوده است.

چنانچه تاریخ مغلوب شدن یونانیان و هندیان و ایرانیان و رومیان در هر زمان این مسأله را به خوبی به ما نشان می‌دهد. خلاصه قوه قبض و ترس در هر ملت حافظ و معذل قوه امید و بسط آن است.

و اصل قوه سلطنت و دین محض این حکمت در هر ملت وضع و تأسیس شده است که درواقع این دو قوه حافظ قوای هر ملتی بوده؛ و ما از پیش گفتم که اساس دین بر اعتقاد بیم و ترس از دیوان نهاده شده و اساس سلطنت از ترس و بیم از دلاوران و مردان ستمکار و خونخواران.

بنابراین بودن سلطنت و دین در یک ملت از حکمت‌های طبیعی است<sup>۴۵</sup> الف که اگر نباشد طغیان و افراط قوای طبیعی ملت را بکلی خراب خواهد کرد. حالا شما خوب می‌توانید بفهمید که برای چه سلطنت و دین از اصل طبیعت، مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ<sup>۱۴</sup> پیدا شده؛ و هر ملتی چرا در یک عصر و زمان مغلوب ملت دیگر گشته‌اند و برای چه قتل و غارت و اسارت میان ایشان راه یافته، تا دیگر عمر و چنگیز و علی را بد نشمارید و لعن ننماید!

و نفرین بر آن ملت تن پرور منحوس منکوس روم و ایران کرده که بدان درجه لوس و لاس شده که سزاوار شمشیر حق و لشکری اندک گردیدند، چنانچه شرحش در تواریخ هست.

خلاصه مقصود اینکه برای هر ملتی پادشاه و دین فرض طبیعی بوده که در

واقع حافظِ حدودِ هر ملت این قوه است که از قبض و ترس رویده؛ ولی گاهی در ملل عالم این دو قوه آنقدر فشار بر قوه بسط و امید طبیعی یک ملت آورده است، و آن قدر قوای طبیعی قومی که در تحت اقتدار پادشاهی دیسپوت یا علمای فاناتیک گرفتار شده کاهیده است که دیگر هیچ جای تنفس طبیعی بر آن قوم و ملت باقی نمانده است و از غلبه این دو قوه سخت بکلی آن ملت هلاک شده‌اند.<sup>۴۵</sup> ب

چنانچه تاریخ امروزه هر ملت و دولت اسلام شاهد این مدعاست. الحاصل ترس و امید که قابض و باسط طبیعت هر ملت است هماره در ایشان لازم می‌باشد.

وترس به صورت سلطنت و دیانت همیشه در هر ملت بوده یعنی مردم از پادشاه و دین می‌ترسیدند والا احدي مالک مال و عیال و زن و خانه خود نبوده، و این دو قوه دین و پادشاهی هماره ضد طبیعت ملت و حافظ تجاوزات ایشان بوده است؛ و همه این قوا، خواه پادشاه، خواه دین، خواه قوای ملت چرخ‌های دستگاه طبیعی حقیقی است که هر کدام اگر نمی‌بودند نظام طبیعی عالم بر هم می‌ریخت.

حالا برگردیم بر سر مطلب اول که بیان تاریخ پادشاهی ایران [است] در حصر دویم که زمان فرشتگان بود.

#### خطابه چهاردهم

#### [درباره چیرگی ضحاک بر ایران و تحلیل آن]

ای جلال‌الذوّله بعداز عصر اول که پادشاهان ایران قوه دین و پادشاهی را با هم مرکب کرده بر ملت ایران حکمرانی می‌نمودند، آنقدر فشار بر طبیعت ملت وارد آورند که از برای شکستن قوه پادشاهی طبعاً اعتقاد ایشان از دیوان و گهبدان برگشته و به فرشتگان گرویدند و بدین سبب<sup>۴۶</sup> الف پادشاهی را که در عصر

اول پیغمبر و موبد و مقدس دانسته و نایب خدایان گمان می‌کردند آنقدر احترام نگذاشته و اوامر و احکام آنان را وقوعی نمی‌نهادند.

این فقره اسباب و هن و سنتی قوه پادشاهی و باعث غلبه قوت ملت شد و اوایل عصر دویم آنقدر ملت ایران ترقی کردند که انگشت‌نمای تمام اهل عالم شدند؛ زیرا که آن ترس‌های مهلک و مفرط را که از دین و پادشاهی فشار و بار بر طبیعت ملت شده بود آزاد و دل شاد، و طبیعت ملت حیات پیدا نموده، تنفساتِ خوب کرده و خیلی ترقی برای آنان حاصل شد.

اما در آخر عصر دویم دوباره به واسطه شهوت مفرط و میولاتِ مفید و ضعف پادشاهی طبیعت ملت ایران محتاج به یک قبض فوق العاده شد. تازیان باستان که آنان را کلدانیان می‌گفتند با شمشیر آبادار و لشکر جرار خون‌خوار وارد مرز و بوم ایران شدند و یک هزار سال سلطنت ضحاک عبارت از حکومت تازیان و کلدانیان در ایران شد.

در عصر نخستین که پادشاهی با موبدی توأم و با هم استعمال می‌شد روز دیوان بود. پادشاهان را در آبادیان مه آبادیان می‌گفتند زیرا که آبادی<sup>۴۶</sup> ب ایران از آن زمان شروع شد و آبادی نیز به همین مناسب است. مه آبادیان یعنی پادشاهان و بزرگان آبادیان که برایران حکومت می‌کردند. شاید کلمه موبدان مخفف مه آبادیان باشد چون که همه پادشاهان را پیغمبران و موبدان می‌دانستند.

در عصر دویم پادشاهان را به کیان نسبت داده و کی همان لفظ ژی است که به معنی آفتاد است، و در اینجا به مناسب جلالت و بزرگی و فیض‌بخشی استعمال می‌شود. فریدون را فرزند آبتین خوانند یعنی اولاد آبادیان است و آباد یکی است و از دودمان کیان یعنی نژاد بزرگان ایران بود که کیومرث و جمشید و کی باشد.

تاریخ عصر اول معلوم نیست که از کی بوده است. اما انقراض پادشاهان

عصر نخستین در زمان جمشید شد و عصر جمشید همان عصر دویم است که دور فرشتگان بود و تأسیس بیشتر جشن‌ها در زمان دولت جمشیدیان و کیانیان در ایران شد و طنطنه و دَبَّدَة آن عصر خیلی بود؛ و اوج ترقی ملت ایران در آن زمان است، و هفت‌صد سال یا بیشتر دوره‌او بود. و این که پادشاهی جمشید را هفت‌صد سال گفته‌اند یعنی پادشاهی جمشیدیان، نه اینکه یک نفر هفت‌صد سال<sup>۴۷</sup> الف پادشاهی کرده باشد.

آخر عصر دویم که بکلی قوت پادشاهی ایران از دو جهت یعنی از جهت مرگ نبودن با قوت موبایلی و دینی، و هم از جهت غلبه قوه طبیعت ملت ایران ضعیف شده و آن قدر ناز و نعمت و خوشی و استراحت و تنپروری و تبلی به واسطه انعقاد انجمن‌های عیش دائمی و سرور و شادی و جشن‌های متماضی در ملت ایران پیدا شده بود که بکلی قوه جنگی و ترس و غصب که حافظ دولت و ملت است از میان آنان برخاسته بود که حکمت بالغه طبیعی، کلدانیان و تازیان باستان جان‌ستان را برای بیدار کردن حس‌های خفته ایرانیان فرستاد و یک هزار سال ایران در تصرف تازیان افتاد.

اگرچه تاریخ ایران در این یک هزار سال بکلی مفقود است، زیرا که رشته علم و ادب و معرفت را شراره آتش جهالت و غصب تازیان در ایران سوخت، که نه دو سطر نوشتن می‌دانستند و نه دو خط خواندن، و علم تاریخ از این سبب مجھول و متروک افتاده بود.

اما من با تاریخ طبیعی شرح سلطنت و پادشاهی هزار ساله کلدانیان را با میزان پادشاهی آنان در این هزار و دویست سال در ایران مطابق کرده با برهان البات خواهم نمود.<sup>۴۷</sup> ب

اولاً باید دانست که طبیعت کلدانیان و تازیان چگونه بوده است. بعد وضع حکومت و پادشاهی آنان به آشکارا در ایران معلوم شده و واضح می‌گردد.

## خطابه پانزدهم

### [دبالة خطابة پيشين]

ای جلال الدّوله نسب شناسان جهان ملت کلدانیان و عربان را از اولاد سام بن نوح خوانده و آن را سِمیتیک (SEMITIQUE) نامیده‌اند. این قوم در جزیره‌العرب و طرف نجد و شامات و سوریه و گاه بر المصر و بیت المقدس و نینوا به وضع ایلات زیست می‌کرده و اصحاب حِرَف و اهل صناعت و کسب و زراعت در میان ایشان نداشته و حکومت در میان آنان در طوایف مختلف مخصوص رئیس آن قبیله بوده و هر طایقه را رئیس آن حکومت می‌نموده؛ و هیچ‌گاه سلطنت برای ایشان دست نداده، زیرا که هماره طوایف و ایلات عرب با یکدیگر در جنگ و جدال بوده و هرگز مابین طوایف ایشان عقد اخوت و اتحاد که شرط تمدن و سلطنت [است] بسته نشده است. بلی، سه طایفة بزرگ عرب در سه عصر سلطنتی موقت را نائل شدند:

یکی پادشاهی کلدانیان بودکه در عصر ضحاک در ایران و بابل زمین و نینوا سلطنت کردند که شرحش بیان خواهد شد.<sup>۴۸</sup> الف دیگری پادشاه عربیان که از شط فرات عبور کرده و به طرف مصر آمدند ویدین جهت آنان را عبری می‌نامند؛ و چون مدت‌ها در شامات و نواحیش به تاخت و تاراج اشتغال داشتند دسته‌ای از آنان آخر مجبوراً و فراراً به مصر آمده و در مصر سفلی که حالا در نواحی سویس (= سوئن) واقع است، واکثر آبادی‌های کهنه در آن دیده می‌شود منزل گرفته، و ایشان از اولاد ابراهیم‌مند که در عصر او به مصر آمدند و در عصر یکی از فراعنه مصر که در اقتدارش ضعفی حاصل شده بود سر طغیان را برداشته خوش خوش تشکیل حکومتی در نواحی مصر سفلی کردند و از بعضی فراء و مزارع آن‌جا باج و خراج گرفتند و اینان را بنی اسرائیل می‌گویند؛ و سلطنت یوسف در آن زمان بود.<sup>۱۵</sup> پانصد سال سلطنت در این نواحی نموده، فرعون معاصر موسی به عزم تسخیر مصر سفلی آمده موسی طایفة بنی اسرائیل را

برداشته از مصر سُفلی به جزیره‌العرب رفت.

چنانچه در تاریخ قدیم مصر، که در این عصر به خوبی کشف کردند، ابدأ در هیچ زمان بُنی اسرائیل در مصر علیا که مرکز بزرگ پادشاهی مصر است سلطنت نداشته‌اند؛ و ابدأ در سنگ‌ها و پارچه‌ها و الواح دیگر اسمی از عبریان و پادشاهی ایشان تا حال دیده نشده<sup>۴۸</sup> ب و دیگر آن که مورخ فرنگ که در آن زمان در مصر بوده هیچ ذکری از موسی ننموده است.

بقیة پادشاهی بُنی اسرائیل در بیت‌المقدس حاجت به بیان نیست و مفضل در تواریخ مذکور است.

دیگری در پادشاهی و سلطنت عربان از بد و ظهر اسلام است که معلوم می‌باشد و ما در زوال دولت عجم شاید به طور اجمال محتاج به شرح پادشاهی ایشان در ایران زمین بشویم.

خلاصه در ملت سمیتیک فقط پادشاهی موقتی در این سه عصر بدین وضع پیدا شده که پادشاهی ضحاک و پادشاهی بُنی اسرائیل و سلطنت عرب بر عجم در دولت اسلام باشد. غیر از این سه عصر دیگر هیچ‌گاه حکم فرمایی در عرب نبوده است. مدار زندگی آنان همواره به تاخت و تاز و تاراج و چپاول ملل هم‌جوار بوده و از آن است که آنان را تازیان می‌گویند. البته در هر ملتی که چرفت و صنعت و تجارت و زراعت نباشد چاره‌ای جز راهزنی و دزدی ندارند و البا باید از گرسنگی بمیرند.

در بیابان گرم کم آب، با آب‌های شور و برکه‌های آب باران که هزار قسم حیوان گزندۀ مرده در آن بوده قناعت نموده از اشجار میوه‌دار جز خار مغیلان و شوره گز و کنار<sup>۴۹</sup> الف و نخل خرما درخت باروری نداشتند.

انگور و انجیر و انار را میوه بهشتی می‌پنداشتند. رنگ گل و شکل سنبل و یالله لاله و آواز بلبل را مادام‌الحیات ندیده و نشنیده، وزوز زنبور، و آب چاه شور، شیرشتر، عَرَعَر خر، کوکوی جغد کور، نُقل و می و ریحان و دف و طنبور

ایشان بود. این وحشیان بیابان‌گرد و صحرانور دان نامرد، سوسنار خواران، شترچرانان بی‌تنگ و عار و دزدان بی‌سر و پا در عصر ضحاک برای تاخت و تاراج، نه به امید تخت و تاج از طرف نینوا دست‌بردها نموده.

چون ملت ایران چنان که از پیش گذشت در مدت هفت‌صد سال پادشاهی جمشیدیان در ناز و راحت مشغول ترتیب دستگاه ساز و آواز و تنظیم اسباب تعیش و تنعم و گرفتار مغازله و معاشقه و ترفة بودند بكلی قوّه جنگ جویی و دلاوری دولت و ملت ایران بریادرفت و حالت مدافعه و تعاقب عرب را نکرده، تازیان بنای تاخت و تاز بدان سامان نهاده و از اسباب ثروت و آلات و ادوات خود ملت ایران که به یغما و غارت برده، تشیید اساس و ترتیب مختصر لشکری کرده و دو سه قبیله عرب را به امید تاخت و تاز و تحریک رگ طمع و آز<sup>۴۹</sup> با خویش همدم و انباز نموده علی‌العقله بر فارس هجوم آوردند.

ایرانیان در سیر و گشت گلستان و حضور جشن و مهمانی برای فرستگان، مجال جدال و حال دفاع و قتال نداشته‌ناچار پادشاه جمشیدیان راه فرار پیش گرفته پای تخت سلطنت ایران به دست تازیان افتاد.

و چون عرب قانون پادشاهی نمی‌دانست و حفظ و حراست مملکت نمی‌توانست و ایشان طوایف مختلفه بودند و پادشاه و رئیس مخصوص نداشتند هر مملکتی از ممالک ایران را نه برای پادشاهی و اخذ باج و خراج، بلکه محض تاخت و تاراج در قرعه به‌اسم طایفه‌ای نامزد کردند و اغلب ممالک ایران در آن زمان به دست تازیان افتاده بود الا سه نقطه همدان و تبریز و خراسان زیرا که هوای سرد این سه محل مخالف طبع عربی و مبانی زیست و حیات آنان بود.

فارس، بلوچستان، سیستان، کرمان، بغداد، بصره و ممالک سایر که مناسبتی با طبع ایشان داشت در تصرفشان آمده بود.

وضع حکومت آنان در ایران شبیه به ملوک الطوایف بود و احکام و اوامر مخصوصی نداشتند. فقط از رعیت برای خود و قبیله خویش مالیاتی گرفته

صرف هَوَسَاتِ طَبِيعِ عَرَبِيِّ مَى نَمُودَنْد. <sup>۵۰</sup> إِلْفَ بَى نَامُوسِيِّ وَ بَى نَظَمِيِّ وَ هَرَجِ وَ مَرَجِ وَ بَى حَسَابِيِّ در آن زمان شیوع گرفت. بساط راحت و امنیت برچیده، دستگاه ظلم و ستم رعیت در حق یکدیگر و حکومت نسبت به آنان فروچیده گردید.

اخلاقی اهالی ایران را در آن زمان هرگاه فیلسوفی دانا بخواهد تشریح کند خوب می‌تواند؛ و اگر عالمی کامل وضع حکومت کلدانیان را توضیح بخواهد بسیار آسان است. زیرا که از ترکیب خود و خلط غریب و حشی تازیان با خود و طبع نازکی ظریف متمدن ایرانیان آشکال غریب و هیأت [های] عجیب تولید و تشکیل می‌شود، و ما بدین اشارت کفايت می‌نماییم. خواننده هزل نشمارد و بدین منظره از دیده عبرت و چشم دقّت نظر کند تا درست ترکیب «کیر خرو گُس آهو» را در زمان پادشاهی تازیان در ایران مجسم بیند. باقیش را با طبع شاعرانه خواننده واگذار کردیم و قصه حکومت ضحاک را مایه مضمونه بلکه سبب گریه دانستیم!

اما این قوم چون به رسم عرب گیسوان خود را لوله لوله تاییده بر دوش انداخته بودند و این حالت به نظر ایرانیان قبیح و غریب بود ایشان را، ماردوش می‌گفتند، زیرا که سر تراشیدن در مذهب قدیم ایران فریضه و واجب بوده <sup>۵۱</sup> ب آن هم جهت دارد، چنانچه الان مجوسان بد می‌شمارند.

اما در اسم ضحاک احتمالات بسیار می‌رود، و شاید «ده‌آک» بوده چنان که می‌گویند در عرب ده عیب است؛ و احتمال می‌رود اینان را به مناسبت گیسوان ازدهاک می‌گفته‌اند و در اخلاق و عادات تشییه به ازدها می‌کردند؛ ال‌آک، مانند دردنگ و تابناک و یا مثل مع‌آک و نم‌آک که معاک و نمک باشد، آن هم محتمل است. معنیش را محض بسط فکر خواننده در اینجا می‌نویسیم: اگرچه دین و آیین تازیان در آن زمان به ایران نیامد، زیرا که دین تازیان مرکب از عادات و رسوم هزل و هذیان بود که آن را نه در کتابی نوشته بودند و

نه براساس ثابت هشته که آن کتاب و اساس را به ایران بیاورند و بیاموزانند.  
اما چون بساط عیش و کامرانی که لازمه امنیت و راحت بود از ایران  
برخاست، دستگاه پرستش فرشتگان هم از آن زمین اندک اندک برچیده شد  
و دختر شاه پریان هم به آسمان پرواز کرد. و هم می‌شود که با پلیان در آن زمان  
به ایران آمد و شد کرده و علم سحر و جادو و شعبده [و] نیرنج را که به اعتقاد  
آنان از اثر ستارگان بود به ایران زمین آوردند و این معنی مایه تبدیل  
اعتقاد<sup>۵۱</sup> ایرانیان از فرشتگان به ستارگان و سیارگان گردید. قصه جادویی  
و جادوگری که فردوسی به ضحاک نسبت می‌دهد بدین جهت است.

و این قصه که مغز سر ایرانیان را ضحاک خورش می‌کرد افسانه تبدیل  
دماغی و اعتقادات ایشان است که در آن زمان در ایران پیدا شد، و از این  
جهت که منافی با اعتقادات اصلی ایرانیان بود کاوه آهنگر همین مسأله را  
عنوان و بهانه ساخته و دوباره به قوه دینی طرح اساس پادشاهی کیانی را  
انداخت. این است شرح سلطنت و حکومت ضحاک در ایران و بیان مجملی  
از حالات ایرانیان در تحت پادشاهی کلدانیان.

خواننده کتاب تصوّر نفرماید که من این مطالب را بدون برهان بر این اوراق  
نوشته‌ام. چنین نیست. برای هر مطلبش ده دلیل طبیعی و عقلی و آتیکی دارم  
و می‌آورم که شرحش در این رساله نمی‌گنجد؛ ولیکن مانند این که انگور و  
انجیر و گربه و شیر امروزه به ما نشان می‌دهد که انگور و انجیر و گربه و شیر  
ده هزار سال قبل چه طور بوده است و قالب‌ها و قیافه‌ها و قدها و رنگ‌ها و  
تمام اعضا و جوارح آدم‌های مصر و قبطی امروز مطابق و موافق آدم‌های پنج  
هزار و چهار هزار سال قبل است که الان در آتیک‌خانه<sup>۵۱</sup> مصر موجود  
است، همین قسم عرب‌های امروزه بر ما مدلل و مبرهن می‌کنند که در چهار  
هزار سال قبل چگونه بوده‌اند که آمده و ایران را تاراج و خراب نمودند.  
البته در میان ایشان کشتی جنگی و توب قلعه کوب نبوده و یا شمندوفر و واپور

دودی هم نیامده ایران را ضبط نمایند. چون پادشاهی در آنان تشکیل نشده است لشکر نظامی و پیاده و توبیچی نداشته و با تفنگ و راندیل و ترتیب اردوکشی نیامده‌اند. بالبداهه قورخانه [و] آذوقه خانه ذخیره هم نداشته‌اند. جمعی برهنه شترسوار با چند جلد خرما و قدری آرد ذرت<sup>۱۶</sup> و جویرشته، و هر کدام یک مشک آب با نیزه‌های بلند و شمشیرهای کج به گوشت موش و سوسмар خودشان و به شاخ خار و گنار<sup>۱۷</sup> شترشان گذران کنان، از راه برابر ایران تاخت آوردند. خلاصه هرگاه کسی به نگاه دقت نظر نماید ملاحظه خواهد کرد که ما تاریخ استیلای تازیان را بر ایران از مجموعه چند علم، موافق منطق و برهان استخراج نموده، حتی از جنس ایشان هنوز در بلوچستان ایران جمعی شاهد و گواه داریم. **الْبَغْرَةُ تَدْلِلُ عَلَى الْبَعْرِ.**<sup>۱۸</sup>

اکنون باید تاریخ انقراض ایشان را از ایران بیان نموده<sup>۱۹</sup> ۵۲الف و در اینجا ما محتاج به بیان یک خطابه علمی هستیم که شرح کیفیت و ثمره و منفعت علم و دانش را در آن ذکر کرده تا خواننده معنی و مقصد ما را از علم و علما و هم از حکمت و حکما بداند و دیگر هر جا هل نادان را، که زبان عربی را می‌داند فقط دانا و عالیم نخواند.

## خطابه شانزدهم

### [درباره دانش و دانشمندان و روش ایشان]

ای جلال الدّوله ریشه علم ادراک و ریشه ادراک حیات است. از آن زمان که انسان ادراک سردی و گرمی را در خود کرد در صدد چاره آن برآمد و سبیش را فهمید، شروع به خواندن درس در مکتب آفرینش نمود. کتاب طبیعت را که به قلم قدرت پروردگار بر لوح امکان بامداد مواد نوشته شده و نگاشته گردیده شروع به مطالعه کرد.

اساس علم برجستجوی سبب و علت است و میوه درخت علم که گذاردن

هر چیز است در محل خود، و استعمال کردن هر قوه را در جای خویش، و به کار بردن همه چیز را در نظام طبیعی، تا به حال به عرصه کمال نرسیده است و گمان ندارم که این میوه در این اعصار برسد، یعنی علم در نوع انسان بکماله و تمامیه ظاهر گردد که آدمی جهت پیدایش همه چیز را خوب بداند و سر زیست و قوام آن را از هر حیث بفهمد؛ و علت فنا و زوالش را ادراک کند<sup>۵۲</sup>، یعنی علم مبدأ اشیاء را که چگونه هر چیز پیدا شده، و علم حال اشیاء که چرا بدین صورت است، و علم مآل که چه خواهد شد بعد از این، کاملاً بداند.

و علم مبدأ و حال و مآل اشیاء مریوط به یکدیگر است، و تا از مبدأ شروع نشود حال دانسته نخواهد شد و تا حال دانسته نشود مآل فهمیده نمی شود. چون ریشه های مبادی اشیاء در اصل طبیعت نهاده شده و ادراک آن تاکنون برای نوع بشر ممکن نشده است.

اما در فرنگستان لوازم حیات و زیست انسان را تا یک درجه دانسته و برای ایشان کشف شده است. زیرا که جنس آدم طبعاً تا چند درجه محتاج به دانستن اسباب بقا و زیست است، از این جهت باید انسان مهماً ممکن مضار و منافع خویش را بداند و بشناسد.

لیهذا در فرنگ آن قدر که در زندگی متمنانه خود محتاج به دانستن نفع و ضرر زندگی و حیات خویش بوده اند دایرة علم را وسعت داده اند؛ ولی در چیزهایی که دانستن آنها شرط حیات و زندگی آنان نبوده نه علم بدانها حاصل کرده و نه در صدد تحقیق آن برآمده.

مثلاً سمیت سم الفار را بجزئه و تفصیله که چه قدرش<sup>۵۳</sup> الف مفید و چه اندازه اش مهلك و ضرر است خوب تحقیق نموده اند و ثبت کتب و اوراق هم کرده اند و از آن طرف هم یک قدم برای علت ضرر و سمیت آن در انسان پیش رفته اند.

اما در قدم دوم که ماده سم الفار<sup>۱۹</sup> و شکر و خربزه یکی است، چرا آن سم

است و این دو نیستند حیران مانده‌اند! اگرچه آن حرص بر علم آنان شاید کشف این مجھول را نیز نماید ولی حالاً چون دانستن آن چندان اهمیت ندارد و جزو ضروریات بقای انسان نبوده و نیست احتمال می‌رود در سبکه اهمال تنزل خویش بماند و در این عصر حل نگردد.

غرض ما این است: همان‌طور که از برای دیدن در انسان به قدر کفاف قوه باصره نهاده شده است، همان‌طور در انسان به قدر ادراک منافع و مضار بقا و زیست خود قوای ادراکیه گذارده شده و شاید این قوا زیادتر از آنچه بقای انسان احتیاج بدان دارد نفهمند. چنانچه سامعه و باصره و شامه تا بدان اندازه که باید ادراک نمایند می‌نمایند. اما در ده فرسخی دیده درست نبیند و یا از نیم فرسخی گوش خوب نشستود، یا از مسافت دو میل شامه بورا حس ننماید، نقلی نیست و ضرری ندارد زیرا که احتیاج بد نیست و شاید<sup>۵۳</sup> یک زمانی بر انسان بیاید که محتاج بدان شده و آن وقت دارای این ادراکات بالطبع خواهد گردید.

بنابراین قاعدة کلیه، هر ملت و طایقه به قدر این که سعادت و نیک‌بختی خود را بدانند، و از ضرر و شقاوت احتراز و اجتناب نمایند قوه و ادراک در آنان گذارده شده است که تمام افراد یک ملت راه ترقی و تمدن و پیشرفت و شوکت ملت خویش را بدانند.

اما البته این حس و ادراک در آنان هست، نهایت خفته است و احتیاج به بیدار کردن دارد و حس‌های مرده و قوه‌های پژمرده یک ملت را دو چیز بیدار می‌کند و جان‌دار می‌گرداند: یا شمشیر دشمنان یا زبان فیلسوفان، لا غیر!

مقصود ما از سطح سخن در مسأله علم این بوده که علم عبارت است از ادراک منافع و مضار این عالم، و عالم ملت آن فیلسوفی است که منافع و مضار ملت خود را دانسته و حس‌های خفته ایشان را به سخن، یا به ترتیبی دیگر، بیدار کند. شما با این میزان حالاً خوب می‌توانید درجه جهالت تمام علمای ایران را بهمیدکه لله الحمد تا حال یک نفر از ایشان دو کلمه مفید به حال ملت ایران نه

گفته [اند] و نه نوشت. حکمت ملاصدرا و اصولی شیخ مرتضی و عرفان شیخ  
احمد و بیان باب و فقه شیخ محمد حسن برای این ملتِ فلک‌زده چه فایده  
کرده؟ نه بر ثروت دولت و نه بر راحت و عیش و عشرت آنان افزوده و نه دفع  
مضرّت دولت <sup>۵۴</sup>الف روس و انگلیس را از ایشان کرده، یَوْمًا فَيَوْمًا فقر و فاقه  
آنان بیشتر و نکبت و ذلتستان زیاده‌تر است **فَأُولَئِكَ هُنَّالْجَاهِلُونَ.**<sup>۲۰</sup>

از آن زمان که تازیان ایران را تصرف کردند و قوای جنگی و حریبی دولت ایران  
که در خزینه سینه غیرت‌مندان در پرده شهوت و عشرت خفته بود بیدار کردند،  
طبیعت را احتیاج به دانشمندی توانا و قوی‌دلی دانا و فولاد بازوبنی بینا افتاد.  
کاوه آهنگر که با عقلِ رَزِين و رأيِ رَصِين و پايِ آهنيں کوه فولاد را همسرو  
تمام پادشاهان کیان و جمیع ملت ایران را تاج سر بود، قدی به مردی برافراشته  
و کوه‌گرد غیرت‌مند، مرد بی‌باک چالاک و پاک نژاد با پر ایزدان، فریدون با فر  
فرشتگان را از کوه البرز برداشته در بیت‌المقدس که پای تخت بود گذاشت.  
می‌توان گفت که لشکر فریدون اکثر مردمان روستایی و ایلات کوهستانی  
بودند که افسانه‌گویی و جادویی دماغ پاکشان را نخورده بود و عرق غیرت  
ایران و کیان در آنان باقی مانده بود.

خلاصه به واسطه گرفتن فریدون پای تخت و مرکز پادشاهی تازیان را، رگ  
غیرت و قوّه ملت ایران به حرکت و هیجان آمده به یک صیحة مردان و حمله  
شجاعانه تازیان کون بر هنره را از مرز و بوم گلستان ایران به وادی بَرَهُوت <sup>۵۴</sup>ب  
نیران جزیره‌العرب و یمن دوانیدند و فریدون بر تخت پادشاهی ایران در این  
زمان استقرار یافت.

### خطابه هفدهم

#### [دریاره وضع ایران در عصر سوم و ظهور زردشت]

ای جلال الدّوله ما استقرار فریدون را بر تخت ایران اولی عصر سومین

پادشاهی ایران می‌گیریم، که عصر اول عصر دیوان و موبیدان و پادشاهی گهبدان بود؛ و عصر دوئم عصر فرشتگان و پادشاهی جمشیدیان و دور پریان بود. عصر سوم رفتین تازیان و نشستن فریدون بر تخت کیان است. صورت پادشاهی این عصر ایران از این قرار می‌باشد.

اول بیان کلمه کیان را که اصلش چه بوده است باید نمود: کیان جمع کی و چی و ژی و جی به معنی صاحب و بزرگ است. کی خسرو و کی قباد یعنی بزرگ خسرو و بزرگ قباد؛ و کلمه جی که الان در فارسیان هندوستان معروف است، مانند بهرام جی و خورشید جی، همان کی است که به معنی صاحب و بزرگ است. کیان و کلانتر و کلاندر که آن را قلندر می‌گویند همه از لفظ کی است و کی از ژی است که قبلًاً عرض شد به معنی آفتاب است. زیرا که این قوم را شرقیان و آفتاب پرستان نامیده‌اند.

از قراری که از تواریخ استنباط می‌شود زمان پادشاهی فریدون ایران سه قسمت شده بود: یک قسمتش که سواحل دریای هند و عمان باشد، یعنی از سیستان تا بغداد در تصرف تازیان بود. در هر نقطه طایفه‌ای از عرب حکمرانی داشتند که فریدون ۵۵۰الف بعد از ضبط بغداد و بیت المقدس این حدود را تصرف کرد؛ و قسمت دیگر آن که همدان و ری و رشت و مازندران بود به تصرف تازیان نیفتاده بود و در تحت حکومت مختلفه بود؛ و قسمت دیگر که خراسان و افغانستان و کابل و قندهار باشد تا ساحل بحر خزر نیز ملوک الطوایف بوده و به تصرف تازیان نیفتاد.

فریدون بعد از راندن تازیان از ایران مدت‌ها با ملوک مازندران و همدان چنگید و غلبه نکرد تا در عصر سلاطین بعد این ممالک به تصرف کیانیان افتاد. این افسانه‌های رستم و سیستانیان کاشف از این است که پادشاهان کیان فتح مازندران را به دست لشکر فارس و سیستان کردند.<sup>۲۱</sup>

اما خراسان مدت‌ها بعد از تصرف مازندران به دست کیانیان افتاد. ولی در

دوره سلطنت عصر سوم به واسطه جنگ ایرانیان با ترکان که در ماوراءالنهر و اطراف جیحون متزل داشتند و ایشان را افراسیاب، یعنی افزایش آب، می‌نامیدند اکثر اوقات مشغول تدارکات جنگی و لشکرکشی و فتوحات شده، درواقع چهارصد سال دایره جنگ میان ایشان و ترکان افزایشی دایر بود و بدین سبب دولت و ۵۵۵ ملت ایران در این عصر، جنگی و دلاور و باشکوه و صاحب فتوحات شده، بر عکس عصر جمشید که همه تن پرور و راحت طلب و با عیش و عشرت به سر می‌بردند، در این عصر با زحمت لشکرکشی و جنگجویی و دلاوری زیست می‌نمودند.

در این فقره فیلسوفان فرنگ خیلی سخن‌ها گفته‌اند که آیا ملت جنگجو باشد مفیدتر برای ترقیات آن است یا صلح طلب و علم پرور؟

و برای هر فرقه از دانشمندان در این باب براهین و استدلالاتی است که اگر کسی از علم پولیتیک دول مستحضر باشد متوجه می‌ماند که تصدیق کدام طایفه را نماید؟ ما به طور اجمال اشاره به آراء و اقوال طرفین نموده، تا کدام یک پسند خاطر خواسته بشود.

ملت صلح طلب علم پرور آنَا فَآنَا نور علم و پرتو معرفت، بدون اینکه خاطر خود را مشغول جنگ و قتال نموده یا قوم دیگر را اسیر دست خویش خواهد [و] خود را در دایره خطر اندازد که فایده‌ای جز تجرع شربت‌های مرگ و کف‌های خون ندارد، تکمیل صنایع و حرف و تحصیل آسباب راحت و عشرت و توسعی دایره تجارت که حیات ملت است می‌نماید.

ملت جنگجوی غیرت‌پرور با قوّه شجاعت و بزرگی و سطوت ۵۶ الف و دلاوری و صلابت و جладت و هیبت علی الدّوام فتح و غلبه را جویان و جان بر کف در میدان جنگ نام و ننگ را می‌طلبد. یا سرتلف شود یا سروّری به کف آرد و شیق ثالث ندارد و خیال مخالف ننماید. ناز و راحت و عیش و عشرت آنان در گلستان میدان ستیزه با دلاوران است. از نیزه و تیر و تیغ و شمشیر رو

نگرداند و قَدَحْ قَدَحْ خون خورد و از می گلگون شیرین تر و دلنشین تر شمارد. صدای توپ و تفنگ از آهنگ تار و نغمه هزار خوش آیندتر است. رقص کنان، کف زنان، پای کوبان در میدان مردانگی ایستاده و جان دادن را آماده است که ملتش سرافراز گردد: گروهی این گروهی آن پسندند.

اما ما در تصدیق این دو طایفه قیامِ حالتِ ملل و دولِ سابقه و حالیه را نموده، آن وقت حق ظاهر می گردد:

ملل سالفة یونان و ایران و بابل، آن زمان زوال سلطنت آنان شد که پر از علم و حکمت و دارای هزاران حکیم و صاحب معرفت بود. آنقدر فیلسوف دانشمند در آن زمان در یونان بود که از کتب و تألیف آنان می توانستند سدی در برابر دشمن مثل سد اسکندری بربندند.<sup>۵۶</sup>

آن وقت که ایران به دست کلدانیان افتاد آنقدر علوم و حکم در مجالس دانشمندان و ظرفای ایران مطرح مذاکره بود که سر نوک قلم ایشان اگر تنها تقابل سنانِ جانستانِ تازیان را نمی کرد، اوراق کتب معاشقه و مغازله آنان سپر تیرهای ایشان می شد.

در دفعه ثانیه اگر همان کتب خانه ایران را که عمر آتش زد در دره کوه نهادند سد کرده بودند عرب نمی توانست از آنجا بگذرد و بر ایشان بتازد.

بابلیان که علم سحر و شعبدہ و جادو و ستاره شناسی ایشان دست عالم را پسته و چشم فلک را خیره ساخته بود هماره عاجز دست سیستان و زیون ظلم آنان بوده آخر از مدافعان ایشان به ستوه آمده و عاجز مانده گفتند سحر ما در سیستان - که شیطان باشد - اثر ندارد.

اما بر عکس آن زمان که اسکندر فتح عالم را کرد جز یک ارسسطو و چند نفر دیگر عالم در یونان کسی دیگر نبود و خود ارسسطو جزو فاتحین و جدگ جویان بود.

اما تازیان کون عربان که از دیوار چین تا حد جبل طارق را فتح کردند و

دولت ایران و روم را بر خاکِ مذلت نشانیدند اصلاً یک کتاب در میان آنان جز  
دو جلد قرآن به خط عثمان که هنوز هم معنی آن را نفهمیده‌اند نبود.

چنگیز که تمام دنیا را قتل و غارت کرد یک عالم یا یک حکیم در تمام  
ملتش نبود چه جای اینکه در خدمتش باشد.<sup>۱۵۷</sup>

خلاصه وقتی که ملل گذشته را به نظر دقت نظر نماییم فتح و غلبه هماره  
در قبضه شمشیر و سرنیزه بوده و هیچ ملتی اسیر و ذلیل نشده مگر این که اول  
شمشیر از دست آن افتاده و سپس بر خاکِ مذلت نشسته است.

بنابراین مختصر مقدمه ما می‌توانیم بگوییم ترقی دولت و پادشاهی  
کیانیان به واسطه جنگ متmadی ایشان با ترکان افزای آب اسباب شوکت دولت  
و شکوه ملت بیشتر از عصر جمشید بوده.

و هم به برهان طبیعی این مسأله محقق و مسلم است که قوای ذاتی در  
خوف و خشیت و ترس و وحشت بیشتر نشوونما می‌کند از عیش و عشرت و  
تن پرستی و شهوت؛ و هرگز خود انسان، از بزرگر تا پادشاهی فاتح، تا اینکه  
چشم از راحت نپوشد و تن به زحمت و خطر ندهد، نه آن علف بُرد و نه این  
شرف بُرد. هماره قانون طبیعت و سنت احادیث بر این ساری و جاری شده،  
**وَلَنْ تَجِدَ لِشَّةً اللَّهِ تَبَدِّي لَا وَلَا تَخْوِيلًا.**<sup>۲۲</sup>

در اواخر عصر کیانیان که افراسیاب و ترکان مغلوب دست ایرانیان افتادند  
و دویاره تن پرور و راحت طلب گشتند و مدت‌ها بر این حالت گذشت که بکلی  
حالتِ جنگ جویی ملت ایران و قوّه حریّه آنان رو به ضعف و سستی نهاد که  
با دو کرور عسکر و لشکر به جنگ اسکندر یونانی مغلوب افتادند.<sup>۱۵۷</sup>

کار پادشاهی کیان بر مشورت با موبدان و دانشمندان و معان بود. در این  
اواخر زردشت پیدا شد و چون قوّه سلطنت را غالب بر قوت ملت دید  
تأسیس اساس دینی تازه و آینینی نو کرد که بدان واسطه اندکی قوّه پادشاهی را  
 بشکند تا حکومت در حق رعیت به عدالت رفتار نماید.

در مذهب زردهشت اختلاف بسیار است. آنچه معلوم می‌شود چند نفر زردهشت بوده‌اند که اینان عقاید بابلیان و ستاره‌پرستان را برای ایرانیان نمی‌پسندیدند؛ زیرا که کار ستاره‌پرستی بدان جا کشیده بود که پادشاهان بدون اذن و تجویز منجمان آب نمی‌خوردند، و رعایا آنقدر به علم نجوم و منجمان معتقد بودند که هیچ‌گاه کاری بی‌اجازه منجمان و کاهنان نمی‌کردند. اگرچه کهانت در ایران کم بود اما باز از بابلیان سرایت نموده بود چنان که بعد عرض می‌شود.

نتیجه این عقیده پوج که هر چیز را از اثر سیارگان و ستارگان می‌دانستند همان شده که در این عصر مسلمانان همه را از تقدیر و قضا و لوح محفوظ می‌دانند و می‌شمارند. بکلی در علم و ترقی و دانش و سعی و کوشش بسته شده و باب تنبی و بی‌پروایی و نادانی و بی‌ناموسی گشاده شده. شَهِدَ اللَّهُ زردهشت پاک سرشت<sup>۵۸</sup> خوب سررشه هشت از باب این که این مردم را هماره جهالت و نادانی سُوق به پرستش شیء مجهول می‌نماید که البته باید معیوب ایشان مجهول الحال و غیرممکن الوجود باشد که دست احده بـه دامان فهم آن نرسد!

بـی‌چاره زردهشت محض رفع این عیب بزرگ عناصر چهارگونه را مبدأ و مولّد هستی دانسته احترام آنان را فریضه شمرده و از همه محترم‌تر آتش بود چرا که از تمام اساس طبیعی قوت و فایده آتش را در امور زندگانی محتاج‌الیه‌تر می‌پنداشت.

والحق چنین است، چون الان مدار تمام فابریک‌های فرنگ بر آتش و بخار است. خاک و مغاک را که مغ آک باشد از حد زیاده احترام می‌نمود زیرا که هر نعمت را مبدأ، خاک است.

آب و هوا این درجه و قرب را در نظرش نداشته و آن‌ها را کاربردازان خاک و آتش می‌گفت.

خلاصه از برای ارتباط آین جدید با خیالات افلکتی و موهومات آسمانی ایرانیان عنوان این مسأله را کرد که آتش فرزند گرامی آفتاب است که به ما اهل زمین عنایت فرموده و کواكب و سایر سیارگان پدر سایر عناصر و فلزات‌اند، چنانچه هنوز بروج آبی و خاکی و هوایی و آتشی<sup>۲۳</sup> در نجوم ایرانیان مُتّحوث عَنْه است.<sup>۵۸ ب</sup>

دیگر این که خیرات را از ارواح علیّین که ساکن بهشتند و شرور را از اثر ارواح سِجّین که در دوزخ‌اند تصور و اعتقاد نمایند.

زردشت اول کسی است که نام بهشت را بهشت [نهاد] و بیان بقای روح را در عالم دیگر نمود؛ و سر آن این بود که اخلاق مردمان بد را به تُوید بهشت اصلاح نماید و سدّی پیش خیالاتِ فاسد ایشان از ترس دوزخ بوده باشد.

دیگر به ملاحظه زیاد شدن حیوانات اهلی و بعضی مصالح طبی کشتن حیوانات زنده‌بار، یعنی کشتن آنان که حیات و زندگانی ایشان به حال انسان مفیدtro بارورتر است مانندگاو و گوسفند ماده رامکروه شمرده‌اندمگر در اوقات و روزهای مخصوص که تاکنون آن ایام میان مجوس ایران معمول است که روزِ بُر و ناپر می‌گویند که در بُر سر بریدن و ذبح [مجاز] و [در] ناپر مکروه است. و دیگر به ملاحظه امراض مسریه مولدمیکروب است [که لاشه مردمان را در محلی دور از شهر و اجتماع می‌گذارند که] مرغان صحراء خورده که اگر از بقیه آن میکروبی جزئی تولید بشود از آبادی دور و مردم از بُری عَفَن آن آسوده باشند. اگرچه علمای مجوس آن فقره را [حمل] بر احترام از خاک می‌نمایند ولیکن نمی‌فهمند زیرا که هرگاه برای احترام خاک بود سایر کنافات را به آب انداختن یا به کوه و دریا ریختن می‌فرمودی.<sup>۵۹ الف</sup>

دیگری دروغ گفتن در مذهب زردشت به درجه‌ای زشت و قبیح است که آمرزش ندارد و مغفرت پذیر نخواهد بود. زیرا که هر نوع خُلق و خوی بد و زشت را می‌توان در موقعی به کار برد و از آن فایده برد جز دروغ و کذب را.

مانند اینکه آدم خونخوار جرّار در موقع جنگ بسیار به کار می خورد؛  
دزدان و راهزنان دین اسلام و دولت عرب را پایدار کرده و اثبات نمودند؛  
بخیلان و حریصان دوایر تجارت دنیا را دایر و آباد دارند.  
اما دروغگویان چون اعتماد دوست و دشمن را نشایند پیاز گندیده را مانند  
که نه خوردنی است و نه سوختنی.

و هم زردشت از برای پادشاهی ایران قرارها نوشت که می بایست آنان  
بدان قرارها رفتار نمایند و آن بر دو گونه بودند: با خارجه دولت و با داخله  
رعیت: پادشاه ایران به هیچ دولت باج و خراج ندهد و هرگاه چنین کند رعیت  
مر او را تمکین نکرده خلعش نمایند.

رعیت ایران در خارجه محکوم به حکم دُولِ اجنبیه نباشند و هرگاه در خارج  
ایران با یک نفر رعیت ایران بد رفتاری نمایند پادشاه انتقام بسزا بکشد. اگر سهل  
انگارد قابل پادشاهی نیست. امتعه دول خارجه در برابر امتعه‌ای که از ایران به  
خارجه می رود گمرک داشته باشد تا این ملت مجبوراً<sup>۵۹</sup> باحتیاجش از ممالک  
خارجه کم بلکه قطع شود و هرگاه دولتی تمکین این قرارداد نکند ذرّه‌ای از  
مال التجاره خود در ممالک ایران نیاورد والا حق و ملک دولت ایران باشد.

هر سردار که در خود استعداد غلبه بر یکی از ممالک خارجه اجنبیه را  
بیند از طرف پادشاه ایران مرخص می باشد که مبلغی به پادشاه ایران داده و با  
قبیله خوش برای ضبط ممالک خارجه برود و بعد از غارت و ضبط، آن  
دولت و ملک را به پادشاه ایران تفویض نماید. چنانچه سیروس که کی خسرو  
باشد همه ساله مبلغ خطیری از برای فتوحاتی که در بیت المقدس و سوریه و  
پاپل و آن حدود می نمود به رسم پیش‌کش به استخر فارس به پادشاه ایران  
می فرستاد و خودش از اکراد ایران بود که آن همه فتوحات نموده.

اما رفتار پادشاه ایران با رعیت داخله: مطلقاً پادشاه در امور آیین و کیش  
دخلالت نکند و خود را هماره در باب دین مانند یک بزرگر مطیع کیش و آیین

دارد. پادشاه باید همیشه بر کیش رعیت ایران باشد و هر وقت تخلف نماید عزلش را شاید.

پادشاه از رعیت دیناری زیاده از حق خویش مطالبه نکند والا پادشاهی را نشاید. آنچه از مالیات در خزانه دولت جمع  $۶۰$  الف می شود ده قسمت بشود: یک قسمت خرج شخصی پادشاه است و یک قسمتش مخارج بانوان حرم شاهی. دو قسمت به مویدان و کیش و آین نگاهداران، چهار قسمت خرج عموم رعیت مانند ساختن راهها و تنظیف شهرها و بنای بیمارخانهها و مسافرخانهها و تنقیه قنوات ویران و انشاء قلاع و کار کردن در معادن و غیره و غیره. یک قسمت حق ارباب قلم و نویسندها. قسمت دهم به سرداران و دلاوران و ریش سفیدان قبایل داده شود. معادن و چیزهای آبی صاحب به قدر لوازم قوه حریمه مال لشکر و در خزانه عسکری محفوظ و فاضل آن در خزانه مخصوص از برای روز لزوم مصارف فوق العاده که وارد می شود ملحوظ بود. گمرک صرف چیزهایی که مایه شوکت دولت و اسباب شرافت ملت بود می شد مانند مخارج ایلچیان که در خارج ایران بودند و زر و زیور کردن دستگاه پادشاهی و خرج ایام اعیاد ملتی و دولتی و امثالش. پادشاه درباره رعیت از روی قراردادهای فرهنگ باستی رفتار کند، و هرگاه امری اتفاق افتد که حکم‌ش در فرهنگ نباشد حکم آن بسته به رأی پادشاه بود که او معین می کرد. در امور بزرگ دولتی مانند جنگ و صلح  $۶۰$  ب و معاهدات باستی در سه مجلس، که اولی در مستی و دومی در هشیاری منعقد می شود مشورت می کردند و در مجلس سومین به عرض پادشاه رسانیده مُمضی می گشت و به موقع اجرا گذارده می شد. حکم پادشاه بر آحاد رعیت مانند حکم خدا فرض و اطاعت‌ش واجب بود. چه فرمان یزدان چه فرمان شاه.

هر کس تمرد از فرمان پادشاه می کرد قتلش واجب و خونش هدربود. در هفته یک روز پادشاه باستی سلام عام نشسته و بار عام داده و بشخصه به عرض

متظالمین دادخواه برسد.

خلاصه اول کسی که برای دین و دولت و پادشاه و رعیت ایران قانون نوشت زردشت بود.

گمان ندارم هیچ کیشی تاکنون به طبع ایرانیان موافق [تر از] دین زردشت شده باشد. زیرا که آن فیلسوف دانا و دانشمند آگاه کیفیت طبیعت حاصله ملت ایران را از اثر قوه مذهب و قوه پادشاهی خوب دانست و قانون از برای پروگره و نظام و ترقی ملت ایران موافق طبیعت نوشت که نظر به آن عصر کمتر خطأ در قانونش دیده شده.

میزان و برهان ما در تصدیق مذهب و ادیان هر ملت این است که هرگاه کیش موافق منش و موافق وضع معیشت<sup>۱۶</sup> الف ملتی تأسیس شود، چه در تمدن، چه در اخلاق و چه در علوم و ترقی، اسباب پیشرفت آن ملت گردد آن کیش را دین بهین و آن مذهب را آیین متین دانیم والا به هیچ که نشمرده سهل است طاعون مهلک و بلای مُزمن انگاریم.

دینی در عصر زردشت برای ملت ایران بهتر از آیین او نبود. چرا که آن فیلسوف دانا در قرار و قانونی که گذاشت، چهار قوه را مععدل فرمود و احکام را چنان تأسیس کرد که این چهار قوه بدون غلبه هر یک بر دیگری در مرکز خود نهایت کمال را پیدا کرد: قوه پادشاهی، قوه دین و قوه دین و موئبدی، قوه طبیعت ملت، قوه جنگ با ممالک دیگر.

دین زردشت بر این چهار ستون قرار داشت:

ستون اول: حق پادشاهان بر رعیت بود که بایستی رعیت پادشاهان را به کمال احترام حرمت نموده اطاعت ایشان را فریضت شمارند.

ستون دویم: بایستی پادشاهان حق رعیت را از امنیت داخله و چه از معاشران خارجه و چه شرف و بزرگی آنان در ممالک دیگر از هر جهت افرادی و مجری دارند.

ستون سوم: حق رعیت بر یکدیگر و طریق سلوک و مماسات و رافت و مروت و انصاف مردم درباره هم<sup>۶۱</sup> به چه طور منظم و مکمل باشد.

ستون چهارم: حق خدا بر خلق چه چیز است که درواقع آن هم راجع به علو فکر و وسعت مشرب و تنزه دل‌های مردم می‌گشت که خدا [را] از مثل و مانند و پدر و فرزند مقدس و منزه دانند و هیچ‌گاه بت پرستند و شریک برای خدا قرار ندهند و به خدایان متعدد نگروند و کسی ادعای حلول و نزول خدا را در بدن و جسدی نکند و او را از همه چیز بزرگتر بداند.

باید دانست که هیچ وقت ملت ایران بت پرست نبوده و به خدایان متعدد اعتقاد نکرده‌اند، حتی همان زمان که نادان بودند و به دیوان اعتقاد داشتند، نیز همه دیوان را فرمانبر و تحت حکومت مهادیو می‌دانستند و آن زمان که به فرشتگان و پریان اعتقاد داشتند ایشان را مقریان درگاه خدا و واسطه کارهای خیر تصور می‌نمودند و از آنان استمداد کرده مرآنان را نیاز و ستایش می‌کردند.

و آن عصر که اعتقاد به ستارگان و سیارگان پیدا کردن آفتاب را بسیار بزرگ شمرده و جای ارواح نیکان گفته و فرشتگان را در افلک و سیارگان توهمند از ایشان استمدادها می‌جستند و آفریننده این عالم را همیشه منزه از تصور<sup>۶۲</sup> الف و توهمند دانسته و به توحید خدا هماره قائل و معتقد بودند.

چنانچه در هفتصد سال قبل از میلاد عیسی در ماوراء النهر و سمت افغانستان جنگ‌های بزرگ میان ایرانیان با یک طایفه از آنان که طریق بت پرستی را اختیار کرده بودند واقع شد و ایشان را از ایران راندند و آنها مجبوراً از سند به طرف هند رفته به غله و اقتدار فتح هندوستان را کرده قوم هند را نجس گفتند؛ و هندیان هنوز هم آنان را که قوم قدیمند نجس دانسته و پاریا و حلال خوران نامند؛ و این اسم نجس که بت پرستان فراری ایران بر آنان نهاده [اند] هنوز هست و هندیان امروزه همان جنس قدیم فراری از ایرانند.

خلاصه ملت ایران و ساکنین این قطعه و خطه میتونشان قبل از زردشت و

بعد از آن، هیچ‌گاه بتپرست تبوده هماره خداپرست و قائل به توحید او بوده‌اند؛ و عجب این که در خیلی موارد از فرمایشات و کلمات زردشت نیز تصریح بر این است که عنقریب خدا بفرستد پادشاه مقتدری را در مشرق که دین خداپرستی را در جهان رواج دهد. از این سرّ بزرگ بوده که پارسیان ایران بعد از شکست از تازیان یقین به راستی و درستی دین اسلام نموده بدو گرویدند<sup>۶۲</sup> زیرا که همواره منتظر بروز یک رُوای مقتدر و قادر بودند که آین خداپرستی را در عالم رواج بدهد و آنان که هنوز برکیش زردشت باقی هستند نیز متظر قدوم بهرام دین آورند.

بالجمله کیش و آین زردشت مطابق و موافق خوی ملت و دولت ایران بود و ملت ایران در عصر او آنقدر ترقی نموده که بر چینیان تاخت آورده تا سرحد چین در تصرف ایران بود و هماره از حکم‌داران چین باج و خراج می‌گرفتند و آنان تبعه ایران را خیلی محترم می‌دانستند.

### خطابه هیجدهم

#### [درباره تغییر اوضاع طبیعت و جهان]

ای جلال الدّوله شما بدانید که در اصل طبیعت عالم یک ترقی نوعی است که لاپنهقطع آن ترقی رو به ارتفاع و بساطت و شوکت نمود می‌نماید. از این چهت است که اعصار روز به روز متفاوت و مختلف می‌شود، مانند عصر پهار سالگی و چهارده سالگی و چهل سالگی.

در این جهان هم مسلماً یوماً فیثوماً به واسطه ترقی تغییرات کلی پیدا می‌شود و اعصار هم مختلف می‌گردد. از این رو تکالیف و احکام و طبایع و صنایع و تهاسابات و بدایع اوضاع عالم تغییر کلی پیدا کرده است و این مسأله بدیهی است، و انتهاج به دلیل ویرهان ندارد. چنانچه پسرانگلیس<sup>۶۳</sup> الف و فرانسه امروزه در ادامه اوضاع معیشت و فضائل طبیعت و علوم و صنایع و معارف و بدایع حتی

در هیکل و هیأت و شمایل و قیافت و غیره با پسر انگلیس و فرانسه دو هزار سال قبل تفاوت دارد.

هم‌چنین پولیکات دولتی و قوانین ملتی و نظام لشکری و کشوری ایشان نیز با دو هزار سال قبل فرق و تفاوت کلی پیدا نموده است.

در ایران نیز به همان سان که لباس کیومرث پوست پلنگ یا بزکوهی بوده و امروزه شالِ کشمیری یا مخملِ زردوزی گشته، تمام اطوار آنان و احکام و قوانین ایشان البته باید موافق عصر حالیه باشد.

هرگاه کسی بخواهد امروزه مانند وضع و طرز هشت هزار سال قبل از این رفتار نماید باید سر و پای بر هنه، شوریده مو، روی از آفتاب تفتیده و از سرما سیاه شده، سراپا چرکین در بن غاری با میوه‌های کهساری و پوست سگ و یا گربه صحرایی پوشیده واژ برق‌های تن و رعدهای سخت هراسیده و به مهادیو پناهیده و در زیر فرمان نزه الدنگ دیسپوتوی خون‌خوار به سر برده زیست کند. بنابراین مقدمه بدیهی است که اعصار بالطبع تغییرپذیر است،<sup>۶۳</sup> ب احکام و تکالیف دینی و دولتی مردم نیز بی شبّه تغییرپذیر خواهد بود. هرگاه تکلیف عصر پیش را در عصر بعد استعمال نمایند همان‌قدر زیان و خسaran دارد که کسی بخواهد در این زمان به وضع معیشت و زندگانی هشت هزار سال قبل زیست نماید.

از این جهت بود که همان احکام دین زردشت که در عصر کیانیان ملت ایران را به اوج سعادت رسانید، همان احکام در عصر ساسانیان اسباب خرابی و ویرانی و بر باد دادن دولت و ملت ایران شد. کلّ یوم هُوَ فی شَأْن.<sup>۲۴</sup> در آخر عصر کیانیان آن‌قدر قوّه‌پادشاهی در جنب دین زردشتی کاست که بکلی نظام لشکری و قوای جنگی و عسکری دولتی بر باد رفته، همه اساس بر حکمتِ جاماسب حکیم و دیانتِ زردشت بود و بس. عاقل‌کیست و طالع چیست؟ قرآنِ مشتری در فلان آن با کدام سیاره است و

تأثیرش چه و زُهره در کدام یک از بروج است و حکم‌ش چه خواهد بود؟ آتش پرتو خدای خیب لا یُری است، و خاک مبدأ ایجاد اشیاء. در این قسم عقاید و افکار کاسد و فاسد و این نوع اندیشه کجا سد هجوم سیل اسکندری می‌کرد؟ یا دفع و سپرتیرو نیزه‌های تیز یونانیان می‌شد؟<sup>۱۶۴</sup>

الحاصل در آخر عصر کیان اسکندر مثل آتش سوزان و سیل ریزان سرازیر مرز و بوم و خطة میتونشان ایران گشت. دفتر دولت و ملت ایران را با یک هیأت جهان‌گیری بر هم پیچیده بر طاق آتشکده گذاشت، چنانچه تاریخ و فتوحات و جهان‌گیری او محتاج به بیان نیست.

### خطابه نوزدهم

#### [درباره وضع ایران پس از اسکندر و انگیخته شدن اردشیر بابکان]

ای جلال الدّوله پادشاهی کیان در جهان‌گیری اسکندر از اثر جهالت و سفاحت دara هبا و هدر گردید. در عصر چهارم ایران ملوک الطوایف شد و هر قطعه از این خاک پاک به زیر حکم ظالمی سفاک افتاده، سر آن این که بعد از تاخت و تاراج لشکر اسکندر هرچه اسکندر خواست ایران را در تحت قلمرو اقتدار خود جزو یونان قرار دهد به واسطه تباين جنسیت و ملیت و کیش و دیانت ممکن نشد. از این رو اندیشه کرده و قطعات ایران را ماین بزرگان تقسیم کرده که هیچ‌گاه به واسطه رقابت، ملت ایران متعدد نگردند و در صدد انتزاع از روم بر نیایند؛ و هماره به سبب حکومات متعدده جنگ و نزاع داخله باشد که فرصت تاخت و تاز بر ممالک خارجه ننمایند. از آن روز<sup>۱۶۵</sup> ب پادشاهی ایران ملوک الطوایف گشت و آن قدر هرج و مرج در ایران روی داد که شرخش محتاج به تواریخ مفصل است؛ و دور هم نیست حالت دیانت در آن گیرودار تغییرات کلی پیدا کرده باشد.

چنانچه از عقاید قدیم یونانیان و رومیان، ما در آتیک‌های عقاید مجوسیان

بسیار می‌بینیم که از این برمی‌آید که خیلی حرف‌ها و اعتقادات از ملت روم و یونان در زمانِ فتوحات اسکندر داخل عقاید ایرانیان شده است.

هرگاه کسی خوب می‌تولوژی یونانیان را مطالعه کند به اعتقاد ستاره‌شناسان و سیاره‌پرستان ایران مناسبات بی‌حد و اندازه درمی‌یابد.

خلاصه در آخر عصر چهارم که ملوک الطوایف شد آن قوّه طبیعی عالم به یک حرکت معدّلانه که همواره اساس انتظام را خواهان است در آن گیرودار و هرج و مرج بی‌اندازه ایرانیان اردشیر بابکان را که اول سلسله ساسانیان محسوب می‌شود پرانگیخته دوباره طرح تازه و اساس جدیدی برای زندگانی و حیات دولت و ملت ایران چید.

### خطابهٔ بیستم

#### [دربارهٔ آیین ایران در عصر ساسانی و ظهور مزدک]

ای جلال الدّوله اردشیر بابکان به قوت طبیعی ۶۵الف و غیرت ملی که در او نهاده شده بود به هوای ریاست و پادشاهی ایران برخاست.

مؤیدات عصر و مقربات طبیعت او را معاونت کرده تأسیس اساس پادشاهی در بغداد نهاد.

آنقدر غیرت و جوانمردی و استقامت در آن پادشاه با فتوّت موجود بود که آن همه اختلاف ملت و ملوک الطوایف را به صورت اتحاد ارجاع داد و سر سلسله ساسانیان گردید. این دودمانِ جلالت توأمان کیاراً میراراً برای انتقام از رومیان عزم جزم نموده اغلب ممالکِ روم را مسخر کردند و هند و چین در عصر ایشان از دادن باج و خراج به ایران مجبور گشت و قوّه‌کیش زردشتی نه به صورت اصلی بلکه به صورتی مرگب از عقاید یونانیان و رومیان و بابلیان در ایران اوج گرفته ترقی نمود.

در این عصر که آن را پنجمین عصر می‌خوانیم ترقیات ملت ایران روشنی

مخصوصی پیدا کرده بود. بدین معنی که قوّه سلطنت با دیانت و قوّه ملت با طبیعت با هم به صورت اعتدال همه خادم مقصد واحد که ترقی باشد شدند. آنقدر عدل و داد و رفتار و گفتار و کردار پادشاهان در حق رعیت و در اطاعت رعیت از احکام پادشاهی پیدا<sup>۶۵</sup> بگردید که اکثر و اغلب ملل عالم در آن عصر به شوکت و ثروت ملت ایران رشک بردنند.

در این اواخر حکمای بزرگ و فیلسوفان دانا در ایران بسیار پیدا شد که مزدک پاک یکی از ایشان است که آن زمان می خواست همین اساس حریت و مدنیتی که بعد از این همه زحمت و خدمت از آثار بوارقش حالا در اروپا پیدا شده در آن زمان تأسیس فرماید.

این فیلسوف دانا معاصر زمان پادشاهی قباد اوافتاد و خواست مسأله اگالیته (ÉGALITÉ) که مواسات حقیقی است و ریشه قوام ملت و شوکت دولت است در ایران طرح نماید. چون دانست جنگ و ستیز داخله و خارجه رعیت که سبب خرابی دولت و ملت است روی دو فقره است:

فقره اولی مال و بضاعت. فقره ثانیه عیال و مزاوجت، بلکه می توان گفت تمام نزاع نوع انسان روی این دو مسأله است و هرگاه قانون عدل روی این دو فقره نهاده شود، بکلی ظلم و ستم که ریشه خرابی و فقر ام است از میان برداشته می شود. و در هر ملت که اساس عدل و نظام روی این دو ریشه طبیعت که مال و عیال باشد نهاده شده، آن ملت از زوال و اضمحلال و القراض مصون خواهد بود.<sup>۶۶</sup> الف

بنابراین گفتار نخست ما باید از برای فقرای بسی عیال و زندگانی که از گرسنگی می میرند قانون و نظامی چیده که از اموال اغنبیای بخیلی که از کثربت لروت از حظوظ ولذت دنیا سیر ویزار شده اند بهره ور گرددند. زیرا که روانیست یکی از گرسنگی متحیر مائد که چه قوّت لایمومت سازد، و دیگری از سیری سرگردان بماند و نداند از کدام غذای لذیذ تنقل نماید، و حال آن که به همان

طوری که در فیوضات الهی و افاضات طبیعی تساوی است باید قانون عدل و مساوات مابین بندگان هم بی تفاوت باشد.

مثلاً در استنشاق هوا و تغذیه از غذا و حرارت و برودت و کارگاههای شیمی بدنی و اعضا و جوارح انسانی و قوای خمسه صوری و تمام مشتهیات طبیعی، همه مردم برابر و مساوی سرشته گشته‌اند. به همین منوال از نعم و نوال ذی‌الجلال باید کل به تساوی در عالم زندگانی بهره‌ور گردند تا کلمه بر کل مساوی گردد.

نه این که یکی بگوید من پادشاهم، باید دارای میلیون‌های پول و لباس‌های بسیار و غذاهای خوب و اسباب عیش و حظ و طرب و قصور و باغها و حدائق<sup>۶۶</sup> نامحصور بوده و هر آن برایم هزار قسم عشرت فراهم گردد؛ و فلان گدای بی‌نوا و گرسنه و برنه که قوت خود را خون گوسفند قرار داده و پوشانش گلیم کهنه است و خواب‌گاهش سنگی خاره، و در ترتیب این‌ها هم حیران است، هرگز این با عدل و داد خدا مطابق نیست و ظلم پسند آفریدگار نمی‌باشد!

و دیگری مدعی باشد که من تاجر صاحب ثروتم که یا به اربی بی‌قانون و عدل غیرمنصفانه یا به تقلبات معقولانه یا به احتکارات ظالماهه دارای دو میلیون نقدو ده عمارت مفروش گشته و هفتاد چرخکیس جاریه خدمات مرا به جان نموده، و فلان عمله بی‌چاره که از صبح پگاه تا شام بی‌گاه دوچار هزار زحمت و مشقت، در آفتاب گرم عرق می‌ریزد و می‌پزد و می‌سوzd و شب قادر یک لقمه نان لذید یا منزل مُنتَریحی نیست که اسباب قوه بدن خود را از برای خدمات فردای بندگان خدا فراهم بیاورد. این در کدام قرارداد یزدانی و کتاب آسمانی است؟

یک سردار خون‌خوار جبار مالک چهل زن جمیل و دختر خوشگل بی‌بدیل و عدیل است و حال این که به قدر یک جو خدمت به ملت که نکرده سهل است،

هماره ملت را چاپیده<sup>۶۷</sup> الف و ظلم و ستم به ایتام و آرامل کرده و خونها  
ریخته، چرا و به چه قانون موافق و مطابق است؟  
و در همان مملکت هزاران هزار جوان عزیز خادم به ملت و دولت  
بی همسر به سر می بردند؛ و هزار دختر زیبای فقیر و بی نوا به آرزوی شوهر سر  
به بستر می نهند.

گذشته از این، هر پیر عُنین پوسیده که صاحب ثروت گردیده، دختران  
باکره که میوه های رسیده خدا آفریده اند بر گرد خود جمع کرده، نه قوّه  
شوهری ایشان را دارد و نه همت گذشت از آنان را، آن زنده به گورها  
شب های دراز در حجله ناز به انتظار یک شوهر به سر برند تا پیر و پوسیده  
گردند. آیا ظلمی از این شنیع تر و بدتر ممکن است؟

خلاصه آن فیلسوف دانا در هزار و چهار صد سال قبل از این این نکته  
بزرگ که مخالف هر قانون عدل و حکم حق است و امروزه تازه این عیب را  
دانشمندان فرنگستان درک و ادراک کرده اند خواست قرار و قانون درستی بر  
این عیب بزرگ تأسیس نماید که مواسات و إگالیته در ملت ایران در این دو  
مسئله حاصل شود.

اگرچه قباد راد و خداوند عدل و داد تصدیق این فقره را فرمود و  
اگر روان<sup>۶۷</sup> ب مزدک بسیار گشتند، ولی دو فقره اسباب تعطیل این تعديل شد:  
فقره اولی عدم استعداد آن زمان، مخصوصاً موبدان و دین شناسان. فقره ثانیه  
بعنایت دولت مندان و رذالت طبع چپاول کنندگان و مالداران و حسادت و  
وقایت انوشهروان پسر قباد که بر زوال پادشاهی دیسپوتی خوش می ترسیده  
و بر انقراض سلطنت دودمان ساسانیان می لرزید باعث عدم استقرار این  
اسباب عدالت اقتباس گردید؛ و درواقع نپذیرفتن این قانون داد باعث انقراض  
دولت و ملت و کیش و آیین بهین ایرانی و ایران شد که امروز پیداست.  
اگر روان به دست یاری بوزرجمهر خواست سلطنت مستقله دیسپوت خود

را استقلال دهد. ناچار بنای عدل و داد را قسمی نهاد که طبیعت صاف و ساده مردم را که از اثر افکار فیلسوفانه مزدک به هیجان آمده و می خواستند پادشاهی مستقل را به جمهوریت تبدیل نمایند از خیال آن منصرف سازد. خلاصه آنقدر خوش رفتاری کرد و در محاکمات دقت نمود که خود را منظور نظر عامه ناس قرار داد و در صدد قتل و اعدام مزدک و تابعانش برآمده و هدم اساس عدل و مساواتش را کرده و زیاده<sup>۶۸</sup> الف بر چهل هزار نفس آزادی طلب را طمعه شمشیر غدر و مکر و دسیسه و وسوسه خود ساخت و دویاره پادشاهی مستقله را بر اساس اولیه خوش نهاد. هزاران فطرت پاک را پامال هوا و هویں ناپاکی خود گردانید.

ای خواننده این خطابه! این عبارات با آن شهرت عدالت انوشهیر وانی در خاطر سامی دغدغه و ولوله خواهد انداخت و به مقام رد و تکذیب خواهی برخاست. ما برای اثبات مدعای خود در این مقام ناچاریم از بیان یک خطابه که میزان باشد از برای حق و باطل و عدل و ستم و انصاف و ظلم.

### خطابه یست و یکم

#### [درباره صلاح و رستگاری آدمی و ظهور مزدک]

ای جلال الدّوله در این عالم معيار و میزان ما کردار و رفتار یزدان است. باید در هر کار رفتار و کردار او را عیار کار خوش قرار داد. آیا مقصود حق از آفرینش نوع انسان چه بود و چه خواهد بود؟ در این مسأله هزاران مسأله واجوبه و نزاع اختلاف است. ما این مسأله را بحاله باقی گذارده عطف عنان سخن را در بقاء نوع انسان می نمائیم.

برای هر مقصود که شما فرض می فرمایید، بی شبّه خدا خواسته که نوع انسان در این عالم باشد و در این احدی<sup>۶۹</sup> ب اختلاف ننموده که بقاء انسان را در این جهان خدا خواسته. دیگر برای چه و کدام نتیجه و چه مقصود؟ داخل

این مقام نمی‌شویم تا گرفتار طعن دهربان و دوچار لعن متدینان نشویم!  
البته تمام این آبادی طبیعت را حکمت پروردگار از برای محافظت نوع  
انسان به کار برد و می‌برد.

پس چه به اعتقاد دهربان، و چه به اعتقاد متدینان، بلکه به اعتقاد هر فرد  
انسان حفظِ نوع آدم و آدمی زاده مسأله‌ای است مهم و مقصود خدا.  
بنابراین مقدمهٔ مختصر که گمان ندارم [کسی] از اهل دانش انکارش  
نماید، نوع انسان باید مدت‌ها در این کره زمین زیست و دوام کند، و همه کس  
طبعاً از فنای انسانی می‌ترسند و حفظ او را می‌خواهند، منکر دیوانهٔ جاهم یا  
مجتنون غافل یا دهربی و درویش عاطل و باطل که می‌گویند آدمی زاد نباید  
زنده باشد و شب و روز باید در فنا و اعدام خوش بکوشد، و این اعتقاد را  
هیچ صاحب شعور تصدیق نخواهد کرد.

خلاصه هرچه برای بقاء نوع و زیست انسان در این جهان بیشتر مفید  
است حق و عدل است، و هر چه مخالف و منافق این است، یعنی مخل  
زیست آدمی است باطل و ظلم است.

بناءً عَلَيْهِ پادشاهی و حکم روایی که در اعصار سالفه مُحتاج إلينه  
پقایٰ ۶۹الف تمدن و قوام آسایش انسان بوده، تا این که فصل و حکم مابین  
ایشان نماید و اساس داد و عدل میان آنان بگذارد، گاهی دیده شده که همان  
حکومت و پادشاهی منافق عدل و آزادی و مخالف انتظام و زیست آدمی  
می‌گردد، که پادشاه یا حکم‌دار به واسطهٔ اغراض نفسانی و شهوات شخصی  
و منافع ذاتی خوش مُخل نظم و مخالف عدل و قانون که قوام نوع انسان بدرو  
است می‌شود؛ و بسیار دیده شده مانند چنگیزخان هزاران هزار نفس را از  
برای کامرانی واستقلال سلطنت و حظوظِ نفسانی خود هلاک ساخته، تا دمی  
به کام نافرجام خوش برسد.

البته این ستم کاران غدار و بیدادکنندگان خون‌خوار منافق منظور پروردگار

و مخالف طبایع اهل روزگار و ضد آسایش انسان رفتار می نمایند و اینان از مرض مُزمن آشر و آشند؛ و حال آن که انوشیروان برای استقلال پادشاهی ظالمانه دیسپوٽ خود آن فیلسوف دانا و اتباع او را که هواخواهان صلاح آزادی و مروجان آدمیت و آبادی بودند هلاک نمود.

اگرچه به ظاهر هزاران اسباب و شاهد زور برای احتجاج و اقناع عامه در قتل آن مرد بزرگوار عدل شعار فراهم آورد<sup>۶۹</sup> اما درواقع چون مانع خیر عامه و مخل ترقی عالم و آدم بود و اغراض شخصی را بر منافع عمومی ترجیح داده، ما او را خوب نمی خوانیم و نیکش نمی شماریم.  
واز خواننده اوراق بعد از اطلاع بر اطوار اخلاقی مزدک بزرگوار و استحضار بر مقدس مقدس آن عظیم المقدار انصاف می طلبیم.

امروز روح مزدک پاک را فرنگیان شاد کردند، و آنقدر آن را جلیل و دانا می شمارند که می خواهند اساس حکومت خویش را بر افکار ابکار دو هزار سال قبل او نهند و این همه شعشه و طنطنه که قوم آنارشیست<sup>۷۰</sup> یا تیهیلیست<sup>۷۱</sup> دارند از قوت روح پرفتح اوست!

باری، انوشیروان ستم بنیان بیدادنشان سدی از برای تمدن و ترقی ملت ایران شد و درواقع نه همان اساس مواسات و آزادی و آبادی را از ایران برانداخت، بلکه ملت و دولت ایران را از جهان محو ساخت. خدای خیرش دهد و مكافاتش بخشد.

دولت و اساس ساسایان از هجوم سعد و قاص به ایران و تاخت و تاز تازیان بدان گلستان مینویان از بیخ و بن افتاد؛ و ما تاریخ انقراض دولت و ملت ایران را در این روز قرار داده به قدر نمونه از مذهب و کیش و پادشاهی و دولت و ملت ایران<sup>۷۰</sup> الف تا این تاریخ بیان کردیم. حالا چند کلمه از سلوک و عادات و اخلاق و اطوار رعایای ایران بیان نماییم.

## خطابهٔ پیست و دویم

### [دربارهٔ ریشهٔ و اساسِ خلق و خوبی آدمی]

ای جلال الدّوله اوّلًا بایست به فلسفهٔ طبیعی دانست که اصل خوب و خلق در طبع از کجا پیدا می‌شود و به چه تغییر می‌یابد و ترقی و تنزل آن از چیست؟ در اصل اساس زیست آدمی به دو چیز محتاج است: یکی خوردن که مایهٔ زیست نوع و شخص است، و دیگری ازدواج که سبب قوام و دوام نوع است، و بنای حیات آدمی بدین دو فقره نهاده شده؛ و آنقدر که انسان در بدو پیدایش بدین دو چیز محتاج بوده و هست به هیچ چیز محتاج نبوده و نیست؛ و فابریک و دستگاه خوردن و ازدواج را حکمت بالغه چنان در تن و روان آدمی قرار داده که آنی این دو از مطالبه حق خویش باز نمی‌مانند و هماره این دو چیز که مایهٔ حیات نوع و شخص است در طلب‌اند.

شما می‌توانید حالت بشر و پیدایش و پیداوت آدم را تصور بفرمایید که جز خوردن و کردن در آن جنگل‌های طبیعی شغلی نداشت، ولی چون اندک اندک چنین انسان به واسطهٔ زیاد شدن بسیار گشت، موضوع خوردن <sup>۷۰</sup> ب و کردن متنازع فیه و محسود گردید: یعنی دو نفر بر گردیک درخت میوه‌دار یا اطراف یک زین خوش رفتار گرد آمده همه خوردن آن میوه و ازدواج آن زن را می‌خواستند. این فقره تولید خوبی خشم که قوّهٔ دفع و منع دیگران و همگنان است در او نموده در صدد راندن دیگران برآمده؛ معلوم شد که تولید قوّهٔ غصب که دفع و رد دیگران است پس از تولید قوّهٔ شهوت که جذب مایشته‌ی است از خوردن و جماع کردن، پیدا شده است.

پناه علی هذا اساس زندگانی انسان پس از زمانی که بر شهوت تنها بود مهملی بر شهوت و غصب با هم گردید و این دو قوّه در او جای‌گیر گشت. همان‌جهه در حیوانات و اطفال اول پیدایش شهوت و بعد غصب می‌گردد. امروزه تمام اخلاق و خصالی که در آدمی پیداگشته بر ریشهٔ شهوت و غصب

و مخالف طبایع اهل روزگار و ضد آسایش انسان رفتار می نمایند و اینان از مرض مُزمن آشر و آشدند؛ و حال آن که انوشیروان برای استقلال پادشاهی ظالمانه دیسپویت خود آن فیلسوف دانا و اتباع او را که هواخواهان صلاح آزادی و مروجان آدمیت و آبادی بودند هلاک نمود.

اگرچه به ظاهر هزاران اسباب و شاهد زور برای احتجاج و اقناع عامه در قتل آن مرد بزرگوار عدل شعار فراهم آورد<sup>۶۹</sup> ب اما در واقع چون مانع خیر عامه و مخل ترقی عالم و آدم بود و اغراض شخصی را بر منافع عمومی ترجیح داده، ما او را خوب نمی خوانیم و نیکش نمی شماریم.

و از خواننده اوراق بعد از اطلاع بر اطوار اخلاقی مزدک بزرگوار و استحضار بر مقصد مقدس آن عظیم المقدار انصاف می طلبیم.

امروز روح مزدک پاک را فرنگیان شاد کردند، و آنقدر آن را جلیل و دانا می شمارند که می خواهند اساس حکومت خویش را بر افکار ابکار دو هزار سال قبل او نهند و این همه شعشه و طنطنه که قوم آنارشیست<sup>۷۰</sup> یا نیهیلیست<sup>۷۱</sup> دارند از قوت روح پرفتح اوست!

باری، انوشیروان ستم بنیان بیدادنشان سدی از برای تمدن و ترقی ملت ایران شد و در واقع نه همان اساس مواسات و آزادی و آبادی را از ایران برانداخت، بلکه ملت و دولت ایران را از جهان محو ساخت. خدای خیرش دهد و مكافاتش بخشد.

دولت و اساس ساسایان از هجوم سعد و قاص به ایران و تاخت و تاز تازیان بدان گلستان مینوییان از بیخ و بن افتاد؛ و ما تاریخ انقراض دولت و ملت ایران را در این روز قرار داده به قدر نمونه از مذهب و کیش و پادشاهی و دولت و ملت ایران<sup>۷۲</sup> الف تا این تاریخ بیان کردیم. حالا چند کلمه از سلوک و عادات و اخلاق و اطوار رعایای ایران بیان نماییم.

## خطابه پیست و دویم

### [درباره ریشه و اساس خلق و خوی آدمی]

ای جلال الدّوله اولاً بایست به فلسفه طبیعی دانست که اصل خو و خلق در طبع از کجا پیدا می شود و به چه تغییر می یابد و ترقی و تنزل آن از چیست؟ در اصل اساس زیست آدمی به دو چیز محتاج است: یکی خوردن که مایه زیست نوع و شخص است، و دیگری ازدواج که سبب قوام و دوام نوع است، و بنای حیات آدمی بدین دو فقره نهاده شده؛ و آنقدر که انسان در بدو پیدایش بدین دو چیز محتاج بوده و هست به هیچ چیز محتاج نبوده و نیست؛ و فابریک و دستگاه خوردن و ازدواج را حکمت بالغه چنان در تن و روان آدمی قرار داده که آنی این دو از مطالبه حق خویش باز نمی مانند و هماره این دو چیز که مایه حیات نوع و شخص است در طلب آند.

شما می توانید حالت بشر و پیدایش و بداوت آدم را تصور بفرمایید که جز خوردن و کردن در آن جنگل های طبیعی شغلی نداشته، ولی چون اندک اندک جنس انسان به واسطه زیاد شدن بسیار گشت، موضوع خوردن<sup>۷۰</sup> و کردن متنازع فیه و محسود گردید: یعنی دو نفر بر گرد یک درخت میوه دار یا اطراف یک زن خوش رفتار گرد آمده همه خوردن آن میوه و ازدواج آن زن را می خواستند. این فقره تولید خوی خشم که قوه دفع و منع دیگران و همگنان است در او نموده در صدد راندن دیگران برآمده؛ معلوم شد که تولید قوه غصب که دفع و رد دیگران است پس از تولید قوه شهوت که جذب مایشته است از خوردن و جماع کردن، پیدا شده است.

پنجه علن هذا اساس زندگانی انسان پس از زمانی که بر شهوت تنها بود میتواند بر شهوت و غصب با هم گردید و این دو قوه در او جایگیر گشت. پنجه در حیوانات و اطفال اول پیدایش شهوت و بعد غصب می گردد. امروزه تمام اخلاق و خصالی که در آدمی پیدا گشته بر ریشه شهوت و غصب

استوار و در طبیعت هر قوم و ملت پایدار است؛ و متدرجاً از قوّه شهوت کِبر و آنایت و عشق و همت و لطف و مرحمت و علم و شفقت و حوصله و فتوّت و طبع شاعرانه و هزاران خوی ظرفانه تولید گشت<sup>۷۱</sup> الف که آنها را موقوف به فکر خواننده می‌نماییم.

واز قوّه غضب خونخواری و ستم‌کاری و جنگ‌جویی و بی‌باکی و تهور و شجاعت و بخل و لثامت و حَسَد و دِنَاءَت و ترس و خُسْت و بیسم و خشیت و هزار صفت دیگر تولید گشت که در اندیشه معلوم می‌شود.

واحتیاج طبیعی انسان به آكل و ازدواج قوّه اندیشه و فکر را در آدمی اتاج و ایجاد کرد و به طریق فکر در صدد جلب نفع و مشتهیات و دفع ضرر و مکروهات خوش برآمد و خیال کردن گرفت.

كتب مقدّسه آسمانی مانند تورات و اقوال حکماي قدیم، تاریخ پیدایش انسان را از زمان پیدا شدن قوّه متفکّره در او می‌نویستند. یعنی آن وقت انسان انسان شدکه به فکر و اندیشه فرورفتن و علّت و سبب دانستن اشیاء را خواست.

### خطابه پیست و سیم

#### [درباره کیفیت پدید آمدن و ریشه دار شدن خوی ها در آدمی]

ای جلال الدّوله، ای دوست عزیز من، گمان نکنی که این مسأله را یعنی قوّه متفکّره در آدمی را پس از سال‌های دراز پیدا شده بسی دلیل و برهان می‌گوییم. چنین نیست. مُشرّحین فرنگ در دماغ‌های افراد انسان بطن‌ها و تجاویف‌ها و حُجره‌های مخصوص دیده‌اند و تحقیق نموده‌اند که هر بطنی مخصوص<sup>۷۲</sup> بکاری بخصوص است، یعنی هر حجره برای یک طور و نوع قوّه پیدا گشته. یک آدم که در مدت حیات خود خیلی ترسیده حجره مخصوص دماغش بزرگ‌تر و وسیع‌تر از حجره‌های ترس دماغ شجاع و دلیر بی‌باک و هتاکی است که هیچ ترسیده یا خیلی کم؛ یا یک آدم در عمر خوبیش بسیار فکر

کرده، حجره مخصوص فکر دماغش به مراتب واسع تر از آن آدم بی خیال بی قید هپول و هپوی درویش است. همین طور از برای هر عصب [که] از حجرات دماغی به بدن کشیده شده از اثر آن عضو در آن حجره دماغی آثار و کیفیّات مخصوصه تکوین می گردد.

مثلاً اشخاصی که به واسطه پیاده راه رفتن یا به سبب دیگر محتاج به حرکت پای خود بوده اند آن عصب و آن حجره که کار فرمای پا بوده است بسیار قوی و پروسعت گشته است؛ و کسانی که بازو وان خود را در زمان حیات فوق العاده حرکت داده اند در تشریح آنان پس از مرگ، عصب و حجره متعلق و مربوط به عصب بازو بسیار قوی و مبسوط دیده شده؛ و کوران مادرزاد یا کسانی که مدت متمادی در کوری بوده اند، عصب چشم و حجره متصل بدان بسیار ضعیف یا بکلی مفقود و نابود بوده است. کران مادرزاد نیز بدان سان، هیچ در ایشان <sup>۷۲</sup>الف عصب شناوری دیده نشده یا بسیار ضعیف و بی اثر به نظر آمده. بعد از فهمیدن این مقدمه مامی توانیم بگوییم این کیفیّات دماغی مانند فکر و خیال و ادراک و خیلی چیزهای دیگر که در انسان یافت شده تماماً در اعصار متمادی از اثر کارها و افعال و احتیاجات از هر نوع آدم پیدا گردیده است.

و چون جان سخن بسته بدین مقاله است باید خوب شرح و بسط این خطابه را داده تا خواننده در ادراک مقصود عاجز نماند.

لهذا مکرر می گوییم: هر ملت و قوم اخلاق و عادات ایشان اگرچه از اعصاب و رگ های دماغی و قوای مودوعه در کالبد ایشان است، اما آن قوا و این اعصاب البته در بد و پیدایش چنین نبوده است. به مرور اعصار و دُهور هی شمار آن اعصاب و قوا و کیفیّات در آن پیدا گشته؛ مانند یک آدم که بسیار می ترسد، او لا باید دانست که آن حجره دماغش که جای قوه خوف است بزرگ شده؛ و بعد از آن باید فهمید که پدرش چون در عالم مدت ها در خوف و خشیت و ترس و وحشت بوده، یا مادرش زمان حملش خیلی ترسیده، یا به سبب

صدمات و زحمات و ترس‌ها و بیم‌های متمادیه از زمانِ صباوتِ او بطنِ  
دماغش<sup>۷۲</sup> که جای ترس است بزرگ گشته؛ یا این که مرضی مانند مالیخولیا  
که آنهم راجع بدین می‌شود بدو عارض شده که بسیار می‌ترسد.  
اما هرگاه در خون و طبیعت و خوی او، از آباء و اجداد و آمّهاتش این ترس  
پیدا شده و به تدریج این صفت جزو خون و خوی او گردیده معالجه‌اش به  
آسانی نشاید:

سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران  
ولی هرگاه تازه عارض شده و هنوز داخل خون نگشته دفعش به زودی  
ممکن است و علاجش سهل و آسان است.  
بنابراین آدمی که یک بار مارش گزیده و از زهر آن زحمتی دیده، البته از آن  
می‌هراشد سهل است که اگر رسماً سیاه و سفیدی را بنگرد می‌ترسد:  
زرسماً متفرق بُود گزیده مار.<sup>۷۳</sup>

تا آخر کار به جایی می‌رسد که از شنیدن اسم مار هم می‌ترسد. یک آدم  
که از باروت آتش گرفته و زحمت دیده و خیلی ترسیده، از قوطی باروت  
خواهد ترسید و از آتش می‌پرهیزد؛ و حالاً بعد از این فقره مسلمه یک ملت  
هم حالت یک آدم را دارد.

هرگاه ملتی هزار سال در ذلت و اسیری و وحشت و دهشت و حقارت  
زیست کند بی‌شببه این‌ها در خونش داخل شده و در خونش<sup>۷۴</sup> الف خوف و  
وحشت طبیعی گشته جزو طبیعت می‌شود و در دماغ آحاد و افراد آن ملت  
جای خوف و حجره ترس بزرگ و وسیع خواهد گردید و به همین قسم است  
در جنگ‌جویی و شجاعت و دلیری و غیرت.

هرگاه یک ملت ده کَرت بر ملل دیگر غلبه کرده و فاتح شده‌اند، البته در  
آن ملت خوی شجاعت و دلاوری و فتوحات و سروری حاصل خواهد گشت  
و جای این صفت در دماغ آنان بزرگ و وسیع خواهد شد.

از این برهان طبیعی معلوم شد که اخلاق و خواهای طبیعی در هر ملت به تدریج زمان و اعصار پدید آمده، بلکه غیر از خوردن و کردن تمام خواها و صفت‌ها و حالت‌ها در هر ملت از عادات و احتیاجات طبیعت کم کم حاصل شده است. مثلاً زنان ایلات و صحرانشینان به واسطه آن عادات و احتیاجات بیابان‌گردی و کوه‌نوردی که همیشه در زندگی خویش دارند هرگز از هیچ وادی هولناک یا صحرای مدهشی به قدر زن به خانه نشسته رویسته شهری نخواهد ترسید؛ و شاید زن شهری از جستن یک موش یا صدای یک گربه یا حرکت یک شاخه درخت بترسند و بر خود بذرزند<sup>۷۴</sup> ب اما آن شیرزن چادرنشین از نعره پلنگ و غرس بیر و حمله گرگ و صدای صاعقه و برق و بادهای سخت و رعد به قدر آن زن شهری که از آن جزئی صدا و حرکت می‌هراسد نمی‌ترسد. چنانچه بسیار دیده شده زنان ایلات در شب‌های تاریک برای آوردن آب به رودخانه‌های هولناک رفته و در اثنای راه به شیر و بیر یا درنده دیگر برخورده، آن را تلف کرده و بی‌اندیشه و تلاش برگشته. ولی اکثر مردان شهری در حجره خواب خود از ترس جن و پری و غول تنها نمی‌خوابند! معین شد که اخلاق هر قوم از عادات متتمادی که محتاج إلیه طبیعت بوده حاصل شده است.

اما اخلاق ایرانیان را ما به دو میزان می‌توانیم تشريح نماییم: اولاً باید بر تاریخ هشت هزار سال قبل ایشان خوب مطلع شد تا بفهمیم آنان باید خداوند چه خو و اخلاق شده باشند؛ و هم باید دانست که در هر ملت نه تنها همان احتیاجات طبیعی تولید اخلاق و صفات و عادات و خواهای ایشان می‌کند، بلکه دین و سلطنت ده برابر در خون یک ملت اثر باقی خواهد گذاشت. چنانچه اعتقاد به دیوان و پریان، یا پادشاهی ستم‌کاران و غذاران آنقدر خو و طبیعت یک ملت را فاسد می‌سازد و بر باد می‌دهد و آن قدر ترس و بیم که ریشه ازویر<sup>۷۵</sup> الف وحیله و میرانندۀ قوت غیرت و جوانمردی و حمیّت است در آن ملت

احداث خواهد کرد که ضرر هیچ چیز آن قدر نیست و برعکس.

بنابراین هرگاه در دست ما تاریخ پادشاهی و دین و آیین هشت هزار ساله ایران واضح و آشکارا بود ما هم به دقت نیک و حساب ماتماتیک (MATHÉMATIQUE) به جزم صریح صحیح حکم می کردیم اخلاق ایرانیان چه طور در هر عصر بوده و بعد چه طور شده و چه صورت پیدا نموده است.

اما چون تاریخ درستی در دست نیست، آن قدری که در تاریخ پادشاهی و دین ایران نوشته‌یم اگرچه در جمع و تطبیق آن‌ها خیلی زحمت بر دیم ولی چون مقصّل و مشروحش را نمی‌دانیم برای ما در اثبات اخلاق ایرانیان کافی است.

ثانیاً ما می‌توانیم از فهرست حالت اخلاق و طبایع موجوده، ایرانیان را به طریق استضحاپ قهقرایی<sup>۲۸</sup>، به اصطلاح اصولیان، شرح حالات و وضع گزارش و خوهای پیدا شده ایرانیان را بهتر استنباط نماییم. یعنی اگر قوّه حاکمه بر طبیعت ایرانیان را که یکی پادشاهی و دیگری کیش است در این هزار سال آخر که گرفتار چنگی تازیان شده‌اند تشریح کنیم، اخلاق و عادات و خوها و طبایع امروزه ایرانیان، [چون] الوان در شعاع آفتاب بر ما عیان می‌شود.<sup>۷۵</sup> اگرچه در کاغذ نخستین به جلال‌الدّوله حکایت شرح مذهب و کیش و تفصیل رفتار پادشاهان بداندیش ایشان را در حَقِّ آنان نوشته‌ایم ولی در این جا مخصوص از دیاد بصیرت خواننده که خوب بداند این طبایع ایرانیان از چه راه آن قدر خراب شده و اخلاقشان چرا این همه فاسد و تباہ گردیده است و از چه رو آن قدر بدنده، این دو قوّه بزرگ که پادشاهی و دین و آیین است و هماره حاکم بر طبیعت و مولد اخلاق و خوها است در این جا به وضع اختصار و خطابه مانند بنیان محسن و مساوی هر دورا شرح و بیان می‌نماییم.

و چون همیشه قوّه دین قوی‌تر از قوّه پادشاهی بلکه حاکم بر آن می‌باشد لهذا اولاً شرح کیش و آیین ایرانیان را خواهیم نمود و مِنَ اللَّهِ التَّوْفِيق.

## خطابه پیست و چهارم

[درباره اسلام پذیرفتن ایرانیان به زور و نتیجه‌های ناپسند آن]

ای جلال الدّوله در هزار سالِ قبل که دین مبین اسلام در ایران رونق افزایش گشت علّتش چه بود و به چه واسطه این کیش را قبول کردند؟  
تاریخ ایران به ما نشان می‌دهد که فاتحین اسلام و تازیان عَلَّیْهِمُ السَّلَام به ضرب شمشیر عَرْض این آیین را به ایران نمودند؛ و برهانِ قاطع و حجت صریح و دلیل صحیح ایشان تیز و سنان خونریز بود و هر کس ایمان آورد خودش <sup>۷۶</sup>الف اسیر، زنش کنیز مجاهدین، خونش محفوظ، مالش متعلق با غازیان مسلمین!

چنانچه در نخستین فتوحات آنان در ایران که قادسیه و مداین بود یک شهر با آن همه قصور عالیه و پر از پری پیکران موغایله، مملو از خزانه‌پادشاهان ساسانیان و آن همه ثروت و سامان تقدیم مقدم می‌میانت مُلَزَم تازیان گردید. زیرا که معجزه‌ای که باقی از پیغمبر بود و غیر از آن نبود قرآن کریم بود که ایرانیان از خواندن و فهمیدن یک آیه آن عاجز بودند چه جای این که اثیان بمثلش نمایند. بلکه خود همین مجاهدین مُهَتَّدین نیز تاکتون معنی قرآن بلکه یک آیه آن را نفهمیده والا به مصدق: لَا إِكْرَاهٌ فِي الدِّين <sup>۲۹</sup> آن قدر خون مجوسانِ صاف و ساده و کیان زادگان آزاده را ناحق نمی‌ریختند و بانوان حرم آنان را که در سراپرده ناز و استراحت پرورده و در شرادق عزّت و عصمت آرمیده بودند به زیر مهمیز تیز و شفت و گلُفت تراشیده تخراشیده شترسان آن پادیه‌نشینان حیوان‌سان که از اسلام بویی نبرده بودند نمی‌کشیدند، و آن الیسهٔ فاخره زربفت مرضع و تاج‌های پادشاهی به جواهر ملمع را مانند گلیم آهنه دوخت‌های خوش بر هم نمی‌دریدند.

خلاصه ایرانیان دین تازیان را از ترس شمشیر و سنان و تیر تصدیق <sup>۷۶</sup>ب کرده بودند، چنانچه در مجاهدین مداین ده نفر که ده آیه از قرآن بداند نبود. اگر

می بود آن قدر ستم و بی مروّتی از آنان در حق بی چاره ایرانیان سر نمی زد زیرا که **أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ**<sup>۳۰</sup> را هر کس بداند و آیات و عیید را هر قسی القلب شقی بخواند در حق اطفال صغير بی چاره و زنان بی پناه آواره آن همه بی رحمی روانمی دارد که یکی را شکم بدرد و دیگری را پستان ببرد.

خلاصه ما هرگز در دین داری راضی نمی شویم که دامان دین مبين اسلام یا ساحت مقدس سید الأنام را به لوث حرکات و اطوار متوجهشانه این قسم ستم کاران خون خوار آلوده کنیم و به همین آیه وافی هدایه اکتفا می نماییم:  
**أَلَا أَغْرِبُ أَشَدُ كُفَّارًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدُرُ أَنْ لَا يَعْلَمُوا حَدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ.**<sup>۳۱</sup>

حالا که مسلم شد تصدیق ایرانیان کیش تازیان را، به زور شمشیر و از ترس و بیم نیزه و تیر بوده است، و تصدیقی که بدون تصور عقلی یا برهان منطقی یا تطبیق طبیعی حاصل شده، معايب این تصدیق را نمی نویسیم، ولی همین قدر می گوییم که تصدیق از خوف و بیم و بدون تصور عقلی مستقیم چه خو و کدام خلق در آدمی تولید می کند.

اولاً باید دانست که هر تصدیق بلا تصور هر کس که می کند در دلش <sup>۷۷</sup> الف ریشه ورنگردد و هماره خودش برآن تصدیق خردگیری می کند و اعتراض وارد می آورد، زیرا که عقل حاکم هر چیزی است و هر تصدیقی که به صواب دید و به رأی عقل در انسان پیدا نشده اگر هزار شاهد زور و گواه ناحق اقامه نماید آخرالامر بی شک و شبهم نمی ماند و در تردود و اعتراض و تزلزل و اشتباه می برد. مثلاً در ترشی غوره و سرکه و گرمی آفتاب و آتش و سردی زمستان و یخ تا حال کسی شبهم نکرده و نخواهد کرد، و در روشنی روز و تاریکی شب خطای ننموده، در زیادی دوازیک و چهار از دو کسی اعتراض نکرده، در گرسنگی و سیری احدي اشتباه نفرموده است.

اما در هر کیش و مذهب و هر مقصود و مطلب که تفهمیده تصدیق کرده اند هزار کرور شک و شبهم و اعتراض و ریشه پیدا شده است. سرشن این که هر مطلبی را

که کسی با تصور تصدیق نموده و فهمیده ابدأ در آن شک نخواهد نمود، چون در نزد قاضی عقل حکمش امضاء شده: **وَلَا تُقْرَئُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ**<sup>۳۲</sup> خطاب به ختمی مآب است زیرا که تصدیق بلا تصور حقیقت تصدیق نیست و مجازاً گفته می‌شود. مانند باور کردن بدون فهمیدن که امکان ندارد؛ و از آن جا که ایرانیان تصدیق تازیان را بلا تصور کرده باشند و بدون فهمیدن<sup>۷۷</sup> ب یک آیه از قرآن باور کردن به آن و ایمان آوردن بدین نموده‌اند، البته از عقل که هماره حاکم بر همه تصوّرات و تصدیقات است إلقاء اعتراض و شبّهات و ردّ و اشتباها در طبایع ایشان می‌شود. بنابراین از زمان تشریف ایرانیان به دین مبین تازیان تا این زمان صد هزار میلیون و میلیارد شک و شبّه و اعتراض و تردید در خو و طبیعت آنان تولید شده؛ و گمان نمی‌کنم احدی از علمای ایران تاکنون که متجاوز از هزار سال است یک مسأله گفته باشد که آن مسلمی تمام علمای ایران باشد، یا این که اقلّاً خودش در آن شک و شبّه نکرده باشد و دیگران هزار اعتراض و ردّ بر آن ننموده باشند.

مثلاً در معراج نبی ﷺ و آلهٰ وَسَلَّمَ آلاف و الوف شبّه و اختلاف برای علمای ایران روی داده که شرحش نمی‌توان کرد.

اما در وقوع غزوه بدر و أخذ أحدی شبّه نکرده، جهتش این که معراج را تصوّر نکرده تصدیق نموده هماره عقل آنان در صدد اعتراض بوده و به مقام ره و الکار برآمده و در برابر آن قوهٔ ترسی که اسباب تصدیق گشته اقامه شکوک و شبّهات کرده است.

اما در فقره غزوّات حضرت ختمی مآب چون به تصوّرات و محاکمات عقلی انسانی تصدیق نموده است جای هیچ گونه<sup>۷۸</sup> الف شک و شبّه نیست و گمان نهی کلم که چز خود ختمی مآب دیگری معنی معراج را درک کرده باشد! اذاین رو چون علمای ایران از ادراکِ معراج عاجز ماندند و ندانسته تصدیق کرده‌اند، عقل لجوح و حاکم مطلق تصدیقات و تصوّرات هزاران هزار شکوک

و شباهات در ادراک آنان معراج را، به هر معنی از صوری و معنوی که باشد، القا می‌کند.

بنابراین مقدمه و برهان منطقی تصدیق به جبر و زور و قبول از ترس و بیم لابد بی‌تصوّر می‌شود و تصدیق بی‌تصوّر در آن شک و شبّه است؛ و اساس دماغ ایرانیان را چنان شک و شبّه خراب کرده است که در محسوسات و بدیهیّات شک می‌نمایند.

مانند این که با وجود آیة مبارکة وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مِّنْ فِي الْقُبُوْرِ<sup>۳۳</sup> زن قحبه ملا نادان در برابر قبر پوسیده مرده هزار ساله ایستاده او را به عبارات متملّقانه و کلمات چاپلوسانه نیایش و ستایش می‌نماید و مطالب و مقاصد حسّی خود را از آن گور بی‌نور و گور خواب بی‌شعور می‌خواهد! آیا این که مرده را در لحد مخاطب به إِسْمَعْ وَ إِفْهَمْ<sup>۳۴</sup> یا عَبْدَ اللَّهِ<sup>۳۵</sup> کرده، و حال اینکه در حیاتش یک کلمه عربی نمی‌دانسته و حالاً قوّه سامعه ندارد و ابدأ تصور نمی‌کند که با چیست و برای کیست؟!

و طفل چهار ساله می‌داند که مرده گوش ندارد و سخن نمی‌فهمد.<sup>۷۸</sup> بالجمله تصدیق بلا تصوّر که در ایرانیان از بیم شمشیر تازیان حاصل شد [موجب] شک و شبّه در هر چیزی است حتی بدیهیّات.

دیگر از تایع وخیمه تصدیق و ایمان بзор ایرانیان از تازیان مسأله تقلید است. البته انسان که با تصوّرات عقلانی و تحقیقات واقعی مطلبی را تصدیق و قبول نکرده است در دماغش اختلال میزان عقل حاصل شده در هر مقام مجبور است که ندانسته تصدیق کند و نفهمیده ایمان آورد و بلکه یقین نماید، لابد و ناچار است که تصدیق هر گوینده را نماید.

و من ضرر تقلید را در انسان از هر چیز بیشتر می‌دانم زیرا که مُقَوْم و میزان آدمی عقل است و مخرّب و مُضيّع آن تقلید: خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد<sup>۲۵</sup>

تقلید کار یک ملت یا امت را به جایی می‌کشد که بالکلیه میزان و رُنمان عقل و ادراکِ ایشان را خراب می‌کند که نمی‌دانند چه می‌کنند و برای چه و که می‌کنند. چنانچه هر ایرانی را که امروز ملاحظه می‌فرمایید به کربلا می‌رود و متحملِ هزار بلا می‌شود، یا به مکه می‌رود و کلی ثروت را تلف و خود را معرض هلاک می‌سازد. اگر از او پرسی مقصودت از این سفر چه و فایده‌ای که برمی‌داری کدام است؟ در جواب حیران و سرگردان، و آخرالامر جز این که خدا<sup>۷۹</sup> الف قرار داده و پیغمبر فرموده و هر که تخلف کند کافر و اهل سَقَر است جوابی ندارد.

دیگر ابدآ مقصود مقدس حضرت ختمی‌ما آب را از زیارت مکه معظمه نمی‌داند و غرض خود را از رفتن به کربلا نمی‌فهمد و مانند خرفته و گاو برمی‌گردد، و جواب استنطاقی عقلِ خویش را چنین می‌دهد که اگر خوب نبود چرا دیگران می‌روند؟ چرا به زیارت بی سومنات نمی‌روی، اگر خوب نبود چرا دیگران می‌روند. چرا کاه نمی‌خوری، اگر خوب نبود چرا... می‌خورند! خلاصه تصدیق به زور شمشیر مُثُمِر این تقلید شده و ضرر تقلید از هر چیز بیشتر است. زیرا که عقل اقدام به هیچ کاری بدون ترتیب نفع و فایده بر آن نمی‌کند.

اماً تقلید همه کار را بدون ملاحظه نفع یا نتیجه خواهد کرد. از این جهت طبیعت ایرانیان به واسطه تقلید از پدران و پیشینیان خویش که ایشان به زور شمشیر تقلید کرده‌اند آن قدر خراب شده که دو کلمه حرف موافق منطق یا صواب و مطابق عقول اولی الْبَاب در تمام عقایدشان نیست؛ و ما از برای الْبَاب مدعای خود محتاج به تشریع معايب تقلیدیم:

هر مقلد چون از اعتقاد خود که موافق برهان عقلی نبوده است ناچار است که قادر به هزار مُحال گردد<sup>۷۹</sup> ب و ده هزار شیوه متضاد را در آن واحد گفته و در محل واحد به همه معتقد باشد.

مثلاً ایرانی معتقد است که در شب معراج وقتی که پیغمبر به مقام قابَ  
قُوَسَینَ اوَذْنِي<sup>۳۶</sup> رسید، از پشت پرده خطاب: إِنَّكَ مُحَمَّدٌ رَّأَيْتَ فَلَمَّا رَفَعَ  
قَالَ اللَّهُ أَنْتَ الْحَبِيبُ وَأَنْتَ الْمَحِبُوبُ وَأَنْتَ الْعَابِدُ وَأَنْتَ الْمَغْبُودُ لَوْلَايَ لَمَا  
خَلَقْتَ الْأَقْلَامَ وَلَوْلَا عَلَيَّ لَمَا خَلَقْتَكَ<sup>۳۷</sup> را شنید.

این حدیث شریف را شیعه ایرانی در فضایل علی «ع» از حضرت صادق  
روایت می‌کند. حال ما این حدیث و این اعتقاد را درست تشریع کرده و ده  
مُحال ممتنع‌العقل را از آن استخراج نموده و پنج مسأله ضد شریعت محمدی  
را در آن بیان می‌نماییم تا شما بدانید تقلید به چه درجه عقل آدمی را خراب  
کرده و منحرف از صدق و صواب می‌کند و اورا مجبور بر تصدیق محالات و  
انکار بدیهیات می‌کند.

اولاً: صادق آل محمد در شب معراج کجا با پیغمبر بود که این همه  
کیفیّات و مخاطبات را شنیده باشد؟

هرگاه بفرمایید در چلپ پیغمبر بوده، نطفه که در چلپ کسی است قوه  
استماع ندارد و ادراک در آن نیست. زیرا که ادراک مانند حرارت که از اثر آتش  
است فرع عصبات دماغی است و در نطفه دماغ نیست و گوش هم ندارد.<sup>۸۰</sup> الف  
ثانیاً بر فرض این قوه در نطفه باشد، کی حضرت صادق در چلپ پیغمبر  
بوده، بلکه در چلپ علی بوده، و علی علیه السلام هیچ‌گاه ادعای نکرده من به  
معراج رفته‌ام. پس در فقره اول شما که شیعه و قائل به این حدیث هستید  
معتقد به یک محال عقلی شده‌اید که ادراک و شناوی نطفه در چلپ است، و  
تصدیق یک خلاف شرع نموده‌اید که تهمت بر علی و صادق آل محمد است.  
ثالثاً از محالات عقلی این که با محال دانستن محل و مکان برای پروردگار،  
چون او جسم ندارد، و اگر داشته باشد محتاج به هزار چیز است و هر چه  
جسم ندارد مکان جسمانی او را نباید؛ در معراج پشت پرده نشسته در عالم  
حکم می‌فرماید و پیغمبر را به مهمانی دعوت [می] نماید.

باید بگویند خدا جسم دارد که پیغمبر را به نزد خویش می‌خواند و این معنی هم مُحالِ عقل است و هم مخالفِ شرع و دین است.  
اما قاب قوسین آیه شریقه را شماندانسته‌اید و نفهمیده تصدیق نموده‌اید.  
هزاران هزار احتمال در آن می‌دهید که یکیش مقصود پیغمبر نبوده و از آن احتمالات و معانی بکلی بی‌خبر است.

دیگری از محالات این که یا این جو لايتناهى است، چنانچه اعتقاد دانشمندان جهان است که فضایی است بی‌اتها و در آن گُرات بی‌کران پیدا، که ما آن‌ها را ستارگان می‌خوانیم؛ یا این که به توهمن شما سقفی<sup>۸۰</sup> بکبود و آن را از نقره خام ساخته‌اند و آن منتهی می‌شود به آسمانِ دوئم، و این در آن و دوئین در سومین، تا برسد به هفتمن، وا در کرسی و کرسی در عرش است که الْرَّحْمَانُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى.<sup>۳۸</sup>

در هر دو صورت به برهانِ حسّی بدون ادوات و آلات مانند بالون یا قوهٔ حرارت دیگر محال است ده من جسم گوشتین در ده ذرع ارتفاع بالا برود؛ و بر فرض محال که برود این بدن زنده مسلماً در دوست هزار یا پانصد هزار ذرع ارتفاع به واسطه سبک شدن هوا فک شربانات نموده می‌میرد. بر فرض محال که نمیرد و به آسمان اوّل برسد از آن جا چگونه سوراخ نموده و به دوئین در می‌آید. بر فرض تصدیق صد مُحال عقلی و حسّی از آن جا در هرش رفت، دیگر پرده و سخن و گفت و گو که محتاج به کام و زیان و لب است که خدا داشته باشد از کجا پیدا گشت؟ و هم مخالفِ شرع است که کسی لب و دهان و زیان برای خدای جهان قائل گردد.

دیگراینکه آیا محال نیست آدمی هم عابد باشد و هم معبد و هم ساجد و هم مسجد و هم حامد و هم محمود، و اگر عابد هست معبد نیست و اگر معبد است پس عابد بودنش یعنی چه و چه معنی دارد و هیچ این سخن معقول نیست<sup>۸۱</sup> الف و هم خلاف شرع است، زیرا که خود پیغمبر افتخار به آنا عَبْدُ اللَّهِ<sup>۳۹</sup>

می فرماید. دیگری، آیا تقدّم شیء بر خودش محال نیست، یعنی پیش از پیدا شدنش بوده باشد و تقدّم الشّئیٰ علیٰ ذاته غیر ممکن<sup>۴۰</sup>. چگونه می شود که پیدایش جسم وجود محمدی که عنصر خاک است، و کیفیّات افلاک همه بعد از ظهور پیغمبر پیدا شده باشد؟

موسی و عیسی کجا بُد کافتاب کشت موجودات را می داد آب؟ و هم مخالف شرع است زیرا که خود ختمی مآب می فرماید: *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ*<sup>۴۱</sup> و در قرآن شریف چهارصد آیه متجاوز مذکور است که خدا پیغمبر را بنده خود خوانده مانند: *وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَا سَكُنْتُ مِنَ الْحَيْرِ وَ مَا مَسَنَى السُّوءُ*<sup>۴۲</sup> *قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيْ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا*<sup>۴۳</sup> *مَا كُنْتَ تَذَرِّي مَا الْكِتَابُ وَلَا إِيمَانُ*<sup>۴۴</sup> وغیره وغیره. اما با وجود این همه براهین و ادله عقلیه و نقلیه که تماماً اثبات می نماید که ختمی مآب بکلی در جنب مشیت رب الاریاب میل و خواهشی نداشته و هستی خود را بربزرگی خدا نیست و نابود می انگاشته، باز این همه حدیث جعلی و روایت دروغی که دویست سال بعد از صادق آل محمد ساخته و پرداخته اند و آن قدر خلاف<sup>۴۵</sup> شرع و مضاد عقل که به آن حضرت نسبت داده اند سر آن این است که تصدیقی که بدون تصوّر و ایمانی که بغیر تعقل در بد و امر به زور شمشیر تازیان در ایرانیان پیدا شده کار آنان را بدان جا کشیده که به هر مُحال یقین دارند و هر بدیهی را منکرند و عقل آنان رِزْنَمَانِ خود را گم کرده.

دیگری از مفاسد ایمان به ضرب شمشیر و تصدیق بدون تعقل که در ایرانیان پیدا شده تقیه است که لعنت باد بر لفظ تقیه، اگرچه تقیه را ایرانیان در ضمن دو کلمه عربی ساده *الْتَّقِيَّةُ* دینی و دین آبائی<sup>۴۶</sup> و به تفسیر دروغ در آیه *إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْيِيكُمْ*<sup>۴۷</sup>، آئی *أَعْرَفُكُمْ بِالْتَّقِيَّةِ* به طور سهولت و آسانی بیان نموده و وجدان خود را بدین الفاظ تازی راضی و خرسند می سازند؛ اما غافل از اینکه نصف اخلاق ایرانیان را مسأله تقیه که روزاول از ضرب شمشیر تازیان در ایشان

ریشه دار شده بود، و بعد به واسطه اعتقادات عوام شیعه این ریشه میشوم در اخلاق ایشان پایدار آمده که باید آدمی تقیه کند یعنی خلاف اعتقاد خود را به مردم بنماید، خراب کرده.

صفت تقیه ریشه دروغ و حیله و بیخ شقاق و نفاق و اصل خرابی اخلاق است و خوش خوش چنانچه در ایرانیان جایگیر شده کار<sup>۸۲</sup> آنان را به جایی رسانیده که یک کلمه حق و یک حرف راست یا یک قول صریح صحیح از این ملت دیده نشود.

خواننده اوراق به درستی و راستی بداند که در تمام مرز و بوم ایران از عالم تا عامی، از پادشاه تا رعیت، زن و مرد گلاب به صفت دروغ و تزویر و نفاق و حیله مُتّصِف‌اند و اصل ریشه این عقیده از اعتقاد به وجوب تقیه و تُوریه حاصل گشته و تخم تقیه را نیز نیزه اعراب در بد و تاخت و تاز بر ایران در دماغ ایرانیان کاشت و مذهب شیعه آنرا اسقا نموده بارور ساخت. به قسمی که امروزه در هر موقع و هر کار بر ایرانی اعتراض کنی که چرا نفاق می‌کنی و خدعاً می‌نمایی و حیله می‌ورزی جوابش این که تقیه واجب و لازم است و لا دین لمن لاتقیة له<sup>۴۷</sup>، چرا خلاف حق می‌گویی؟ توریه محظوظ و مطلوب است. دروغ چرا؟ قسم ناحق چرا؟ التقیة دینی و دین آبائی<sup>۴۵</sup> را حاجت آورده و شصت حدیث دروغ بی‌فروع بر حضرت صادق علیه السلام می‌بندد.

خلاصه از اثر شمشیر و تاخت و تاز آنان سه صفت و خوی زشت در اصل طبع ایرانیان پیدا شده:

اول، شک و شبیه نمودن در هر چیز، حتی بدیهیات و محسوسات؛ دویم تصدیق بلا تصوّر و ایمان بدون تعلق، که هر چیز را نفهمیده تصدیق کنند<sup>۸۲</sup> ب و نسنجدیده باور نمایند اگرچه از محالات باشد یا جمع اضداد بود؛ سوم تقیه و توریه که در هر مورد دروغ بگویند و خلاف حق را جلوه بدهند و بر هر چیز دروغ قسم‌های غلط و شداد خورده اسم آن را تقیه و توریه بگذارند.

## خطابه بیست و پنجم

### [درباره رفتار خلفای اموی و عباسی با ایرانیان و نتایج آن]

ای جلال الدّوله هرگاه کسی بخواهد اخلاق و خوھایی که از این سه ریشه درخت خبیث، که شکّ و تصدیق بلاتصور و تقیه باشد پیدا شده، و آن همه میوه‌های زَقُوم که از این سه درخت بارور گردیده خوب تفکر کند، صد صفت بد زیاده در هر شاخه از این سه گُنده گنده مشاهده خواهد کرد؛ و بین این سه شاخه خبیثه از شمشیر و نیزه تازیان در درون ایرانیان بیخ داد و راسخ گردید. و البته ایمان به ضرب شمشیر انسان را مجبور بر تملق و مُتّصِف گردیدن بدین صفات و اخلاق خواهد ساخت.

اکنون تاریخ بد و ظهور اسلام را در ایران، و تولید اخلاق و عقایدی که از زور شمشیر تازیان در ایرانیان ظاهر شده بیان نموده و آن را بر سه عصر تقسیم خواهیم کرد:

عصر اول، اسلام در ایران باعث پیدا شدن و تولید <sup>۸۳</sup>الف کردن سه خلق و خو در ملت ایران شد: اول شکّ و شبهه، دویم تصدیق بلاتصور، سوم تقیه و توریه.

اما فایده اسلام برای تازیان *أَظْهَرَ مِنَ السُّمْسُنْ* است. گمان ندارم چنانچه شریعت غرّای محمدی ملت عرب بدّوی را از خاکی مَذَلت بر اوچ سعادت رسانیده و صاحب آن همه اسم و شهرت و ثروت و عزّت گردانید، هیچ شریعتی هیچ ملتی را بدین درجه سعادت رسانیده باشد. آن مشتِ عربِ کون بر هنّه لخت شترچران سوسما رخوار را شریعت حکیمانه ختمی مآب بر تخت قیصر و اریکه سلطنت کشّری نشانید و دولت و ثروت هشت هزار ساله ایران را در عصر اول *لُقْمَةُ الصَّبَاحِ* ایشان گردانید.

مختصر آن قدر سعادت مند شدن دکه بهشت موعد و آخرت مقصود را قصور عالیه و حورانی *گیسو غالیه نوزادگان آزادگان پادشاهان* کیان تصور کرده؛ چنانچه

بعد ازفتح مداين به يك ديجر مژده مى دادند که هذه جئنهُ الّتی كُتُبْمُ گوَعَدُونَ.<sup>۴۸</sup>  
اما ايرانيان، چون زردشت به نوع تسلیت به آنان مکرر خبر داده بود که دین  
خداپرستی و توحید - که هیچ‌گاه بت پرسست نبودند - عماً قریب عالم‌گیر خواهد  
شد، و مردی از مشرق ظهور کند که دین خداپرستی را تا آخر نقطهٔ مغرب رواج  
بهدهد، از اين روايرانيان بعداز آن<sup>۴۹</sup> ب شکستِ فاحش و جدان خودرا به وعده‌های  
زردشت خرسند نموده، که طوقِ انتقاد تازيان را طوغان برگردان نهادند و ثمرةٰ حال  
و مآل ايمان و اسلام آنان چه شده است، موقف بر تصدیق خواننده است.

در عصر اوّل که بنی اميّه و بنی عباس بر ايران پادشاهی مى کردند، درواقع  
سلطنتِ عرب منحصر به همان دوره بود. چون به فضلِ خدا و به تصدیق  
شهادت اوّملت عرب از علم و معرفت و دانایي و حکمت عاري بوده: *الْأَغْرَابُ*  
*أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجَدَرُ أَنْ لَا يَعْلَمُوا حَدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ*<sup>۳۱</sup> در حق ايشان جاري  
شد. *كَفَانَا كِتَابَ اللَّهِ*<sup>۴۹</sup> گفته، صوفی وار دفتر دانشمندی و اوراق کتاب‌های علم  
و حکمت هشت هزار ساله ايرانيان را چه شستند و چه سوختند.

اين مساله بر ملتِ عرب فريضه بود، زيرا که هر چه خواستند دانشمندان  
ايران را به زير طوقِ بندگی خوش واقعاً ياورند نمى شد:

*لَيْسَ لِمَنْ يَعْلَمُ حُجَّةً عَلَى مَنْ لَا يَعْلَمُ*<sup>۵۰</sup> و از آن مى ترسيدند که علوم و  
چکم که در صندوقچه آدمیگه ايرانيان ذخیره و دفینه بود با آن تکير و نخوت که  
در آنان به وديعت نهاده شده دفعهٔ وأجده با هم دست به هم گشته و تشکيل  
سلطشی از نونموده پادشاهی تازيان را برآوردند و آنان را دوباره<sup>۸۴</sup> الف بى امان  
قا آن بیابان هولناک و خاک سوزناک جزیره‌العرب بدوانند.

به ملاحظه اين نكته بعداز آن که اساس سلطنت کيانيان و ساسانيان را از ميان  
برهانشته وقت و شوکت ايرانيان را به هم شکسته، عطف نظر به طرف دانایي  
و حکمت و علم و معرفت موجود ايرانيان نموده برای مدافعةٰ قوهٰ علمي آنان  
بهاره‌اي بهتر از آن نديده که بكلی کتب و دفاتر و اوراق و صحائف علمي ايشان

را از دفتر روزگار محو نمایند.

خلاصه براهین هندسی و دلایل منطقی و حجّت قطعی را تبدیل به روایات و اخبار و احادیث کرده زیاده از پنجاه هزار حدیث بنی امیه و بیشتر از صد هزار بنی عباس به لفظ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در مردم منتشر کردند. خواننده می‌داند که عقل راقوّه حاکمه طبیعت آن است که راست و دروغ را زود می‌تواند بشناسد و مایین آن دو حکم نماید و هیچ‌گاه تن به دروغ آشکار و باطل پدیدار نمی‌دهد، مگر این که آن دروغ باطل را به لبایں حق و راستی زیور نمایند و به نام درستی بد و بفروشنند تا در صدد اعتراض و رد و انکار و تردُّد بر نیاید والا هماره عقل سليم باطل را منکر و بر دروغ معتبرض است.

از آن زمان که بنی امیه و بنی عباس تشیید اساس سلطنت تازیان بر ایرانیان<sup>۸۴</sup> [کردند] زیاده از دویست هزار حدیث دروغ مخالف عقل جعل کرده خوش آیند گویان و متملقان ایشان در اطراف جهان آن احادیث را شهرت داده و منتشر ساختند.

طبایع مستقیمه و عقول سلیمه آن احادیث مجعله را [که] هیچ‌گاه ممکن نیست حضرت ختمی‌مآب به أمثال آن تَفَوُّهَ کند، [تصدیق نمی‌کرد] بلکه انکار داشت و در مقام اعتراض بود. ناچار بنی امیه و بنی عباس تکفیر را میزان اساسی خویش قرار داده که هر کس حدیث مَرْوَى عَنِ النَّبِيِّ را تصدیق ننماید، یا کلمه‌ای اعتراض بر قول و روایت قَالَ النَّبِيِّ وارد کند خونش هدر است.

چنانچه در مجلس هارون الرشید حدیثی ذکر شد که سَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ عَنْ مُوسَى<sup>۵۱</sup> ... جوانی هاشمی از دیگری پرسید که آیا در کجا رسول الله موسی را ملاقات کرد و این سؤال را ازاونمود؟ هارون از شنیدن این عبارت به احضار نطعم و سیف اشارت کرده امر به قتل آن جوان کرد. حضار در مقام اعتذار و التماس برآمده که مقصودش نه اعتراض یا انکار بر قول نبی بوده، بلکه غرضش استکشاف سؤال می‌باشد. به هزار لابه و انبابه و ابتهال و نوحة حاضران و خود

آن جوان، هارون از قتلش درگذشت.

و هم مَهْدِی عَبَاسی در ظرف یک سال در بغداد زیاده از پنج هزار آدم را به نام تکفیر کشت چنانچه تاریخ متعرّض است. از پیش هم گفته شد <sup>۸۵</sup> الف باید دانست که ریشه اعتقاد ویغخ ادیان در هر قوم و ملت در زمان جهالت و نادانی کاشته شده است، و هر ملت که علم و حکمت آنان کمتر است عقاید دینی آنان طبعاً بیشتر خواهد بود. مثلاً اهالی کوهستان و دیهات و قرا و قصبه ده برابر مردم شهر اعتقادات ایشان بیشتر است و بسیار دیده شده که از درخت و سنگ مراد و مطلب می طلبند و عرض حاجات خویش را با نیازمندی پیش یک درخت کهن یا نزدیکی یک سنگ بزرگ سیاه فوق العاده می نمایند؛ و به همین نسبت عوام هر شهر اعتقادات ایشان بیشتر از دانایان است؛ و در واقع علم و دانش و حقل و بینش هماره مخالف دین و کیش بوده است خاصه در آن ملت که قانون شریعت بر وفق طبیعت ایشان نهاده نشده است. از این رو در هر ملت قوّة علم و حکمت زیاده می شود به همان درجه از اعتقادات مذهبی ایشان می کاهد. سر آن این که انبیا همیشه در ملّتی مبعوث می شدند که آن ملت از علم و حکمت خالی بودند و آن قدر در تکالیف خود نادان و جاہل بوده‌اند که محتاج به ره‌نما و هادی می شدند که از حق راه نجات بدیشان بنماید و آنان را از گمراهی و نادانی برهانند.

البته معلم برای جاہل لازم است و مُنْجِی گمراه را مُتَحَمّم آیه کریمه نیز بر این معنی <sup>۸۶</sup> ب شاهدی است آشکار که می فرماید: لِتَنذِرَ قَوْمًا مَا أَنْذِرَ آباؤهُمْ فَهُمْ هَافِلُونَ<sup>۵۲</sup> و در جای دیگر: مَا أُتْيَهُمْ مِنْ نَذِيرٍ<sup>۵۳</sup>.

از این جهت بود که پیغمبران بر قوم سیمیتیگ یعنی اولاد سام مبعوث می شدند. چون این ملت هیچ‌گاه دارای علم و حکمت نبوده و هماره از دانستن تکالیف خویش محتاج به ره‌نما بوده‌اند. اکنون می گوییم که طبع ایرانیان چون سرگش بود و در علم و حکمت پرورش یافته بود، اکثر جعلیّات و اضافات که

تازیان بر دین پیغمبر آخرالزمان افزوده بودند انکار می‌کردند. سلاطین عبّاسی که بر زوال پادشاهی خود که براساس دین تازیان نهاده بود بسیار وحشت داشتند و می‌ترسیدند که آین آنان چون مخالف طبع ایرانیان است مبادا وقتی با قوّه علمی ایشان متحّد و مع شده بکلی اساس پادشاهی ایشان را براندازند، از این رو سدّ تکفیر را به زور شمشیر جلوگیر طبع ایرانیان نموده، و در ایران تا این زمان به شمشیر تکفیر زیاده از ده میلیون نفس کشته شده است، تا بعدها چه قدر کشته شود؟ خلاصه در آخر عصر پادشاهی بنی عبّاس مسأله تکفیر شایع گردید و سیل خونریزی جهانگیر شد.

در مقام دفاعِ شرّ و حذر از این مسأله ایرانیان طبعاً مجبور بر سه خصلت گردیدند:

اولاً تقلید و تقیه زیاد شد. ثانیاً ریا و حیله در ایشان بسیار گشت. ثالثاً درجه نفاق آن قدر بالا گرفت که پدر از پسر و پسر از پدر<sup>۸۶</sup> ألف اعتقادات خود را پوشیده داشته و با او به تزویر رفتار می‌کرد؛ و در اینجا باید ملتفت شد که ریشه خوف و ترس هزار شاخه حیله و مکر و دسیسه و تزویر می‌رواند و هزار قسم میوه نفاق و شقاق و بی‌رحمی می‌پروراند، و این ترس و هراس از ضرب شمشیر و بیم تکفیر تمام اخلاق ایرانیان را فاسد و خراب کرده آنان را بر ارتکاب هر نوع دروغ و حیله و تزویر مجبور ساخت زیرا که آن که نمی‌ترسد دروغ نمی‌گوید و حیله و تزویر نمی‌نماید؛ و یک هزار سال است ملت ایران در خوف و ترس و بیم و هراسند که حالا کارشان بدینجا رسیده که در دل خویش هم هراس و تشویش دارند و با خود هم تزویر می‌نمایند زیرا که ترس خارجی باعث ترس باطنی می‌گردد.

بنابراین مختصر مقدمه‌مامی توانیم به راستی اعتقاد نماییم که در عصر اول اسلام که از فتح مداین است، تا انقراض پادشاهی عرب که در زمان مهدی عبّاسی شد ریشه‌های اخلاقی فاسد که عبارت از شک و شبّه و تصدیق بلا تصوّر

و تقیه و توربه و ترس و تفتین و تکفیر و حیله و تزویر باشد در ملت ایران جایگیر شد.

خواننده این اوراق بداند که از بد و ظهر اسلام در عرب و از زمان تاخت و تاز تازیان بر عجم، همواره طبع ایرانیان با کیش تازیان فشار آورده و هرقدر ممکن بود این سد شرع متین را منش یأجوج و مأجوج ایرانی سوراخ<sup>۸۶</sup> بنموده و این حصار حصین شرع انور را رخنه‌دار ساخته است.

مثلاً طبع ایرانیان که در اوایل عصر اول به یک هیجان طبیعی یک پرده دین را پاره کرده جمعی بسیار از اهالی کرمان و بلوچستان که ریشه ایران در آن جا بود سر از قید اطاعت خلفا بر تافتند و طریقه خارجیان را پیش گرفتند. این قوم می‌گفتند که قرآن که فرمان یزدان است قانون ما را کفايت می‌کند و هر فردی از افراد مسلمین باید حافظ و مرrocج قانون باشد. دیگر اطاعت فلان خلیفه یا فلان پادشاه برای چه؟ محاربه علی و معاویه مخالف شرع و قانون اسلام بود، چرا که خون مسلمانان را برای پادشاهی خود ریختند و البته این بر حسب قانون اسلام گناه و حرام است.

عثمان به چه استحقاق بر مردم خلافت می‌کرده، زیرا که پا از جاده شرع مطاع بیرون نهاد و بیت‌المال مسلمین را بر باد داد.

خلاصه ایرانیان حمله‌های سخت بر بغداد که پایتخت پادشاهی بی‌هیاس بود آورده تا مکه و مدینه را فتح کرده بدن عباسیان را از صلابت و هیبت خویش لرزانیدند.

دیگری عَبْيَّدُ اللَّهِ مَهْدَى که از اولاد کیان بود و خویش را فرشی قلمداده و به اسم مهدی موعود در بیت‌المقدس اساس کار را برقرار کرد و ریاستی نمود، و طاهر قزمطی و دیگران که تاریخ<sup>۸۷</sup> الف شرح حال ایشان را کرده از اثر آنان لرزه بر اسلام و اسلامیان افتاد.

و اعتقاد آنان این که هر زمان و عصر پیغمبر و راهبری لازم دارد و پیغمبر

آخرالزمان مخصوص تازیان بوده و میتوث بر ایشان: **لِتَنذِرَ أَمَّا الْقُرْبَىٰ وَ مَنْ حَوْلَهَا**<sup>۵۴</sup>، و زمان پیغمبری او مخصوص همان عصر بوده است و امروز ملت اسلام را کفایت نمیکند.

شرح پادشاهی ایشان در این مختصر نمیگنجد. دیگری دُروزی‌ها<sup>۵۵</sup> بودند که حصار متین اسلام را سوراخ کرده بر قلل جبالِ الموت تاجبل لبنان بیرق طغیان را افراسته و خواندن قرآن را حرام پنداشتند؛ و اسماعیلیه شعبه آنان‌اند.

خلاصه طبع ایرانیان چون موافق آیین تازیان نیفتاد در هر عصری یک طرف قلعه محکم اسلام را سوراخ نموده و برای تنفسات طبیعی خوش سر از اطاعت شریعت غرای محمدی بر تافتند.

اما طبع ایرانی باز راضی نمیشود که بالکلیه شریعت اسلام را انکار کند. چرا که امروزه [که] تمام ملل عالم را با ادیان آنان ملاحظه میکنیم، باز شرع محمدی از همه ادیان بامیزان عقل درست‌تر است. ولی آن فضله‌ها و زیادتی‌هایی که از اغراض نفسانی در عصر پادشاهی بنی‌امیه و بنی عباس داخل عین‌الحیات اسلام شده ابدأ<sup>۸۷</sup> با عقل موافق نمی‌گردد بلکه مخالف هر آیین و کیش است، بلکه صریح آیه قرآن نیز آن‌ها را انکار میکند: **إِنَّهُمْ لَا يَخْذُلُونَ** آخبارَهُمْ وَ **رَهْبَانَهُمْ أَزْيَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ**<sup>۵۶</sup> به ما صریح بیان میکند که عبادت و پرستش قبور کهنه یا اقرار و اعتراف به معجزات امام علی النقی یا شیخ عبدالقدار گیلانی کفر و زندقه است و مخالف شرع اسلام. اولاد عباس را چرا واجب‌الاطاعه بشماریم؟ و بنی‌امیه را به چه حقائیقت خلیفه رسول خدا بخوانیم؟ علی و عمر و عثمان و ابوبکر و معاویه و غیره هر کدام خدمت به امت و ملت اسلام بیشتر نموده‌اند البته بهتر و برترند. نه خدا دانستن علی بر ما فرض است نه طعن و لعن دیگران.

اگرچه اصل ریشه رَفْض و تَشْيُع در طبع ایرانیان به واسطه همین خَرْق شرع مبین و سوراخ کردن قانون سید المرسلین آمده، زیرا که تمام یاران پیغمبر را

شیعه ایرانی بد می‌داند و سر از قید اطاعت همه ایشان برمی‌تابد. پس همان علی و حوضش برای ایشان باقی مانده.

اما ما نمی‌توانیم در هیچ مقام علی را برعکس ترجیح دهیم یا فرقی میان اصحابِ نبی بگذاریم. علی مانند عمر و عمر مانند علی، عثمان مثل معاویه و او چون عثمان، عایشه شبه فاطمه،<sup>۸۸</sup> الف فاطمه شبه عایشه، لا تفرّقْ يَيْنَ أَخَدٍ مِنْهُمْ.<sup>۵۷</sup>

خلاصه اصل مطلب بیان ریشه اخلاق و تشریع صفات ایرانیان در این یک هزار سال بود؛ و از آن زمان که در ملت ایران بنای خرق حجاب و شروع به برداشتن سدّ آیین تازیان گردید دوباره پادشاهان عرب جلو این سیل طبیعی ایرانیان را به زور شمشیر تکفیر بستند. ملت ایران دو دسته شدند: یک طایفه خوارج و دروزی‌ها و قرامطه، تقیه و توریه را حرام کرده مرد مردانه پا به میدان نهاده حفظ اخلاق خود نمودند.

یک طایفه دیگر زیر حجاب تقیه با ترس و ییم زستند و جمیع اخلاقی ایشان را تریم شمشیر تکفیر بر باد داده به اعلیٰ نقطه نفاق واصل شدند. این بود شرح اخلاق و تولید ریشه‌های خصلت ایران در عصر اول اسلام.

### خطابه پیست و ششم

#### [در تغییر خلقیات ایرانیان پس از زوال سلطنت عرب]

ای جلال الدّوله چنانچه از پیش نوشته‌یم طبیعت ایرانی‌ها هیچ‌گاه مطابق آیین قانون تازیان نبوده است، و هماره از برای پاره کردن نظام و اساس آیین تازیان وسیله و واسطه می‌جستند و چون مذهب تشیع که رفض و ترک خلفاً است تا عیلی جاهای مخالف آیین<sup>۸۸</sup> ب عربی و مُضاد مشرب تازیان بود از این رو مطابق و موافق سلیقه طبع آن‌ها افتاد. چنانچه بعد از این عرض می‌شود که تصدیق آنان از مذهب تشیع لایحهٔ علیهٔ بَلْ لِيَغْضِبْ معاویه<sup>۵۸</sup> بود و خلقاً با طبیعت آنان

مطابق افتاد والا همه برادرِ هم‌اند خواه معاویه خواه عثمان خواه عمر خواه علی! از این جهت تا اوآخر انقراض سلطنتِ عربی طبایع ایرانیان به یک هیجانِ طبیعی بار خلافتِ خلفاً و سلطنتِ نبوی را انداخته سرِ طغیان و راهِ عصیان پیش گرفتند و سلطنتِ تازیان بکلی از ایران منقرض شد.

در عصر سلطان محمود غزنوی ابدآ خلفای بنی عباس را حکم فرمایی بر ایران نبود. فقط علی الرّسم اسم آنان را در خطبه‌های خود می‌خواندند.

خلاصه بعده از انقراض پادشاهی تازیان از ایران آن ترس و بیمی که از آنان در دل‌های ایرانیان بود تخفیف یافته اخلاقی غریب و خوهای عجیب و مشرب‌های مهیب در جنس ایشان تولید شد. از آن روز خوی تکبُر بی‌جهت و شأن فروشی بی‌سبب و علت در نوع ایشان ظهور یافت. پوشیده نیست که اصل تکبُر و خودستایی از اخلاق فطری است و در واقع حفظ نوع و شخص انسانی از قوّة آنائیت و خودبینی می‌شود<sup>۸۹</sup> و در هر ملت این طبیعتِ کبر و خوی آنائیت بیشتر است آن ملت با شرف‌تر و عزیزتر گشته زود ترقیات تمدن و اخلاقی بزرگی در آنان یافت می‌شود. چنانچه امروز مانند ملت انگلیس هیچ ملت و جنسی متقرّع‌عن و متکبّر نیستند و مادرِ تمام اخلاقی بزرگواری صفتِ کبر و تفرّع است که آدمی به هیچ بی‌شرفی و بی‌ناموسی تن در ندهد و قیمت جان آدم از حیثیت بزرگواری بسیار عزیز و در معرض فداکاری بی‌قدر می‌شود.

پس محقق است که در هر نفّسی آنائیت بیشتر است تحملش به رذالت و ستم و ظلم دیگران کمتر است و ذاتش آن قدر که متکبّر است به همان درجه عزیز و شریف است. مثلاً یک صاحب منصب انگلیسی اگرچه یاور یا کلنل باشد در موقع جنگ اگر ده هزار لیره انگلیسی به عنوان رشوه بدوبدهند ممکن نیست که راضی شود یک ذرّه حقوق ملت و دولت خود را برابرداده یا تلف و هدر سازد و شاید در موقع جنگ محض حفظ حقوق دولت و ملت خود و صیانت و حراست شأن و شرافت ذاتی خویش سرِ خود برکف نهاده جان را هدف گلوله‌های مرگ

پاش می سازد.

اما فلان سرتیپ ایران دربرابر پنجاه لیره انگلیسی از فروختن شرف خویش و بر باد دادن حقوقی بیگانه<sup>۸۹</sup> ب و خویش و ملت و دولت هیچ خودداری ندارد و مضایقه نمی کند، مگر این که از شکنجه و زندان خانه بعد بترسد والا در هر مقام از بی ناموسی و بی شرفی و دیوئی به کمال افتخار بل اصرار حاضر است. مثلاً هزاران صاحب منصب انگلیسی که جزئی خطایی در جنگ آزمایی یا کشتی رانی یا مهندسی از خویش دیده محض این که گرفتار مجلس استنطاق و دوچار جزئی مكافایت خلاف شأن نشود بی محابا و بی ملاحظه با طبانچه یا زهر خود را فدای شرف و تکبّر و آنانیت خویش کرده است.

اما حمزه میرزای شاهزاده<sup>۵۹</sup> با آن همه گنده کاری ها که در جنگ ترکمان کرد و شصت هزار سرباز دولت را اسیر شش هزار ترکمان ساخت، تن بدان حرکاتِ رذالت آمیز و مكافایت بدتر از مهمیز درداده که او را بر یابوی بر همه وارونه سوار کرده در اطراف شهر طهران با ساز و نقاره گردانیده، بدون این که به قوهٔ متخیله مبارکه ایشان اثر کند دوباره به حکومت خراسان مأمور و با شصت نفر فرماش و هفتاد اسپ یدک بدان محل تشریف بردن.

و در فرنگستان هر سال زیاده از پنج هزار نفر بر حسب حفظ شرف خود از جان گذشته اند و از برای تحمل ننمودن یک نتگ خود را هلاک کرده اند. اما در مملکت ایران معادل همان قرار آدم در هر سال دوچار رذالت و <sup>۹۰</sup>الف گرفتار دناءت فطری گشته شغل شریف دناءت را سرمایه افتخار خویش می داند. بالجمله آنانیت و کبر مادر تمام اخلاق بزرگواری است. اما مر او را شروعی چند است: شرط اول این که هر کس دربرابر تکبّر و آنانیت خود متاع و سرمایه ای که در بازار دنیا صاحب قیمت باشد داشته باشد. یعنی هر کس می خواهد آنانیت و کسر و کبر خود را بر مردم تحويل دهد باید به قدر آن خدمت به دولت و ملت خود کرده باشد و صاحب اخلاق بزرگی گشته باشد تا بتواند برایشان کبر و شرف

و افتخار و شأن بفروشد.

و الـ ایرانیانی که خود را مالک رقاب امم و برگزیده عالم می دانند و آن قدر که می فروشنند در برابر آن جز بـ روـت تایـدـه و ریـش تراـشـیدـه و خورـدنـ مـالـ اـزـ مردم دـزـدـیدـه و پـرـکـرـدـنـ خـلـاـ اـزـ کـثـافـاتـ گـنـدـیدـه چـیـزـ دـیـگـرـ نـدارـنـدـ،ـ اـینـانـ کـهـ حقـ هـیـچـ اـفـتـخـارـ نـدـارـنـدـ وـ غـرـورـشـانـ مـایـهـ مـسـخـرـهـ وـ کـبـرـشـانـ آـلتـ سـخـرـیـهـ استـ وـ آـدـنـیـ دـانـاـ بـرـایـشـانـ مـیـ خـنـدـدـ.

تکیه بر جای بزرگان توان زد به گزاف مـگـرـ اـسـبـابـ بـزـرـگـیـ هـمـهـ آـمـادـهـ کـنـیـ<sup>۶۰</sup>ـ الـبـتـهـ آـنـکـهـ بـرـمـرـدـ نـخـوتـ مـیـ فـرـوـشـدـ بـایـدـ درـ مـقـابـلـ آـنـ بـهـ مـلـتـ وـ دـوـلـتـ خـودـ خـدـمـتـیـ کـرـدـهـ باـشـدـ وـ الـخـورـدنـ وـ رـیـدـنـ نـهـ مـایـهـ اـعـتـبـارـ استـ نـهـ سـبـبـ اـفـتـخـارـ شـرـطـ دـیـگـرـ آـنـ کـهـ هـرـکـسـ کـهـ خـودـ رـاـ مـدـعـیـ غـرـورـ وـ سـزاـوارـ شـأنـ وـ اـفـتـخـارـ مـیـ دـانـدـ بـایـدـ درـ بـرـاـبـرـ اـدـعـایـ خـودـ بـرـهـانـ عـمـلـیـ وـ دـلـیـلـ عـقـلـیـ بـیـاـورـدـ.ـ مـثـلـاـ هـرـکـسـ مـیـ گـوـيـدـ مـنـ صـاحـبـ وـ جـدـانـ وـ شـرـفـ مـاـيـدـ دـارـایـ صـفـاتـیـ باـشـدـ کـهـ درـ كـمـالـ اـفـتـقـارـ وـ نـهـایـتـ اـحـتـيـاجـ اـبـدـاـ خـيـانتـ وـ دـزـدـیـ وـ بـسـیـ شـرـفـیـ وـ بـیـ نـامـوسـیـ رـاـ بـرـ خـودـ هـمـوـارـ نـسـازـدـ،ـ وـ درـ حـالـ اـیـنـ کـهـ [ـدـارـایـ]ـ شـشـ نـفـرـ نـانـ خـورـ وـ بـرـایـ نـانـ شـبـ مـعـطـلـ وـ مـحـتـاجـ وـ مـتـحـيـرـ استـ کـهـ اـزـ کـجاـ تـحـصـيلـ نـمـاـيـدـ،ـ بـهـ کـیـسـهـ پـرـ زـرـ وـ دـیـنـارـ اـفـتـادـهـ درـ باـزـارـ بـرـمـیـ خـورـدـ،ـ بـدـونـ اـیـنـ کـهـ اـحـدـیـ اـزـ مـرـدـ اـزـ پـیدـاـ کـرـدـنـشـ آـنـ کـیـسـهـ رـاـ خـبـرـ دـارـ شـوـنـدـ اـبـدـاـ نـگـاهـ طـمعـ بـداـنـ تـنـمـودـهـ وـ دـسـتـ اـحـتـيـاجـ بـرـ آـنـ درـازـ نـسـازـدـ،ـ بـاـکـوـشـشـ بـسـیـارـ آـنـ دـیـنـارـ وـ دـرـهـمـ رـاـ بـهـ صـاحـبـیـ رـدـ کـنـدـ.ـ چـنـینـ کـسـیـ حقـ اـدـعـایـ وـرـثـوـ (VERTU)ـ وـ شـرـفـ وـ نـامـوسـ رـاـ دـارـدـ وـ الـاـ درـ صـورـتـیـ کـهـ درـ خـودـ قـوـهـ گـذـشـتـنـ اـزـ مـالـ مـرـدـ رـاـ نـدـارـدـ چـهـ طـورـیـ مـیـ تـوـانـدـ اـدـعـایـ شـرـفـ ذـاتـیـ وـ فـضـیـلـتـ اـصـلـیـ نـمـاـيـدـ؟ـ

گـمانـ نـدـارـمـ درـ اـیـرانـ تـاـ حـالـ يـكـ نـفـرـ صـاحـبـ اـیـنـ خـوـ وـ خـصـلـتـ وـ فـضـیـلـتـ دـیدـهـ شـدـهـ باـشـدـ.

شـرـطـ دـیـگـرـ اـیـنـ کـهـ تـکـبـرـ وـ اـفـتـخـارـ اوـ کـمـترـ اـزـ خـدـمـتـ وـ قـوـهـ عـلـمـ اوـ باـشـدـ تـاـ

در انتظار أولى الابصار شایسته افتخار و سزاوار غرور باشد؛ والا خوردن مال رعیت و خراب کردن خانه ملت [و] خیانت به دین و دولت<sup>۹۱</sup> الف و دوانیدن مردم از معبر عام و اجبار عوام به گرنش و سلام و برو برو گفتن فراش و جمع کردن بر گرد خود اراذل و اویاش را کمی مایه افتخار قرار می توان داد؟ بلکه همه اینها دلیل بی شرمی و بی ناموسی و مایه ننگ و عار است.

خلاصه خوبی تکبیر و افتخار که در زمان پادشاهی کیانیان در طبع ایرانیان مخفی و پنهان بود در زمان زوال پادشاهی تازیان و رفتن خوف و بیم از آنان دوباره بروز و ظهر کرد، و البته تکبیر بی جهت و عزّت بی علت از هر خو و خصلت بِد مذموم تر و قبیح تر است.

ایرانیان در برابر کبر و غرور بی جا و تفرعن و تکبیر بی مایه که نداشتند، دو چیز را سرمایه افتخار و پایه اعتبار خویش قرار دادند: اولًاً آین تازیان. دویم تقلید عادات و اخلاقی آنان را طایق التعلی بالتعلّل، و آخر نتیجه و ثمرة این خوبی بدکار ایشان را بدین جا کشانیده که امروز آخسّ امّ عالم و آزادل اولاد آدم‌اند.

افسوس که این اعتقاد کار ایشان را در جهالت و نادانی به جایی رسانیده که آلت مسخره طفل اروپایی و هر حمال ژاپونی و هر بقال آمریکایی گردیده‌اند که ایرانیان را باریار دوران و وحشی جهان می خوانند! بلی، آن وقت باید از ملتی مایوس شد که از غرور و خودستایی و تکبیر بی جایه جایی رسیده‌اند که ابداً درک بدبختی خود را نکرده بلکه در عین بدبختی [خود را] خوش‌بخت و سعادت‌مند شمارد و ملت ایران الان به همان مقام رسیده است.

پاری یکی از صفات مذمومه ایرانیان که مایه خرابی یک ملت و دولت شده نگهبر بی مایه و افتخار بی پایه و عزّت بی جهت و غرور بی علت است که الان در آنان می‌باشد، و تخم این از آن پادشاهی کیانیان در طبیعت و خوبی ایرانیان آمده بود و بعد از تحفیف اسارت از دست عربان و زوال سلطنت آنان این تخم

شاخه برآورد و میوه داد و ادعای خدایی کردن بایزید بسطامی و منصور حلاج و میرزا علی محمد باب گشت. زیرا که در طبع ایشان هرگاه یک غرور و آنانیت پیدا شود و برابر آن متاع رواج یا گوارا و شاهد صدقی نداشته باشد ناچار خویش را به خُرافات بی معنی یا خیالات وهمی راضی کرده، مثلاً سید باب در برابر آن آنانیت هزار فروند کشته به دولت ایران نداشت و در مقابل آن کبر و غرور یک ذره شجاعت و بزرگواری در ملتش یافت نمی شد؛ و در ازای آن خودستایی دارای یک علمی کافی یا یک قدرتی وافی نبود. ناچار افتخار دولت خود اسلام را قرار داده و اعتبار ملت خویش را تشیع و خبّ ائمه اطهار و حجت خدایی خود را عربی گفتن و نوشتن غلط و برهان ریویت<sup>۹۲</sup> الف خویش را تطابق عدد ابجدي اسمش بالفظ ربّ، و جنت موعود را حبّ امام علی النقی و معرفت خدا را منحصر به شناختن امام محمد تقی و ابواب اربعه [ساخت]. سبحان الله، آن آتش انانیت که در هر ملت اروپا با دو هزار عزاده توپ کوهی و دویست هزار تفنگ مارتینی و دو کرور سرباز حاضر مشق و دو هزار کرور پول موجود و ده میلیون آدم متعدد زیانه می کشد، در ایران به داشتن زادالمعاد مجلسی و حزب امام محمد تقی و تربیت خالص امام حسین، حضن امام موسی کاظم، پشتیبان دعای سیفی و شمشیر یاسین مغربی و باستیون (BASTION) دعای ابو حمزه ثمالي<sup>۹۳</sup> است.

عجب این که پیغمبر ما با این که در شجاعت و بی باکیش هیچ شک و شبه نبود، باز با اسلحه و ادوای جنگ، از سنان و تیر و شمشیر و غیره در غزوات حاضر می شد و با این که جبرئیل را خبر کش خویش قرار داده بود در هر جنگ جاسوسان متعدد به اطراف می فرستاد.

اما ایرانیان [را] در جنگ های بزرگ و خطرهای سخت لوح صد اندر صد علی بن ابی طالب و تعویذ امام جعفر صادق و جوشین صغیر و کبیر حافظ و حامی و کافی و کامل است. بی چاره عارف پوسیده برای نان شب محتاج و

در امر معاش یومیه خویش متحیر است، اما در حل<sup>۹۲</sup> ب مسأله جبر و تفویض و بخشیدن تاج پادشاهی و دادن خزانه ارض به هر بی سروپایی، و طلاکردن خاکِ سیاه به یک نگاه و حراست یک ملت و دولت را به یک دعای شبانگاه و سوختن خرم‌ن هستی هزاران منافق غذار به یک شراره آه مقترن و تواناست. شب و روز حالت فلاكت و وضع مصیبت ائمه را می‌خوانند و گریه و زاری می‌نمایند، با وجود این تمام آفرینش را در قبضة اقتدار ایشان می‌دانند و از برای تحصیل صد دینار هزار حیله و دسیسه و مکر و دغل را دارند. اما در مقام کبر و غرور و ادعای دنیا و مافیها را هیچ نشمارند و مردار و جیفه خوانند! اگرچه اساس تمام ادیان عالم بر اعتقاد به محال و جمع مابین اشیاء متضاد است، اما آنقدر که در عقاید حالیه ایرانیان جمع میان اعتقادات محال و اضداد موجود است در هیچ دینی به این درجه و این پایه نبوده و نیست. هر کس می‌خواهد صدقی قول مرا به درستی و تحقیق بداند، احادیثی که معتقدات شیعه و منقولات بحار الانوار مجلسی است ملاحظه نماید که صدر حدیث با ذیلش مخالف است و جزء اول با دویم مُضاد.

خلاصه در اخلاق مردم ایران در اوایل عصر دوم که <sup>۹۳</sup>الف انقراض دولت تاریان و پادشاهی آنان از ایران شد، تکبّر بی معنی و غرور بی جا و عزّت بی جهت ظاهر گردید؛ و این خو و خصلت زشت کمتر از هیچ خلق و طبیعت بدهی نیست. از زوال پادشاهی عرب از ایران که طبیعت ایرانیان تنفسات هریب و تبدیلات عجیب حاصل کرد، رخنه‌های بی‌شمار در شرع عربی و <sup>هین</sup> تاری کردند.

مثلاً خوی خون‌خواری عربی که هیچ‌گاه در طبع ایرانیان نبود از اثر طاعت و بددگی و ریقیت عربان در ایشان پیدا شد که به اسم تکفیر هزاران هزار هم چنین خویش را طعمه شمشیر کرده و هنوز می‌کنند. طبع شترچرانی و خشونت تازی گری که هیچ وقت موافقت با اظراف طبیعت

ایرانیان نداشت از مجاورت تحصیل کردند، و چنان حُسْن لطیف آنان را خراب کرده که به هر رذالت و دناءت از حیات، مانند شترچرانان تن در داده و ابدآ متأثر نمی‌شوند!

ای وای برآن ملتی که ظرافت طبع و رشاقت خو و فرمی خصلت از ایشان فرار کند، و به هر بدبختی دوچار شوند ابدآ حُسْن آن را ننمایند و در هر درجه رذالت و دناءت معیشت نمایند باک نداشته باشند بلکه راضی و شاکر باشند! مردم پاریس با آن نعمت و استراحت و طیب عیش و عشرت هزاران فریاد و فغان از تنگی و بدبختی زندگانی خود دارند<sup>۹۳</sup> ب آما ایرانیان در صورت داشتن قوت لایموت اگر از نان خشک و کشک باشد، و در دفع سرمای زمستان به پوشیدن یک گلیم کهنه اگرچه از پشم سگ هم باشد قانع و خرسندند. این خو و طبیعت نه به واسطه علو نظر و بلندی همت است که به دنیا و مافیها اعتنا ندارند؛ بلکه از کمی حُسْن و ادراک ایشان است که از شترچرانان تازیان بعد از آن همه بدبختی ارث برده‌اند.

امروزه تمام مشاعر و مدارک علوم ایرانیان مشغول [شناخت] طهارت از نجاست و آرجاس و خون حیض و نفاس است.

گویا مسئله‌ای مهم‌تر از حل کردن استحاضه قلیله و کثیره ندارند و علمی شریف تراز علم استبرا واستنجاپیش ایشان نیست. اعلم علمای ایران که سال‌های دراز در نجف اشرف و کربلا مُعَلّی درس خوانده‌اند جز چند مسئله مهم‌ طهارت و نجاست، آب قلیل و کثیر و نماز حائض و مُسْتَحِیض و غسلِ مسَّت و کشیدن هفت دلو آب برای افتادنِ موش به چاه چیزی نمی‌دانند، و سعادتِ نوع بشر را در غُساله درست گرفتن و به دقّت غُسل کردن می‌دانند. دیگر حقوق ملت، حقوق سلطنت، حقوق دولت، حقوق معیشت، حقوق حیات، حقوق شرف و فضیلت، حقوق تجارت، حقوق بزرگواری و اخلاق کُلًا طُرَآنزد جناب<sup>۹۴</sup> الف ایشان مجھول است؛ و علم کیمی و شیمی و اکونومی پولیتیک

و علم تشریح و تکوینات ارضی و جوئی و فلکی و ثروت و علم ترقی ملت و از دیاد مواد تجارت و حرفت و صنعت و کرور کرور شؤونات و شعب علوم همه در محضر آن حضرت نامعلوم است. این خو و جهالت و نادانی و قناعت از اثر معاشرت با تازیان شترچران و بادیه گردان صحرانوردان که جز به طهارت به هیچ نوع تمدن احتیاج نداشته اند حاصل گردیده است؛ و در عرب دولت نبود که سیاست بخواهند، ملتی نبودند که حقوق خود را بشناسند، سلطنتی نبود که آداب و حقوق آن بدانند، تجارت و حرفت و صنعت در کار نبود که محتاج به ترقی و تکمیل آن گردند، خانه و زندگی درستی نداشتند که ناچار به دانستن اکونومی شوند.

خار مغیلان و آفتاب سوزان، شتر بر هنر، شکم گرسنه، خر بی پالان، سوسمار بیابان محتاج به دانستن علم زراعت و شیمی نیست. شیر شتر و پشمش ابداً فیزیک و شیمی لازم ندارد. رشتین موی گوسفند و بافت پلاس سیاه کجا به ساختن فابریک و دانستن علم هندسه و غیره احتیاج دارد؟ خانه نداشتند که علم اکونومی بخواهند. کجا شرف و ناموس در آن<sup>۹۴</sup> بذلت یافت می شود که مانند شتر و گوسفند معیشت می نمایند تا حقوق آن را بشناسند. سوسمار خوردن که علم طبیخی نمی خواهد. شتر چرانیدن که علم موسیقی و معادن و نباتات و طبیعی و پوئی در کار ندارد و کائنات الجوز و آسترونومی و هیأت را چه داند آن که اشتر می چراند!

### خطابه بیست و هفتم

#### [درباره بی توجهی علمای ایران به روح تعلیمات اسلام]

ای جلال الدله این ایرانیان بی چارگان هنوز نمی دانند زیست آدمی در این شهرهای خوش مرتع هزاران هزار تکالیف لازم دارد که ابداً یکی از آنها در بیابان هریستان لازم نبود. درهای سر و تبریز و گل و باطلاق مازندران نمی توان

یک پراهن عربی و نعلین زرد پوشید و خرامید. خَزِ سیاه و پوستین و کفش  
قندره پوتین و چکمه می خواهد. میان هوای گرم جزیره‌العرب و هوای سرد  
همدان و تویسرکان و باد سرد کوه‌های شمیران خیلی فرق است. تفاوت از  
زمین تا آسمان است!

خلاصه اخلاقی شترچرانان و عادات و اطوار بیابان‌گردانِ صحرانوردان  
عوض آن تخت و تاج دولت که ایرانیان بر باد دادند از تازیان ارث برداشتند!  
اگرچه در عصر دوئم طبع علمی و خوی دانشمندی ایران یک هیجان  
غربی<sup>۱۹۵</sup> پداکرد و زیاده از ده هزار عالم و ییش از پانصد هزار جلد کتاب  
در ایران نوشته شد، اماً افسوس که تمام آن علماً و کتب به قدر یک مختصر  
کتاب فیزیک و یک طفل مکتب پاریس به ملت خوش خدمت نکردند. اینکه  
ما تشریح علوم ایشان را می‌کنیم:

علومِ صرف و نحو و معانی و بیان در عربی. نتیجه این علم‌ها برای ملت  
ایران جز خراب کردن زیان ایشان بود.

علم فقه و اصول و آنساب و احادیث، در سایه این علوم یک قدم ملت  
ایران از وحشی‌گری به مصر مدینت قدم نهادند. نتیجه فقط وسوس و شک و  
شبده در هر چیز شد.

نتیجه اصول آموختن چیل و دسیسه‌های شرعی و دغل‌ها و طرح‌ریزی  
های مسئله‌ها در خوردن مال مردم و ضایع کردن حقوق ملت شد.

فایده دانستن نسب خالدبن ولید و یزیدبن معاویه و زیدبن حارثه کلبی  
برای من ایرانی چه می‌شود؟

اخبار و احادیث که بیشتر آن مجموعات سلاطین بنی‌امیه و پادشاهان  
بنی عباس است جز تبری از علی و اولاد او یا حب و دوستی عباس یا اتباع او  
یا بر عکس، برای من چه ثمر می‌بخشد؟  
علم حکمت و عرفان و تفسیر قرآن و تطبیق میان این و آن جز افزودن اوهام

بی‌جا و تولید مجادله و اشکالاتِ بی‌پا یا خیالاتِ چرس مانند<sup>۹۵</sup> ب یا افترای  
بر خدا و رسول چه فایده دارد؟ نه اسباب شوکتِ ملت، نه باعثِ قوتِ دولت،  
نه مایهٔ ثروتِ رعیت، نه علت از دیاد تجارت، نه مایهٔ اعتبار اهالی مملکت، نه  
مصلح اخلاق، نه اسباب استراحت و عیش و عشرتِ ملتِ ایران می‌شود.

اگر یک نفر ده کلمهٔ مفیده از برای حال ملتِ ایران در تمام کتاب‌های  
علمای ایشان پیدا کرد، از جانبِ من وکیل است که هر چه می‌خواهد بر من  
لعنت کند؛ والا اورا در محکمهٔ وجودش نشانیده و کتابِ من لایخُضُر و  
آسفارِ ملاصدرا و فتوحاتِ محیی‌الدین و خرافاتِ شیخ شبستری<sup>۶۲</sup> را به  
دست مبارک او داده از او محاکمهٔ وجودانی می‌خواهم که آینِ کتاب‌ها که زمین  
را سنگین‌بار کرده، به ملت و رعیت ایران جز تضییع وقت و افسادِ دماغ دیگر  
چه خدمت کرده است؟ لاهوتِ احادیث و ناسوتِ کثرت و قدمِ قدموتِ

هُریت برای ما هتل لندره یا خیابان شانزلیزه تشکیل کرده است؟<sup>۶۳</sup>  
در وقت ریدن به پای چپ تکیه کردن و دعای اللَّهُمَّ طَهُّرْنَا مِنَ الْخَبَثِ<sup>۶۴</sup> را  
خواندن و سه دفعه تا سر حشنه را دست کشیدن و تنخنخ کردن، یمارخانه  
عمومی یا شمندوفر یا واپوردوی یا فابریکِ تافته‌سازی برای ملت می‌شود یا  
اسباب آسایشِ رعیت می‌گردد؟ خدا عقلی بدده!<sup>۶۵</sup> الف.

واضح است آدمی که راه گم کرده هرچه تندتر برود از مقصد دورتر  
می‌شود. آنانی که مقصد خدا و پیغمبر را از تنزیل قرآن ندانستند و مراد  
پروردگار را از تعمیر بلاد و آسایش عباد نفهمیده‌اند هرچه در خیالات و افکار  
خوبیش بیشتر دقت کنند از مقصد و مقصد دورتر می‌رونند.

این است که طبقهٔ حکما و عرفانی و علمایی که از اول اساس علم و عرفان  
خوبیش را بر اصلاح حال عباد نتهاده‌اند و ریشهٔ افکار را در زمین شوره‌زار  
(هم ای حاصل و خیالاتِ باطل فروبرده‌اند هر چه درخت و هم ایشان قوی‌تر  
می‌شود، میوه‌اش بدتر و فاسدتر می‌گردد).

خلاصه از پیش نوشته‌یم که اخلاقی هر قوم و ملت از جهت احتیاجات طبیعی در آنان نهاده شده است و از آن جایی که ملت عرب در معیشت زندگانی محقر مختصر خود مانند کرم در سیب زیست دارند و زندگی می‌نمایند، دیگر ابدآ احتیاج به شرح و بسط رشته‌های حیات و درخت زندگانی ندارند. از این جهت تمام علوم و اسباب زندگانی و حرفت و صنایع در تزد ایشان مجہول بوده است. چنانچه هر ملتی که ساحل نشین نیستند و احتیاج به سیر و گشت و گذار و غواصی در دریا<sup>۹۶</sup> ندارند صنعت قایق‌سازی و ملاحی البته در ایشان به آن کمالی که در ساحل نشینان دریا کامل می‌شود نمی‌شود. زیرا که طبیعی است انسان به آنچه محتاج تر است دقّت و اهتمامش در آن بیشتر خواهد بود. قوم عرب که جز شترچرانی و پلاس بافی و راه‌زنی کاری نداشته‌اند کجا علم تاریخ و جغرافیا و باکیمی و شیمی و ملاحی و فلاحتی و صنایع عالیه یا مهندسی یا معماری یا طبّ و فلسفه در ایشان به کمال می‌رسد؟ لهذا دیده شده که لرد انگلیسی و پرنس پاریسی به هزار ماده طبیعی از حیات و عیش و عشرت محتاج است که ده یک بلکه صد یک آن را گاوچران و شتریان ترکمان لازم ندارد. از این است که در هر ملت تمدن بیشتر است علم زیادتر و احتیاجات و لوازم افزون‌تر [است].

بنابراین می‌توانیم بگوییم عربان شترچران ابدآ بدین علوم و فنون هشت هزار ساله تمدن ایران محتاج نبوده‌اند. از آن جهت آنها را هیچ انگاشته و بر باد فنا داده‌اند.

بی‌چاره علمای ما این نکته باریک را که خداوند در تنزیل قرآن به کار برده است ملتفت نشده‌اند که خدا تکلیف و قانون ملت وحشی باریار عرب را که تازه مانند طفل ابجدخوان شروع به ترقی کرده است<sup>۹۷</sup> الف در قرآن نازل فرموده‌نه قانون شرع از برای ملت هشت هزار ساله متمدن را. *إِنَّذِرْ أَمَّ الْقُرْبَىٰ وَ مَنْ حَوْلَهَا*<sup>۹۸</sup> شاهد ما است. از این است که در قرآن کریم قانون نظام عسکری یا شرایط و

حقوق دُول و آداب و قواعد معاشرت به صراحةً مذكور نیست. تمام کلام مبارک چون برای تأدب و تربیت یک ملت وحشی باریار است یا حکم غسل و طهارت، یا قصّة حجاب و عصمت، یا تفصیل جنایت، یا حد زنا و سرقت، یا فساصِ جانی یا تفاصیل خاطی؛ زیرا که عرب جز به این حدود و تکالیف دیگر محتاج به حدود و تکلیفی نبود.

اما فخر رازی که می‌نویسد من هیجده هزار علم از بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ استخراج می‌کنم، ما آن را حمل بر فطرت علمی ایرانی و قوتِ دیانتی ایشان می‌نماییم و مختصر عرض ما خدمت ایشان این است که آن هیجده هزار علم شما در بِسْمِ اللَّهِ مائند هیجده هزار میلیارد نخل موجود در یک هسته خرما است. بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول!<sup>۶۴</sup>

خلاصه مطلب این است که خوبی مختص به طبیعت شترچرانان و اخلاق و عادات مخصوص به قوم بیابان‌گرد سوسмарخوار و جهل و نادانی لازمه پادیه‌نشینی با زور شمشیر در خون و دل ایرانیان فرو رفت<sup>۶۵</sup> بـ اگرچه پادشاهی تازیان در مائة ثالثه منقرض شد ولی آن اخلاق که با دین داخل خون ایرانیان شد زوال و انقراض پیدا نکرده و نخواهد کرد.

خدا رحمت کند علمای ایران را که تمام دقت و حکمت و علم و معرفت خود را صرف ریشه‌دار کردن خوهای عربی در ایرانیان بدبخت کردند و هنوز دست پرنداشته و نخواهند داشت. غافل از اینکه خدا و پیغمبر که اعمی خواستند مردم را به عادات عربی و اخلاقی تازی بخوانند. بلکه بالعکس تمام احکام قرآن از برای سلح از پوست عربی و ترکی عاداتِ ردیله تازی است. ما شاهد الله بر علمای نادان ما که آن قدر اصرار برخلاف قول و فعل خدا و رسول کردن‌که ایرانیان متمن هشت هزار ساله را در پوست وحشی‌گری و عادات و اخلاق پادیه‌نشینی داخل کردند و تا موزه زرد عربی و گلیم درز دوخته بازیان را بر اندام ایرانیان به زور حدیث جعلی نپوشانیدند آسوده نشدند!

حدیث شریف بعثت لائمه مکارم الأخلاق<sup>۶۵</sup> را بر طاق نسیان نهادند ولی در ماده ریدن ده هزار مسأله طرح کرده و می‌کنند. خلاصه مقال وای به حال آن ملت که رئیس و سایر ایشان قومی<sup>۶۸</sup> الف جاهم باشد که آنان را به جایی ببرد که عرب هم نرفته بلکه نی نینداخته!

## خطابه بیست و هشتم

### [درباره خلقيات ايرانيان و عربان]

ای جلال الدّوله از آن زمان که عادات عربی به زور شمشیر شرع تازی داخل طبع ایرانیان شده لاینقطع طبایع ایرانی از برای انداختن بارهای سنگین تازیان و سایل و وسایط جسته و می‌جویند؛ زیرا که فیلسوفان فرنگ می‌نویسند ما اخلاق هیچ دو ملتی را ضدتر و مخالفتر از طبع ایرانی و تازی ندیده‌ایم. زیرا که گذشته از تمدن هشت هزار ساله ایرانیان که مخالف با وحشی‌گری تازیان بوده است، از زمان ضحاک که استیلای اوّل تازیان بر ایران باشد درخت کینه و تخم دشمنی و ضغینه میان این دو ملت پاشیده و باگرفته است، و این تاخت و تاراج و ظلم و ستم آخری که تازیان درباره ایرانیان رواداشتند چنان طبع ایرانی را از آنان متفرق و منزجر کرده است که اگر سد شریعت جلو ایرانیان را در این مدت نگرفته بود، و اگر علمای بی مرؤت ایران آن قدر تحقیر زیان و ملت ایران را نکرده بودند، و این همه تمجید و توصیف و تشیید و تعریف از زیان و ملت تازیان نمی‌نمودند تاalan غیرتمندان ایران دیاری<sup>۶۸</sup> ب از قوم باریار عرب را به انتقام خون آباء و اجداد خویش بروی زمین زنده نمی‌گذارند، چه جای آن که تقليد سخن آنان نموده به آیین و دین تازیان افتخار کنند. اگرچه ظاهراً نتوانسته‌اند تا حال شمشیری در برابر ملت عرب بکشند اما در سال دویست از هجرت پادشاهی عرب را در ایران منقرض نمودند و پادشاهان بعد از مأمون در بغداد حکم یک پاپاس یا شیخ‌الاسلام یا خاخام‌باشی را زیاده نداشتند. حتی

حکم‌شان در همان بغداد هم نافذ نبود و اکثر اوقات به عیش جاهلانه و  
عشرت سفیهانه مشغول بودند.

اما سلطنت باطن و کیش تازیان، اگرچه تاکنون به اسم و شهرت در ایران  
باقي است، ولی ابداً این اسلام شباهت به صورت اول که در صدر اسلام بوده  
ندارد و بکلی تغییر نموده است، زیرا که از وقت خروج خوارج و ظهور  
ملاده و فدائیان و نصیریان<sup>۶۶</sup> و رفض و تشیع در صورت اصلی اسلام که  
اول در ایران پیدا شده بود رخته و جراحت پیدا گشته، که مجملی از آنان را  
بعد از این بیان می‌نماییم.

بالجمله ما می‌توانیم بگوییم اگرچه پادشاهی عرب ظاهرآ و باطنآ از ایران  
منقرض شده ولی طبایع و اخلاق<sup>۹۹</sup> الف و روئنه آنان روز به روز بروز و ظهورش  
درایشان بیشتر وقوی تراست. چنانچه الان ذره‌ای از طبع پاک و اخلاقی نیکو و  
عادات تمدن هشت هزار ساله ایرانیان باقی نمانده و کلاً طرآ تبدیل به خوی  
هربی و طبع وحشی‌گری شده است. مثلاً اعراب بادیه‌نشین طبعاً چون قبیله  
قبیله بودند لهذا مفظور و مجبور بر عناد و لجاج بایک دیگر شده‌اند که هر قبیله  
از برای حفظ خود ناچار از مخاصمه و معادات با قبیله دیگر بوده است. هرگاه  
با قوت بوده به زور و ستم بر دیگران می‌تاخته و مال قبایل خرد و ضعیف را  
می‌چاپیده است؛ و هرگاه قبیله خرد و کوچک بوده است لا بد از دادن جریمه  
و جزیه و ناچار از تولید کینه می‌شده است، و هنوز این قانون تطاول در عرب،  
که مورث لجاج و عناد و مولد کینه و نفاق است در ایشان موجود است.

چنانچه خدا نیز شهادت می‌دهد **الْأَغْرَبُ أَشَدُ كُفْرًا وَنِفَاقاً**<sup>۳۱</sup>، و هیچگاه  
الحاد ملت و بگانگی و اخوت و جنسیت که ثمرة تمدن متمدی است در عرب  
نیامده و نبوده است. حتیٰ حضرت پیغمبر با آن همه قوت و قدرت مایین عشایر  
عرب را توانست عقد مؤانست و اخوت بینند چنانچه از فوت<sup>۹۹</sup> ب و رحلت ختمی  
ماپ تاحال، چه از منازعه مهاجر و انصار که: **مِنَا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ**<sup>۶۷</sup> چه معاندی

آوش و خزرج و سایر قبایل با یک دیگر و چه مصادّت خود قریش با هم مانند علی و عمر و عثمان و طلحه و زییر و معاویه و یزید و حسن و حسین و اولاد و اتباع ایشان و یا با دیگر عشایر، چنانچه تواریخ مملو است واقع شده، فقط ما به همان جنگ علی با عایشه و معاویه اکتفا می کنیم.

آیا در هیچ ملتی این طور منازعه مابین زن محترمه پیغمبر و داماد و خلیفة او واقع شده است که بیست هزار از مسلمانان را مانند گوسفند از زیر شمشیر بگذرانند در حالتی هم که جهاد نیست و فایده و مقصودی بر آن متربّ نه.

هرگاه دشمن علی مُسَيْلِمَه کذاب یا سجاح<sup>۶۸</sup> بود باز قابل تأویل و اصلاح می بود. دختر ابی بکر، پدرش یار غار پیغمبر و از قریش، مسلمه مؤمنه، مورد تنزیل آیات قرآن، محل توجه نبی، زوجة محترمه او، عالمه، راویه به بیست هزار حدیث، لشکر او تمام مسلمانان حافظان قرآن، حامیان ایمان، سرکرده هایش طلحه وزیر پسر خاله های علی، از عشره مبشره<sup>۶۹</sup> و مُبَايعین تحت شجره<sup>۷۰</sup>، باز ناثره جنگ وجدال چنان میان ایشان اشتعال یافت که شعله آتشش هنوز سنن و شیعه رامی سوزاند بس است در مقام ۱۰۰ الف اثبات ادعای ما که عقد آخوت و اتحاد ملت هیچ وقت در حلقة عرب و تازیان داخل نشده است. غرض مانه جسارت به ام المؤمنین یا اعتراض بر امیر المؤمنین بوده، بلکه مقصود ما بدی طبایع و خوبی تازیان و اثبات حقائیقت کلام خدا است: **الْأَغْرَابُ أَشَدُ كُفَّارًا وَنِفَاقًا وَأَجَدَرُ أَنْ لَا يَعْلَمُوا حَدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ<sup>۳۱</sup>** جایی که لشکر عرب و ملت تازی بی ادب بر ام المؤمنین آن تاخت و تاز را روا دارند و جایز می شمارند، بر شهر بانو دختر یزدگرد ترحم نخواهند کرد... با دیگران چه ها کنند!<sup>۷۱</sup>

خلاصه نفاق و شقاق همواره در خوبی عرب بوده و به معاشرت با کیش تازیان داخل خون و خوبی و جزو طبع ایرانیان گشته، به قسمی که امروزه نفاق که مخرب اساس آدمیت و مضیق حقوق مدنیت و معوق ترقیات ملت و دولت است در ایرانیان به سبب تقلید تازیان به اعلى درجه کمال می باشد.

کینه و عداوت و حقد و حسادت در طویّت ملتِ عرب آنقدر راسخ است که دختران خویش را از ترس اینکه با قبیلهٔ دیگر به معاشه و مغازله، یا به عنوان سرقت و اسارت شوهر کنند به دست خود زنده به گور می‌کردند؛ و *إذا المؤودة شئتْ \* يأيَ ذئبُ قتلتْ ۷۲* محض ۱۰۰ ب توبیخ و تغییر این فعل شنیع و عملِ رکیکِ ایشان نازل شده است.

مُحال است یک قبیلهٔ عرب به قبیلهٔ دیگر دختر بدهد. این مسأله که سهل است. هرگاه تشنّه‌ای در بیابان غش کرده باشد، راه رو عرب با مشکِ آب بر او بگذرد، تا از او تحقیق نکند که از کدام قبیله است، دوست است یا دشمن، یک قطره آب به حلقوش نمی‌ریزد.

محجّب‌تر این که آن تشنّه هرگاه آب‌دهندهٔ خود را از قبیلهٔ دشمن بداند از آیش ممکن نیست به واسطهٔ آن بُغض و عناد بتوشد تا مانند سگ جان بدهد! این کینهٔ عربی اگرچه تاکنون به این درجه در ایرانیان ظاهر نشده است، اماً امیدواریم که از کتاب‌های شیخ احمد احسانی<sup>۷۳</sup> که در مذهب ناپ آکِ محمد نوشته و از همت حاجی سید کاظم رشتی<sup>۷۴</sup> که اصرار بر تکفیر غیرشیخی داشته، و از مواعظ حاجی محمد کریم خان که باید از خدای بالا سری<sup>۷۵</sup> هم ابرزی نمود و بیزاری چُست، این خوی شریف و خصلت طیب در ملتِ ایران به کمال برسد!

چنانچه الان انوار این اخلاق در سینهٔ پرکینهٔ شیخی و بالا سری و صوفی و فقیر و اصولی و آخباری<sup>۷۶</sup> و بابی و بهائی و ازلی<sup>۷۷</sup> چنان رخشان شده است که فرد فرد ایرانیان مال و عرض و ناموس غیرطریقهٔ خویش را ۱۰۱ الف دانند، ثبیر مادر حلال و مانند خون قاتل پدر هدر و مباح می‌دانند، وزن به طایفهٔ دیگر نمی‌دهند سهل است گاییدن زن آنان را نیز ثواب و جزو ولايت علوی و آل بیت می‌شمارند!

من نعم توانم شرح بی‌ناموسی عرب را بدهم. همین قدر حدیث عایشه

را که می فرماید ملت عرب را در زمان جاهلیت عادت این بود که مرد از زن خویش خواهش می کرد بعد از حیض با کسی بغل خوابی نکند، و خودش جوان رشیدی انتخاب نموده به ضیافت می آورد و به دست خود ترتیب خوابگاه و جای بزنگاه را برای زن و میهمان عزیز می داد و اسباب وصال را فراهم می کرد. بعد از اتمام عمل خواهش می کرد تا سه ماه دیگر با دیگری مقارن نشود تا آن کرّه نجده که از آن فحل عربی گرفته پاک و بی عیب بماند! حضرت ختمی مرتبت این عیب بزرگ را به واسطه مواعظ سودمند بسیار سرزنش فرمود تا بکلی صورت این عمل موقوف شد.

این حدیث شریف شاید به نظر بعضی خوانندگان که از تاریخ جاهلیت بیخبرند غریب آید؛ ولی از آن جا که عرب زن خود را از مادیان خویش محترم تر ندارد، همان سان که به زحمت مادیانش را از تیریان اصیل طرم می زد فامیلای خود را نیز از تخصمه رشیدی<sup>۱۰۱</sup> بار آور طرم می زد.

آن قدر بی شرمی و بی ناموسی در عرب شایع بود که اکثر محاکمات آنان در اولاد زنان دیگر می شد تا حکم نبوی شد که **الولد للفراش** و **للعاهر الحجر**<sup>۷۸</sup> ما قلم خود را به ذکر لوث حکایات زشت بی ناموسی تازیان بیش از این آکوده نمی سازیم، و تلف شدن حقوقی ده هزار میلیون زن بی چاره مسلمان را که در زیر حجاب از تمام حقوق بشریت و حظوظ آدمیت محروم مانده‌اند از اثر شامت و بی شرفی عرب می دانیم.

### خطابه بیست و نهم

#### [درباره خلقیات اعراب]

ای جلال الدّوله خواننده کتاب، **خلقی کینه و خوی غلّ و ضغینه و حسد و حقد** آن قدر در عرب راسخ بود که خداوند زوال این صفت بد را از تازیان دراین جهان غیر ممکن دیده وزوالش را وعده به آخرت و فردای قیامت در جنت داده:

وَنَزَّعْنَا مِنْ صُدُورِهِمْ مِنْ غَلَّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُورِ مُتَقَابِلِينَ<sup>٧٩</sup> فرموده.  
هرگاه کسی بگوید شریعت اسلام مایین قلوب عرب را اتفاق و الفت  
بخشیده است جواب داده می‌شود بلی در دزدی و چپاول و تاخت و تاز مال  
بی‌چاره ایرانیان برادروار هجوم آورده و با کمال<sup>۱۰۲</sup> الف آنس والفت ثروت هشت  
هزار ساله ایران را یغما کردند، ولی در هنگام تقسیم سهام هزاران شمشیر  
کشیده و صد هزار سهام برآفراخته بر روی هم کشیدند. همانا دزدانی راماند که  
باهم در دزدی کمال برادری دارندولی در وقت قسمت خون یک دیگر را بربزند.  
چنانچه در فتح شامات برادروار خالد ولید با اصحاب خود یا أَخَالَالْعَرَبْ  
من گفت، اما در سلطنت شام علی با معاویه هزار آنَّتُ الْفَاجِرُ الْفَاسِقُ و  
آنَّتُ الْكَافِرُ الْمَلْعُونُ<sup>۸۰</sup> خطاب می‌کرد. خلاصه کینه و ضغیته از صفات دیرینه  
ملت عرب بوده است که به ایرانیان بدبخت به عوض آن ثروت و سلطنت که  
بردن و ریودند ارث مرحمت فرمودند.

کار عرب بی‌علم و ادب در زمان پادشاهی بنی امية و بنی عباس به جایی  
رسید که هر کس اعتراض بر فرمایشات جاهلانه ایشان می‌کرد فتوای جلیلیت  
خون او و مباحیت مال او را می‌دادند. چنانچه ایرانیان قوّة اعتراض بر شتر  
عاشه یا رده بر نفع و سیف هارون را نداشتند.

نام کاغذهای معاویه با عُمالِ کوفه در زمان خلافتش اخراج ایرانیان بود  
از خدمات دولتی.<sup>۱۰۲</sup> ب فرمایشات علی در مذهب عجم و بعضاً آن بزرگوار  
با نوع ایرانی در کتب تواریخ مسطور است. علّج مِنْ بَنِي قُطُور<sup>۸۱</sup> اشاره به  
بدپنه ایرانیان است.

اما [ما] ایرانیان در برابر بی‌رحمتی شاه مردان که دشمن جان ایرانیان  
بود، به همین شعر اکتفا می‌کنیم:

هادلهم بر قهر و بر لطفش به جد ای عجب، من عاشق این هردو ضد<sup>۸۲</sup>  
کلیه عرب وقتی که با قبایل خودشان چنان باشد باما ایرانیان چه خواهد بود؟

هنوز آثار بغض و عداوت عرب در حق عجم از دیویت‌های دیو سیرت ساکنین حرمتین مُعظَمین ظاهر است که خون ایرانی را مباح و مالش را حلال می‌دانند و یا عجم و یا رافضی و یا کلب‌ابن کلب می‌خوانند.

من از درجه بی‌رحمی و بی‌مروتی قوم عرب عاجزم، ولی همین قدر عرض می‌کنم که امیر مؤمنان و مولای متقيان در مدت عمر خود زیاده از چهل هزار آدم چه از یهودانِ مکه و مدینه و چه از قریش و مسلمانانِ بصره و شام و کوفه به دست مبارکی خویش کشت، حتی پسر خاله و بنی اعمام خود را. شرح ظلم و ستم مسلمانانِ عرب در حق اولاد فاطمه و تفصیل واقعه کربلا که تماماً از ملت عرب بودند هیچ شرح نمی‌دهم، که این قوم بی‌حیا در حق اولاد پیغمبر خویش چه کردند! <sup>۱۰۳</sup> الف

اما خرابی شهرهای ایران و فریاد بیوه‌زنان و آه و ناله دختران دوشیزگان و به حسرت‌کشتن‌گان جوانان اولاد کیان هنوز مشهود چشم و گوش اهل عالم است. بالجمله می‌توان گفت که در منبع فطرت که رحم و مروت قسمت می‌شود یک ذره به ملت عرب عنایت‌نشده است و تمام فظ و غلیظ القلب <sup>۸۳</sup> هستند.

و ما شهادت می‌دهیم که طبع پاک پیغمبر ما آسمانی و ملکوتی بوده نه تازی و بَدَوی قَبْمَا رَحْمَةٌ مِّنَ اللَّهِ لِئَنَّهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظًا القلب لَأَنْفَقُوا مِنْ حَوْلِكَ. <sup>۸۲</sup>

پايس حقوق داشتن و نمک شناختن در ملت عرب بکلی مجھول است. اگر عربی را از کشتن نجات بدھی، یا از پایی دارش بخری، در اول آنی که بتواند ثروت را در بیابانِ لوت بدون مضایقه می‌ذدد و به رویت شمشیر می‌کشد؛ و عرب به صفت کفران نعمت معروف جهان است. الْأَغْرَابُ أَشَدُ كُفْرًا وَ بِنَفَاقًا <sup>۲۱</sup> خدا فرموده؛ حتی آن قدر کافر نعمت‌اند که قصه معاملات اصحاب‌علی و اصحاب‌حسن در صفين و سباباط مدارین جزو طبیات ایشان است. أَكَلْتُمْ تَمْرِی وَ عَصَيْتُمْ أَمْرِی <sup>۸۴</sup> که عبدالله زیرگفت معلوم هرکس و مسطور متون تواریخ و از

قصص و حکایات ایشان ظاهر است.<sup>۱۰۳</sup> ب

حیا و شرم که اصل حیات و اساس آدمیت و انسانیت است هیچ‌گاه در این ملتِ شریف وجود نداشت.

این ملتی که برای عضو خسیس یعنی آلتِ انسان هزار اسم و لقب و گنجیه بگذارد و نفیس که جانِ آدمی است جزو اسامی آن عضو بشمارند دیگر در حق آنان چه می‌توان گفت؟

خطبۀ عربی مادرِ معاویه رادر ملأ عام و قاهقاه خنديدين او<sup>۸۵</sup> و رذالت و دناءت بهی هیاس و بی امیه حجم کتاب الف لیله را پر کرده است. گمان ندارم نمود و فرعون هم به قدر اعرابِ کون بر همه متفر عن و متکبر و خودپسند می‌زیستند. دیگر با آن حماقت و حقارت و نادانی و جهالت، ایرانی است که آنان را عالم به حکومت ارض و سماء و معلم ملأ اعلى و مقسم ارزاقِ کل اشیاء و محیط بر همه چیز و حاضر در همه جا دانسته و این نهایت بی‌شرفی و خلاف ادب و جسارت به بارگاه قدسی پروردگار است. عجبا، چه قدر بندۀ حقیر ذلیل عاجز جسور و بی‌حیا باشد که نداند علی هرگز خود را مظہر ذات خدا و افریدنده ارض و سما نخوانده. جبرئیل امین که حاملِ وحی رب العالمین و فرستاده بر سید المرسلین بود که: تَرَأَّلْ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ<sup>۸۶</sup> دیگر این اوامر بکلی بی‌شرف و بی‌عار شده که بارگاهِ احدی را گذارده دریانِ خانه فلان و خبر بیار فضه گشته بود!<sup>۱۰۴</sup> الف

عجب این است که این احادیث جعلی را که ایرانیان تراشیده و نسبت به الله اطهار داده [اند] هرگاه به دست یک نفر خارج مذهب یافتد چه می‌گویند که صاحب ناسخ التواریخ ایران جبرئیل امین را پر ریخته می‌خواند که فاطمه زهرا از ریزه پرهای او بالینی از برای حسین ساخته و این ملک عظیم‌القدر که بی‌اذن خدا بر پیغمبر نازل نمی‌شد تمام کار ملکوت اعلا را ترک نموده گهواره پیغمبر حسین شده!

گمان ندارم این مقوله خرافات را هیچ ملتی تهمت به پیش‌روانِ دین خود بزنند: علی که در نماز از خوفِ خدا غش می‌کرد چگونه بر منبر کوفه آنَا خالقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ<sup>۸۷</sup> می‌فرماید؟

ملا رجب بُرسی بی‌حیا و شرم نسبت بدان معادن حیا و وقار این مقوله عباراتِ رکیکه را داده و دیگر هیچ تصور نکرده که هیچ بندۀ بی‌ادبی در حضور پروردگار خود جرأت این جسارت را ندارد. خلاصه هر ادعای بی‌جا علامت نداشتِن عار و حیا است.

در ملت عرب ادعای بی‌جا و افتخار بی‌سبب و عزّت بی‌جهت بی‌حدّ بوده و هست، و از ایشان این خو و خصلت به ایرانیان ارث رسیده که سید باب خود را خدا آفرین و خالت آسمان و زمین و رب‌الارباب و مالک‌الرّقاب خوانده است. سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَشْرِكُونَ.<sup>۸۸</sup>

۱۰۴ ب ما می‌توانیم بگوییم این جرأت و جسارت سید باب در ملت اسلام تازگی ندارد. لیست آول قاروَةُ كُسْرَتُ فِي الْإِسْلَامِ<sup>۸۹</sup> هر مرشد پوسیده و هر درویش گندیده از این فضولی‌ها بیشتر کرده، اما در هیچ ملتی احدي جرأت این که خود را خدا بخواند نکرده است.

قصة فرعون که اکنون مایه عارِ عالم شده طور دیگر بود که اکنون شرحش را در این جا بیان توانیم کرد.

خلاصه ادعای بی‌جا طُرَأْ گواه بر عدم شرم و حیا است که در ملت اسلام از ادعای بی‌محابای اعراب بروز کرده و به ایرانیان ارث رسیده. رذالت و دناءتِ فطری تازیان تازگی ندارد. از برای یک مادیان که دو قبیله بزرگ سال‌های دراز جنگ جویی کرده و از طرفین زیاده‌از ده‌هزار آدم کشته شده تا حال مشهور است. ریشه رذالت و بیخ دناءت از فقر و فاقه و ندیدن و نداشتن می‌رود. چنانچه درخت بزرگواری و شجره فتوت از اراضی پرثروت و دولت و با اقتدار و سلطنت رویده و نشوونمانموده است؛ و هیچ‌گاه در ملت عرب ثروت و تجارت و مُکنت

بوده و هیچ وقت پادشاهی و بزرگی نکرده بودند. زیرا که چرانیدن شتر و بافت پلاس و خفتن در سایه خار مغیلان و بستر ساختن<sup>۱۰۵</sup> از ریگ بیابان عربستان و آشامیدن آب برکه باران و بخت و بیز کردن شیر و کشک با جله شتر و مشعل کردن گنده گز را به عوض چراغ گاز و لئترالکتریک، و پوشیدن گلیم پشمین و خوردن سوسмар، دیگر آن محتاج به تجارت و زراعت نبوده و نیست!

بلی، راه زنان عرب که گاهی قابل شام را می چایدند، دست بردهای خود را در بازار مخصوص که سوق عکاظ می گفتند در چند روز بخصوص حراج نموده خرید و فروش می کردند. تجارت آنان عبارت از این بود و بس! حکمرانی و پادشاهی آنان در ایام جاهلیت هیچ گاه چنان که گفتم نشده بود، مگر ضحاکیان و عربیان در ایران و مصر موقعتاً به طرز دزدی و راهزنی و طصب و یغماگری سلطنت کردند. ولی عربان در زمان جاهلیت هیچ گاه دارای مستند ریاست نشده‌اند. بدین جهت بزرگی و نجابت و اصالت ابدآ در عروق آندهایان نبوده است.

پاز طایفة قریش به واسطه اجدادشان می توانند افتخاری نمایند. اما دیگران که جزو آدم محسوب نبوده‌اند چه جای نجابت و بزرگی؛ و بدیهی است که فقر و فاقه و محکومیت و ذلت که هماره در میان عرب ریشه‌دار بوده است، رذالت و دناءت را در آنان به اعلى درجه پرورش داده است.<sup>۱۰۶</sup> بچنان‌چه ساریان حسین بن علی برای یک بند شلوار یا سنان بن آنس برای یک گوشواره نقره چه رذالت‌ها که نکردندا!

ختمی مآب به مژده این که هر کس یک آدم بکشد لباس و اسلحه او را ببرد این شتر چرانان را به اوج مظفریت رسانیده و کار ایشان را به نشستن بر تخت فیصل و اریکه کسری کشانید.

از اول به هرای بردن یک عبا کهنه یا کدن پیراهن و زیر جامه از یهودی بنی اسرائیل پا به میدان جان بازی نهادند، و به امید چاییدن هزار رطل خرمای ذخیره

در خیبر قلعه‌اش را فتح کردند. آخر در فتح مداین قالیچه جواهرنشان هشت کروری را با شمشیر پاره کردند و برآنان که نمی‌دانستند جواهر چیست تقسیم نمودند. تفو بر توای چرخ گردون تفو!

کلید در خانه خدا را به یک مشک شراب فروختند که قصّه او آشهر از بیان و اسباب شکست حال و خاطر شنوندگان و مؤمنان است.

عجب‌تر آن‌که آن‌قدر عقل معاش و کفایت اتعاش در تازیان نبوده و نیست که آن‌همه مال و دولت که از ایران تا اسپانیا چاپیدند باز ایشان را از فقر و فاقه نجات نداد و نخواهد داد. رذالت و دناءت عرب را من جرأت نوشتن ندارم، زیرا که خودشان قصّه و حکایت شرافت خویش را بر دفتر عالم ثبت کرده‌اند. واقعه کربلا از هر عار و ننگی برای رذالت ایشان در حق ۱۰۶ الف اولاد فاطمه کافی است. هرچه بگوییم و بنویسم کم است و ناقص!

## خطابه سی‌ام

### [دبالة خطابه پیشین]

ای جلال الدّوله آن اخلاق و صفاتی که اگر یکی از آن‌ها در ملت انگلیس متمدن سرایت کند، به ضمانت من در مدت یک‌صد سال تمام انگلیسان را به روز سیاه و حال تباہ می‌نشاند، اینک هزار سال است در میان ایرانیان رواج بازار مسلمانان شده، دیگر نمی‌گوییم چه کرده.

همین قدر عرض می‌کنم که شصت میلیون نفویس ایران را به پنج میلیون گدای رذل فقیر بدبخت بسی خانومان و بسی لباس و نان و سامان و منزل رسانیده.

پس واضح است که پیش رو و قافله سالار و پیش‌آهنگ هر ملتی اخلاق و عادات ایشان است؛ و اخلاقی عرب با آن درجه از دهشت و وحشت و هول و مهابت باریار طبایع و وضع ممالک آنان تا چند درجه موافق بوده است.

اما از اخلاق که ابداً هیچ‌گاه به وضع ممالک و خوی و سرشت ایران موافق نبوده و نسبت نداشته است بسیار اسباب فساد اخلاق گردیده.

مانند این که ده سیاه چادرنشین بلوچ بیابانی و شصت شتر و چهارصد گوسفند و دو سگ گله و بیست الاغ پشت ریش<sup>۱۰۶</sup> و ده مشک آبی و هشتاد چوالی مویی و سایر لوازم زندگانی ایشان را ببرند و در عمارت پادشاهی فرانسه یا هتل پاریس منزل دهنند و خیابان شانزلیزه [را] به تیول به ایشان واگذارند. البته در مدت ده یوم تمام آن هتل و عمارت را خراب و همه آن باع و خیابان را تباہ خواهند کرد، و خسارت ایشان زیاده از ده کرور خواهد بود و همچنان هزار آدم را در کار خوبیش معطل و در امر خود حیران خواهند نمود.

مثل داخل شدن تازیان با اخلاق و عاداتشان در خطه مینونشان ایران بعینه مثل همان بلوچ است که به پاریس ببرند. زیرا که نه بلوچ‌ها از عرب‌ها ای تربیت‌تر هستند و نه پایی تخت ایران در عصر خود از پایی تخت حالیه فرانسه ویران تر بوده.

شاهد این مدععاً تاریخ مدارین است که دارای چه عمارت‌گران‌بها بوده است که اعراب بعد از فتح آن گمان می‌کردند که این همان قصور عالیه و سوران موغایه‌اند که در نشأه آخرت بدیشان و عده داده شده بود، چنان که به یک‌دیگر می‌گفتند: هذِه جَنَّةُ الْتَّيْ كُنْتُمْ تَوعَدُونَ.<sup>۹۰</sup>

بالجمله خراب کردن یک ملت وحشی اوضاع تمدن و زندگانی یک ملت مقدمه‌دان را احتیاج به برهان و بیان علت ندارد و همان می‌کند که کیر خر با گیس آهرو<sup>۱۱۷</sup> الف و ما در این مقام محتاج به بیان یک نکته مهم هستیم که باید والست اخلاق یک ملت آنقدر که از راه کیش و عقاید فاسد و تباہ می‌شود از هرچیز راه دیگر آن قدر فاسد نمی‌شود.

ایرانیان چون بدون تحقیق و فهمیدن شریعت محمدی را به زور شمشیر انتقام و تعلیل کیش و روش تازیان را کردند، هر خوی بد زشت عرب را، و هر

خُلق بِدِ این قوم بِی علم و ادب را جزو شریعت محمدی دانسته و از دل و جان بدان گرویدند و ایمان آوردنده؛ و دیگر به واسطه این که شرع محمدی به لسان عرب نازل شده بود توانستند فرق بگذارند میان شرع نبوی و اخلاق و عاداتِ عربِ بدَوی.

حتّی کفش و قبا و کلاه عرب را که لباس آنان بود تقليد نموده و اسم آن را سنت رسولِ خدا نهادند. غافل از این که همان تازیان که آمدند و فتح ایران را کردند ابداً از مقصودِ مقدس پیغمبر و شریعتِ خدا خبر نداشتند. چنانچه در هزار نفرشان ده نفس سوادکتابت و قراءتِ قرآن را نداشتند و اکثر آنان به طمع غارت و چپو ایران و دولتِ کسری و ثروتِ ساسانیان آمده بودند و بعد از فتح مداین آن قدر مال و دولت به دست افتادکه در تقسیمش درماندند و به خلیفة خویش نوشتنند. جواب داد که هر کس حافظ یک آیه قرآن است<sup>۱۰۷</sup> ب صد دینار زر علاوه بدو بدهند، و زیاده از چند نفر حافظ یک آیه قرآن ندیدند! خواننده تعجب نکند که اینان نمازگزار بودند، چطور یک آیه قرآن را از حفظ نداشتند؟

اوّلًا جواب این است که این دقّت که حالا ایرانیان در ادای نماز دارند هرگز در ملتِ عرب نبوده و نیست، چون از اخلاقی عرب است که پرستش خدا را وقتی می‌کنند که در آن فایدهٔ حالی یا مالی منظور باشد. چنانچه در جاهلیّت مکرّر بت را از خمیر و خرما ساخته یا از سنگ تراشیده و پرداخته حالات و مطالبِ خود را صبح یا وقتِ عصر بر آن عرضه می‌نمودند. هرگاه بالاتفاق اصلاح حال یا از دیادِ مال از برایش می‌شد آن بت در امان بود و آن را محترم می‌داشت، والا اگر خرما و خمیر بود او را می‌خورد و اگر سنگ بود او را با نعلین می‌زد و آب دهن بر آن انداخته در شدت غضب آن را خرد می‌کرد. ایمانِ عرب به رسولِ خدا همین طور بود. مادامی که اوامر او را در قتل و غارت موافق میل و شهوتِ نفسانی خود می‌دیدند متابعت می‌کردند و هرگاه

مخالفِ هوای خود می‌یافتدند سر از قیدِ اطاعت بر می‌تافتدند. حتی اکثرِ حرکات و آداب و رسوم جاھلیّت را از قبیل هَرْوَلَه و رَمْنِی جَمَرَه در طواف و زیارت مگه و غیره که امروز شما ملاحظه می‌فرمایید همه به ملاحظهٔ خو و عاداتِ هرب بوده است<sup>۱۰۸</sup> الف که حضرت رسالت فرموده، والا عقل، از تطبیق آن‌ها با ادب انسانیّت عاجز است و گویا تطبیق هم نشود!

لهذا خویِ عرب که یغما و سرقت و قتل و غارت بود در فتح مدائن با کمالِ قوّت مساعدت دید. اماً اقتدائی نماز، تا مادامی که در جنگ و جمعیّت بودند مختصر و محقر نمازی مخصوص ادای رسم اسلامیّت به جماعت به‌جا می‌آوردند بدون آنکه آیه‌ای از قرآن بدانند یا بخوانند، ولی به گردین من که در هیر جنگ هرگز عرب بَدَوی نماز نکرده و نخواهد کرد.

یکی از جنرال‌های فرانسه می‌نویسد: در وقت سیاحتِ مصر به قومی از هرب‌بادیه برخوردم. آن‌قدر وحشی بودند که ساق‌های پایشان بسیار بسیاریک بود و هیچ گوشت نداشت. از آنان پرسیدم که شما از دین اسلام چه دانسته و فهمیده‌اید؟ جواب دادند: یا سیدی دین اسلام دین خوبی بود برای اصحابِ نبی که هر که را می‌خواستند می‌کشتند و مالش رامی بردنند، ولی برای مافایده ندارد، هون ادای زکات برای مالداران است و ما همه فقیریم. نماز هم جز زحمت این فایده حاصلی ندارد. الحاصل، ایرانیان بدبهخت در عادت و رسوم تازیان بیشتر از خود آنان اصرار دارند چنانچه الان بزرگانِ مگه و مدینه لباس قدیم را گذشته‌های تو و ستره و پانطالون و کفش قندره می‌پوشند<sup>۱۰۸</sup> ب امّا علمای ایران و اکابر آن‌هور از پوشیدنِ گلیم چاک دوخته و پوستِ زرد خربزه دست برنداشته‌اند تا سلّت رسول خدا را خوب به عمل بیاورند و ترک سنت نکنند. هی فریادکنی ای او، همارگان گذشته از این که بیابان گرم بوده که اقتضای پوشیدن پراهن و قبا و هیای هربی و کفش و نعلین را داشته است؛ آن زمان صنعت خیاطی و کفاسی در هرب بوده که پیغمبر آن ملبوس را می‌پوشید. با کمالِ غلظتِ صوت و

گرشی صورت قراءت می فرماید: مَنْ تَحَلَّفَ عَنِ الْسُّنْنَى فَلَيْسَ مِنْ أُمَّتِي<sup>۹۱</sup>. خلاصه چون اخلاق هر امت بیشتر از راه دین داخل طبیعت آنان می شود، زیرا که در میان مردمان هیچ چیز به قدر دین قوت ندارد؛ خیلی شده که به قوه دین پدر و مادر و اقوام خویش را کشته و جان خود را در این سودا بر باد داده، لهذا دین اگر موافق با یک طبیعتی شود هزار فایده می بخشد و باعث احیای آن می شود. چنان که دین پغمبر با طبیعت عرب مطابق و موافق افتاد، اسباب سعادت آنان شد، و بر عکس، بر عکس می گردد.

کسی اعتراض نکند که اگر دین اسلام باعث اصلاح حال عرب شده است چرا امروز بعد از ایرانیان ملت عرب مخدول و منکوب تر تمام ملل عالم اند؟ دو جواب از این می دهیم: اول این که هر کس تاریخ معیشت<sup>۱۰۹</sup> و زندگانی عرب و وضع وحشی گری آنان را در زمان جاهلیت و آن اخلاقی زشت آنان را مطلع باشد، که هیچگاه کون خود را نمی شستند و غیر از سوسنار خوردن قوتی دیگر نداشتند، و جز در سایه خار مغیلان مأواهی اختیار نمی کردند و غیر از شترسواری و نیزه بازی و سرقت و دزدی کاری نمی داشتند، آن وقت به راستی تصدیق خواهد کرد که دین محمد آن ملت بذوی را به چه اوچ سعادت رسانیده است که تا امروز هزار میلیون نفس افتخاراً بر زمین جزیره العرب سجده کرده اند و تبرکاً دست این عرب های سوخته و سیاه را بر سر و دیده مالیده اند و آنان را اشرف ملل و مردمان جهان گمان کرده اند!

جواب دویم: زیاده بر این در ملت عرب استعداد و قابلیت ترقی نبود والا کسانی که عَذَاوُتُهُمْ كُفْرٌ وَ بُغْضُهُمْ شُرٰكٌ وَ حُبُّهُمُ الْأَيْمَانُ وَ التَّقْرُبُ إِلَيْهِمُ التَّقْرُبُ إلى الرَّحْمَان<sup>۹۲</sup> و امثال این ها هزاران حدیث در حقشان جعل کرده باشند، بایست امروزه در ترقی و تمدن از ملت انگلیس هم گذشته باشند.

حیف که نفیں مقدس مثل محمد عربی میان این ملت سفیه جاهل ظاهر شد! اگرچه خود همین بزرگ ترین قدرت های خدا است که از میان یک ملت

وحشی باریار احمق پیغمبری بدان دانایی میعوثر<sup>۱۰۹</sup> بکرد تا به قوت سخن و کلام این حشرات آخس عن الانعام<sup>۹۲</sup> را بدین مقام از سعادت و افتخار رسانید و بُرد بر تخت قیصر نشانید و مالکِ تاج کسری گردانید، فَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.<sup>۹۴</sup>

## خطابه سی و یکم

### [دریاره نتایج اعتقادهای مبنی بر تصدیق بلا تصویر]

ای جلال الدّوله بعد از آن که محقق شد قوتِ دین در طبایع ملت بیشتر از تمام قوا است و با خون داخل در طبیعت شده جزو خوی هر کس می‌گردد و زیاده از هر چیز خصایل و طبایعی که با عقاید داخل سرشت و خون می‌شود اخلاقی یک ملت را فاسد و طبایع آنان را تباہ می‌کند.

و سابقاً گفته‌یم اخلاقی اعراب وحشی و طبایع بادیه‌نشینان تازی با قوت شرع محمدی داخل عروق ایرانیان شده است.

باید دانست که اسارت و رقیّت و تبعیّت و ذلت که از خوف شمشیر تازیان و بیم سلطوت آنان در اول ظهور اسلام در ایرانیان ظاهر گشت پس از زوال سلطنت عرب چون با عقاید دینی و عناوین مذهبی از خوف و بیم داخل عروق و طبایع ایرانیان شده بود بارفتن پادشاهی تازیان نرفت و برحال خود باقی مانده روزی به روز آن درخت خوف و خشیت و ترس و دهشت نمود و شوکت نمودتا بدان فرجه که اگر کسی در دل خود خیال برخلاف گفته عربان و کیش تازیان بیند این فجهای هزار بار توبه و استغفار<sup>۱۱۰</sup> کرده و آن اندیشه را کفر و شرک تصور امروزه از مخالفت تازیان پناه به خدا بَرَد. آن خوف ظاهر که موجب این خوف راطن است، در ادراک بدبیهیات و تصدیق واضحات را بر روی ملت ایران به فهمی فرو بسته که هر روز هزار بار به چشم و گوش خود می‌بیند و می‌شنود و به عقل خود می‌فهمد که نکیر و منکر که از ملائکه آسمانی است در قبر تنگ و

تاریک و لحد پر از خاک قد و قامتشان که از افلاک برتر است نمی‌گنجد و در برابر این توهّم بی معنی عقلش صدھا برھانِ حسّی اقامه می‌نماید، باز آن وھم بیم‌ناک و هول و هراس سهمناک که از اول در طبعش آمده و جای گیر شده، جرأت انکارِ امرِ مُحال را به او نمی‌دهد و اقسام حیل و خدعاً را با عقل بدیهی و فهم خود می‌نماید تا آخر خود را به تصدیق این امرِ مُحال راضی می‌سازد و دیگر ابداً تصور این که شاید رسولِ خدا از این فرمایش مقصد و مقصود دیگر داشته نخواهد کرد.

چون اخلاق و عقایدی که در دماغ انسان در زمان طفویلت راسخ می‌شود بر طرف کردنشان بسیار مشکل بل مُحال است، و حالتِ مُلت ایران در بد و تاخت و تاراج تازیان در باب ادراکِ دین مبین اسلام همان حالتِ طفل بوده است که سخن از آنان شنیده، بدون این که تصور خلاف آن را کند فوراً تصدیق کرده است<sup>۱۱۰</sup><sup>b</sup> و در دماغ خود به قوّه وھم صورتی از برای این سخن تراشیده است که در برابر آن صورت اگر هزار برھانِ حسّی، ابراهیم‌سان بت‌شکن شوند ذرّه‌ای از آن صورت وهمی را شکستن نتوانند. خواننده می‌داند وقتی که به تشییع جنازه یکی از خویشان خود رفته و محزون و متحیر و افسرده بر قبر آن مردِ ایستاده و آن آخوند مُلقن به صورتی موحش و صوتی مدهش تلقین می‌کرده که: يَا عَبْدَ اللَّهِ إِذَا أَتَاكَ الْمَلَكَانِ الْمُقَرَّبَانِ<sup>۹۵</sup>، از او شنیده دو نفر مرد قوی هیکل سیاه چهره برھنه بزرگ کله با دو بال مرغ همال با دو عمودِ آتشین بر سر آن غریب دیوار گورستان در تاریکی شب تصور کرده که خواهند آمد و با صدایی مانند رعد و چشمانی چون برق از آن مردِ خواهند پرسید: مَنْ رَيْكَ؟ مَنْ تَيْكَ؟ مَنْ إِمامُكَ؟ مَنْ... مَنْ... مَنْ...<sup>۹۶</sup>

وای اگر آن بی چاره نتواند جواب آنان را بدهد! با عمود آتش بار در آن سوراخ تنگ و تار چنان به کله‌اش می‌کویند که مغز سرش از دماغش بدر می‌آید!

این صورت وهمی موحش مدهش هیچ‌گاه از پرده منطقیه طفل بی‌چاره  
محو نخواهد شد. اگر در برابر این وهم هزار برهان منطقی و دلیل حسّی  
بیاوری که این امری است محال، قبول نخواهد کرد! ۱۱۱ الف

ای خواننده اوراق من که ده سالِ متمادی با تیشه و تبرِ برهانِ حسّی و دلیلِ  
عقلی و سیروسفر براطلاع بر چیزهای بحر و بر این اوهامِ باطله را تحاتی کرده  
و تراشیده، باز در وقت شنیدنِ اسم نکیر و منکر همان صورت عجیب و هیأتِ  
مهیب غریب که در زمانِ صباوت و اوانِ طفویت در بطن دماغم متصور شده  
الآن در برابر چشم مصوّر می‌شود. دیگر از دیگران چه توقع باید داشت؟  
عجب این که این ترس باطنی که مولد اوهام است چشم‌ها و گوش‌های ما  
را به قسمی پر کرده و احاطه کرده است که مانند ابن‌سینا و امام فخر رازی و  
ملأ صدرای شیرازی پس از آن همه تحقیقات و تدقیقات عمیقه باز از این  
حلقه کوچک وهم تازیان با آن همه عرض و طول بیرون نرفته، نهایت کاری که  
کاره‌اند این گره‌های کوچک را سخت‌تر بر این کیسهٔ تهی بسته‌اند به قسمی که  
عقل هزار دانا در حلّ یکی از آن‌ها به صد مشکل دوچار می‌شود. البته نقاشی  
اسناد ماهر هرچه در کشیدنِ صورت مهیب و مهول دقت بیشتر نماید آن  
صورت مهول‌تر می‌گردد.

خلاصه آن ترس باطنی ایرانیان حجابِ بزرگ و سدّ عظیم ادراکِ بدیهیات  
شده است و از برای تصدیق محالات و تصوّر ممتنعات قوت وهم را به درجه  
اعلی ۱۱۱ ب و نهایت رسانیده‌اند. در این مورد طبیعت تازیان و ایرانیان نقطه  
۱۱۲ الف را سیر می‌کنند: زیرا که از پیش نوشتیم که طبیع عربی در تلوّن و تبدیل  
اکثار و سنتی عقاید دینی آن قدر ولوع و حریص است که از زمان جاهلیت  
دوباره بحالی بی‌واقعیت نعلین خود را بر سر بست معبود خویش می‌زد و  
هزار دهندام بدو می‌داد.

دوره‌های اسلام هم بیست هزار لشکرِ جان‌فشارِ علی در جنگِ صفين به دیدن

قرآن بر سر نیزه طریق خوارج را پیش گرفته و از علی تبری جستند.  
اما ایرانیان هر آن به چشم و گوش خود بدبختی خود را مشاهده می نمایند  
که آن ملتِ عزیز نجیب بدین درجه ذلت و احتقار از تاخت و تاز عربان رسیده  
و به خاکِ مذلت و افتخار نشسته، باز روز به روز ارادت و اخلاصان به تازیان  
می افزاید و نمی کاهد و هرگاه قبر کهنه‌ای از عرب بدَوی سراغ نمایند بر آن  
گبده بنا نهاده و بارگاهی ساخته و در برابر آن خاک پوسیده سروپایی برخene  
ایستاده پایی آشَت و آمَت<sup>۹۷</sup> گویان او را امام زاده می خوانند و حوانچشان را از  
او می خواهند. دیگر خواه بوده یا نبوده، سُنّت باشد یا شیعه، هر که باشد نقلی  
نیست.

عجب‌تر این که تاکنون زیاده از پنجاه هزار ایرانی به آسم دوستی ائمه به  
دست سنتیان مکه و مدینه کشته شده است و چه مشقت‌ها ۱۱۲ الف کشیده‌اند و  
دیده‌اند. مع ذالک باز بی‌چاره ایرانیان به جان و سر منت‌پذیرند و این ذلت و  
هلاکت را شرف و سعادت می دانند و حال آن که نمی دانند علی و اولادش  
ابداً راضی به این وجه دوستی نیستند و خودشان در کمال ترس و بیم تقیه و  
توریه می نموده‌اند. هماره در مجالس خویش وصف شیخین را تُقلِ محفل و  
شمع مجلس می فرمودند. عجب این که تازیان مکه و مدینه دوستان خود را  
بدین وقاحت و ذلت می کشتند، با این که علی و عمر از یک شجره طیبه  
بوده‌اند و در زیر لوای یک نبی می زیستند. دوستی علی سبب کفر کسی  
نمی گردد و دشمنی عمر امر واجبی نیست.

بالجمله در رسوخ و ثبات اعتقاداتِ دین و کیش تازیان، ایرانیان طبعاً غلوّ و  
افراط کرده و خود آنان عُشری از اعشارِ اعتقادات و ارادات ایرانیان را در حق  
دین خویش ندارند.

دلیل این مقاله مسأله وهابیان است که صریح می گویند پیغمبر بر دیگران  
هیچ شرف و مزیتی ندارد: *أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ*<sup>۴۱</sup>، مرد و خاک شد. قرآن‌نامه خدا بود

که آورد و رسانید. **أَبْلَغُكُمْ رِسَالَتِ رَبِّي**<sup>۹۸</sup>، او را حقی نیست: ما أَنْتَلَكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>۹۹</sup> پرستش قبرش بتپرستی است. چنانچه رفته و قبر نبی را خراب کردند و روی قبر امام حسین قهقهه پختند و خوردند؛ و حال این که آن قدر حقی که آن ب پیغمبر بر ملت عرب دارد بر فرزندش فاطمه ندارد.

چونان که آنان را به اوج سعادت رسانید، مع هذا و هایان که اعراب مگه و مدینه و نجدند پیغمبر را بی حق می شمارند.

اما ایرانیان که به امام و حبیب بن مظاہر و حزین فلان ابدآ قرابت و خویشی ندارند، الان شب و روز ماتمگیری و عزاداری هزار سال قبل آنان را برپا می کنند. بدین جهت که بدین درجه ذلت و بدبهختی از ضرب شمشیر و زور لوزه و تیر تازیان که قوم و خویش دیگران اند افتاده اند!

آن قدری که علمای ما در ترویج زیان تازیان و تحمید و تمجید اخلاقی آنان رحمت کشیده اند اگر هزار یک آن را دریاره باریارهای آفریقا و آمریکا کشیده بودند بی شک آنان امروزه تسخیر تمام عالم را نموده بودند.

هزار یک آه و ناله های ایرانیان که در عرض یک سال در عزاداری امامان به آسمان می رود، اگر برای بدبهختی و سیاه روزی خویش کشیده و کرده بودند حالا دیگر بکلی اساس ظلم را از مرز و بوم ایران برانداخته و خود را صاحب اروت و تمدن و شرافت و افتخار ساخته بودند. آن مصارف و مخارجی که تا حال ایرانیان برای قبور هزار ساله خرج کرده اند اگر صرف مکاتب و بیوهارخانه ها و دارالتعجزه شیعیان<sup>۱۱۳</sup> الف ایران نموده بودند البته روح حسین را از خود خرسند و ملت خویش را ارجمند و سعادتمند و خاطر عقلای فیروزه هرور عالم دل شاد و من مستمند را از غم آزاد می کردند.

افسوس که مدارک و مشاعر ایرانیان را از ترس و تصدیق بلا تصویر نه چنان سدی خود را که بدین زودی ها بتوانند رخته دار کنند و یفهمند که قندیل طلا و نقره و تاج

مرضع برای مرقد امام حسین و امام رضا فایده نداشته و نخواهد داشت!

## خطابه سی و دویم

### [درباره لزوم داشتن دین و قانون عدل و اساس دعوت قرآن]

ای جلال الدّوله اگرچه اساس اخلاق را حضرت خلاق در طبع انسان به طور عدل و موافق احتیاجات آنان گذارد، اما از جهت معیشت و معاشرت و عاداتِ متmadی، و هم از بابتِ ضعف قوّه عاقله که درواقع معدّل و میزان اخلاق و حاکم بر طبیعت است، گاه انحراف حاصل می‌شود. یعنی بعضی از اخلاق و خوی‌های انسانی بر بعضی دیگر زیادتی کرده اخلاق را از درجه اعتدالِ تامه و صورتِ اصلیه منحرف می‌سازد.

مثلاً در یک ملت که به واسطه کمی صنعت و حرفت و زراعت ضيق و تنگی در معیشت و زندگانی حاصل شود، در این موقع خوی بُخل و حرص و طمع در میان آنان زیاد می‌گردد و در یک ملت که<sup>۱۱۳</sup> شهوات و راحات زیاد شود، بالطبع صفتِ غیرت و تعصب در ایشان رو به انحطاط می‌گذارد و در یک ملت که غیرت و تعصب و رقابت می‌افزاید در ایشان خلق مروّت و خوی انصاف می‌کاهد. تصور فرمایید، هر چه یک کفهٔ ترازو و سنگین‌تر باشد کفهٔ دیگر طبعاً سبک‌تر است و موافق نخواهد شد.

بدین میزان و قانون طبیعی ما از برای تعدیل اخلاقی هر ملت محتاج به دو قوّهٔ معتدله هستیم: یکی دین، دیگری سلطنت، که این دو قوّه باید همواره تعدیل اخلاق و صفاتِ ملت را نماید و سلطنت درواقع و حقیقت قوّهٔ جبریه و قدرت قهریه دین است و این همان قانون معدّل هر ملت است.

بناءً علیه هیچ‌گاه یک ملت از داشتن قانون عدل و دین حقّ [بی‌نیاز نیست] اما باید این قانون عدل و دین حقّ [را یک نفر مؤسس باشد، یا یک مجلس و جمیعت، مقصود تأسیس اساس قانون عدل و دین حقّ است.

دیگری از فواید ضروریه دین این است که خیلی از قوای انسانیت که در گمون و غیب طبیعت انسان مخفی و نهان است به واسطه قانون عدل و دین حق ظاهر و عیان می شود و دین حق و قانون عدل حالت آن آب و تقویتی را دارد که با غبان به درخت های میوه دار می دهد<sup>۱۱۴</sup> و می کند. بناءً علیه تمام ملل عالم یا محتاج به قانون عدل اند که یک مجلس و یک جمیعت قرار دهند و یا به یک دین حق که یک حکیم یا پیغمبر اساس آن را بگذارد.

اما در ملل غیر متمدن و وحشی همیشه تأسیس اساس قانون عدل و دین حق بر دست یک حکیم و پیغمبر شده است.

چنانچه ملل عالم هماره محتاج به نبی بوده اند و اکثر انبیا از ملت سمتیک بوده اند که اولاد سام بن نوح و عبریان و عربان و کلدانیان باشند.

از ملت هنود و ایران در زمان وحشی گری ایشان نیز گاهی حکیم و پیغمبر ظاهر گردیده است مانند بودا و زردشت.

اما ملل متمدن همان قانون عدل را به قوت شوری و غله آراء در ملت خود تأسیس می نمایند مانند جمهوریت فرانسه و پارلمان انگلیس که حالا مدد اول است.

از این تقریر معلوم شد که ملل عالم هماره محتاج به قانون و دین بوده و

باید دانست که قانون حفظ و صیانت ظلم و تعدیات ظاهری را می نماید و قوانین به درجه دین نیست که جلو اخلاق و صفات زشت باطنی را گرفته مانند اهل حافظه دل و خواهی باطنی شود.<sup>۱۱۵</sup> ب مثلاً تجارت دانا و قانون شناسی عالم با نظام مملکت ثروت و دولت یک ملت را جمع نموده و فقرا و ضعفای عاجز بودن دل را از ثروت و سامان محروم می سازند؛ و حال آن که به ظاهر هیچ کاری قانون از آنان ظاهر نشده است، ولی باطنآ خیلی ستم و ظلم به زیور و داده صوری آراسته از آنان در حق بی چارگان فقیر و نادان ساری و جاری

گردیده است.

اما دین هر آن و زمان با صدای بلند و فریاد تند و ندای رسا به گوش و دل متدينان می‌گوید: باید از این مال و دولت که به قوتِ شمشیر علم و تجارت از دستِ درماندگان بی‌سامان گرفته‌اید قدری دوباره به عنوان زکات یا باسم و رسم احسان و صدقات به ایشان ردَّ کرد.

این است که دین سدّ اخلاقی باطنی رشت را خواهد کرد، ولی قانونِ عدل، هرچه قوی هم باشد رفع اخلاقی رشت باطنی یک ملت را نخواهد نمود. مگر اینکه ده هزار سال بر یک ملت در تمدن بگذرد. آن وقت در ایشان طبع و خوی مستقیم تولید شود، والا چاره دیگر ندارد.

بنابراین مقدمه هیچ وقت یک ملت از داشتنِ دین بی‌تیاز نخواهد شد، الا آن که تمام آن ملت به کمالِ طبیعی برسند. اکنون که معنی دین و احتیاج نوع بشر را بدآن فهمیدی می‌توانیم گفت که دین به منزله دوا و علاج است<sup>۱۱۵</sup> الف که امراض ملت را باید بدان دارو و معالجه نمود، و باید دین موافق و در خور امراض آن ملت باشد. از این رو خیلی می‌شود که یک دین به حال یک ملت مخصوص فایدهٔ کلی بخشد و رفع مرض نماید، و همان [دین] [بعینه در ملت] دیگر ضرر کلی داده بر مرض بیفزاید. به همان طریق که دوای سرسام در مرض فلنج یا دارویی فلنج در ناخوشی سرسام به کار برده شود، از فایدهٔ گذشته مورث ضرر خواهد بود.

از این جهت در آن جا که ما می‌نویسیم که کیش تازیان ملتِ عرب را به اوج سعادت رسانید و ملت ایران را بر خاکِ مذلت نشانید، حکیم دانا نباید بر ما اعتراض وارد بیاورد.

به تصدیق حکمای کلٌّ عالم از برای امراض ساریه مزمنه ملتِ عرب هیچ کیش و آیینی بهتر از دین اسلام نه بوده و نه خواهد بود. چنانچه خدا در صد جای از آیاتِ قرآن بدین معنی اشارت فرموده: لَتُتَذَرَّ أُمُّ الْقُرْبَىٰ وَ مَنْ حَوْلَهَا<sup>۱۱۶</sup>

وَ أَنذَرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ<sup>۱۰۰</sup>؛ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَا أَنذَرَ آبَاءَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ<sup>۵۲</sup>؛ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَا أَتَيْهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ<sup>۱۰۱</sup>؛ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ<sup>۱۰۲</sup> وَ خَيْرٍ وَغَيْرَه.

همه این آیات صریح است که بعثت نبی عربی از برای ملت و اصلاح حال هرب است والحق اصلاح هم فرموده. ما نمی‌گوییم<sup>۱۱۵</sup> ب قرآن کتاب خدا نیست یا پیغمبر از جانب خدا نبوده است. همین قدر می‌گوییم اساس دین اسلام برای اصلاح ملت عرب و رفع امراض مزمنه آن قوم بسی ادب شده: هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأَمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتَلَوَّا عَلَيْهِمْ أَيَّاتِهِ<sup>۱۰۳</sup>. مثل این که هرگاه مشهورترین اطبای فرنگستان برای مرض سل قانون و معالجه بنویسد، باید دانست که آن قانون مخصوص معالجه مرض سل است نه برای معالجه وبا.

هرگاه کسی بگوید ما این قانون و دوا را درباره وبا بی به کار برده‌ایم فایده نکرده و ضرر بخشیده، نمی‌توان گفت قانون نویس و دوابده برای سل طبیب حاذق نبوده است، بلکه به واسطه قصور ادراک طبیب یا مریض، آن دوا در غیر محل به کار رفته؛ یا هرگاه عمارت بسیار اعلایی معمار کامل و مهندس و استادی برای فصل تابستان بسازد که دیگر بهتر از آن ممکن نباشد؛ و شخص ناشی در فصل زمستان برود در آن منزل مسکن نماید که از بادگیرهای بلند و ایوان وسیع و درهای متعدد آن عمارت بادهای سرد و مهلك بوزدکه هیچ آتش سوران و لباس پشم و گرگی دفع برودت و سردی از آن را نکند و هی بلر زد و هاند بخ از سرما بیندد، آن شخص جا هل حق ندارد که بر معمار<sup>۱۱۶</sup> الف کامل بعثت نماید که عجب عمارت ناقص ناتمامی ساخته است، بلکه باید بر عقل ناقص خود بحث نماید که تمیز عمارت تابستانی و زمستانی را نکرده است!

هرگاه مقصود مارا از این دو مدل دانستید، آن وقت خوب می‌توانید مطالب و اشاراتی را که حال درباره آین تازیان و کیش عربان گفته و کرده‌ایم، بدون این که مرا تکفیر نمایید، بدانید و بفهمید. بلی، ممکن است که کسی بر ما

اعتراض کند که چه ضرر دارد یک عمارتی هم تابستانی باشد و هم زمستانی،  
و یک دوا هم فلنج را فایده دهد و هم سرسام را؟

در جواب به کمال ادب عرض می‌کنم این فرمایشات شما علامت این است که بدون تفکر و تدبیر حرف می‌زنید و سخن می‌رانید و از علم معماری و بنایی و طبابت و حکمت سرورشته ندارید. هیچ‌گاه با قوانین عقلی و براهین منطقی جمع ضدیّن ممکن نیست.

آتش و آب را در ظرف واحد گنجانیدن نشاید، و گرمی و سردی در یک محل جمع نگردد. خوی عربی و طبع ایرانی از ده هزار سال قبل با هم مخالف بوده، در هیچ‌گاه موافق نگشته؛ چگونه می‌شود حکیم علی‌الاطلاق یا پیغمبر دانا دوای این دو مريض مختلف‌العرض را به یک نهج و قانون بدهد؟ هر کس چنین تصوّری کند، البته پیغمبر راحکیم ندانسته و اعتراض بر خدا کرده.<sup>۱۱۶</sup> ب طبیعت ایرانی که هشت هزار سال در اراضی میتو مبانی ایران به تعیش و کام رانی بوده و در تمدن و انسانیت زیست نموده، کجا مطابق و موافق است با طبع تازی باربار وحشی که جز شترچرانیدن کاری، و بغير از قتل و غارت شعاری و از هیچ قسم سبیّت و درندگی و بی‌ناموسی ننگ و عاری ندارد؟

میان این دو ملت بسی تفاوت تفاوت از زمین تا آسمان است

خلاصه شرع غرّای محمدی برای اصلاح ملت باربار عرب و وحشیان بَدوی آنقدر مناسب و موافق افتاد که تمام عقلای عالم را در حیرت و تعجب گذارد. دین و آیین هر ملت باید مطابق خو و خصلت و طبع آن ملت باشد و ممکن نیست که یک دوا برای دو مريض مختلف‌المرض سازگار و مفید افتاد و هیچ عقلی باور نخواهد کرد که یک قانون و شرع برای دو ملت در هر چیز ضد، سودمند گردد. مگر عقل ایرانیان، تا انکار بدیهیات و تصدیق محالات را می‌کند، این عقیده را استوار دارد.

اکنون که شما معنی کیش و دین را دانستید و یقین نمودید که باید هر ملت

در زیر دایرۀ دین و سلسله کیش و آین باشد، و هر دین و کیش را مؤسس برای ملت مخصوص تأسیس کرده، باید این نکته را نیز بدانید که همان قدر که کیش مطابق طبع<sup>۱۱۷</sup> الف و موافق خویی یک ملت را احیا نموده سعادتمند می‌سازد، هرگاه مطابق و موافق نباشد به همان اندازه اسباب تخریب و تضییع حال آن ملت می‌شود. همان‌طور که دوای فالج بر سرسام و دوای سرسام بر فالج، حال بیمار را تباء و خراب می‌سازد، دین مخالف هم همین قسم است و هذا هُوَ الْحَقّ.

ما در این مقام حکمت دین مبین اسلام و توافق و تطابقش را در طبع عرب محض از دیاد بصیرت خواننده می‌نویسیم:

اصل اساسی حقیقی دین اسلام عبارت از آیات قرآن کریم است، و آنچه بر آن افزوده افادات دیگران است که ابدًا مقصود خدا و غرض پیغمبر و معنی اسلام را ندانسته‌اند و ما ابدًا داخل در بیان افادات و افاضات کسانی که سهیم در نبوت نبوده و اصلاً وکالت امت را ندانسته‌اند تمی‌شویم! و آن احادیثی را که از برای منافع شخصی و فواید و اغراض ذاتی و تشیید و تأیید پادشاهی خود به واسطه علمای رشوت خوار و فقهای رذیل و خوار، ساخته و پرداخته‌اند به حال خود در سنبلة اهمال خویش واگذارده از آن‌ها سخن نمی‌گوییم!

اساس دین اسلام بر آیات قرآن مبین است: أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَكْمَلْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيَتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا<sup>۱۰۴</sup> گواه<sup>۱۱۷</sup> ب و برهان ماست که به آیات قرآنی تکمیل دین مبین و ایمان شد؛ و ابدًا دیگر احتیاج به آن افادات دیگران و خردۀ فرمایشات تابعان ندارد: أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْكِتَابَ يَتَلَقَّى عَلَيْهِمْ<sup>۱۰۵</sup>، شاهدِکفایت کتاب است از هر چیز در هر مقام! گنون که معلوم شد اصل اسلام عبارت از آیات قرآن است لاغیر، در مفاد فرقان چند فقره باید نوشت:

فقره اول: قرآن همواره به سه چیز دعوت می‌نماید: یکی اعتقاد به مبدأ،

دیگری اعتقاد به معاد، سوم عمل صالح.

اما مبدأ: این که اعتقاد نماییم به یک قادر بی همتا و خالق بی مثل و توانا که از ادراک عقول مبڑاست. نظام این عالم بر وفق حکمتِ تام چیده و قرار نهاده است: سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يَصِفُونَ.<sup>۱۰۶</sup>

معاد: یعنی از برای هر عمل خیر در محکمة عدل حق مكافات، و از برای هر کردار زشت مجازات مقرر و مقدّر است: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.<sup>۱۰۷</sup> دیگر آن جزا و سزا در کدام خانه و سراست در محکمه وجودان یا در این جهان یا عالم آخرت ما را حَقّ استفسار و استقصا نیست!

عمل صالح عبارت است از تعدیل اخلاق و مالک و دارا شدن<sup>۱۰۸</sup> الف صفاتِ خوب و خواهی مرغوب، که: وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ.<sup>۱۰۹</sup> آن قدر که از اساس اسلام ما ایرانیان و تازیان، بلکه همه جهانیان را فایده می بخشد و ریشه اسلام است همین سه چیز می باشد؛ و اعتقاد بدین‌ها باعث ترقی تمام ملل است.

قره دوئم عبادات که آن عبارت از نیایش و نیاز و ستایش و خضوع برای خداوند بی‌انباز است: صَلَاتٌ، صَوْمٌ، ادْعِيَه، مُناجَاتٌ وَغَيْرَهُ وَغَيْرَهُ. چون ملتِ عرب را شغل و کار پاداری نبوده است و اکثر اوقات به واسطه بی‌کاری قوا، لذاً زشت کامرانی مطعم آنوار آنان شده بود، لهذا ختمی مآب آداب صَلَاتٌ و صَوْمٌ و ادْعِيَه را در باره آن قوم مقرر فرموده.

بدیهی است که اعراب بَدوی سحرگاهان که برای چرانیدن شتر خوش برخاسته، روی خود را از گرد و غبار و چرک با پهنه آلوده بشوید و سرومی خود را که به چربی عرق و روغن زیست روغین است، یا دست و پا که از مِرْفَق تا ساق به زبل و جله شتر مالیده است تطهیر نماید، پس از آن محض ازدیاد و تذکار مبدأ و پروردگار<sup>۱۱۰</sup> ب خوش دورکعت نماز با کمال توجه و نزاعت گزارد؛ و در

هر سال چند روزی را، بامدادان که به صحرا می‌رود سحوری خورده و در زیر  
خوار مغیلان که مرتع شتران است به خواب رفته استراحت [کند] و آسوده  
بماند؛ شبانگاه به اشتهای تمام [و] کامل به پلاس خوش برگشته نهایت لذت  
از آن نانِ ذرت و شیر شتر می‌برد. این است روزه که فقط با زندگانی  
صحرانشینان موافق است.

و چون جنس عرب به واسطه محرومی از هر سعادت و ادب همواره  
دوچارِ حسد و حسرت بودند و چاره و علاج آن را که از دیاد ثروت و وسعت  
اداره تجارت است نمی‌دانستند از برای تسکین آتش حسد و حسرت ایشان  
بر حضرت پیغمبر چند آیه قرآن در مقدرات یزدان و لوح محفوظ: یَقُلْ مَا  
يَشَاءُ وَيَخْكُمْ مَا يُرِيدُ<sup>۱۰۹</sup> نازل شده بر ایشان خواند!

و چند آیه در ماده شکر و قناعت و زهد و استقامت و بی‌رغبتی از دنیا و میل  
به آخرت فرود آمد تا تعديلِ حرص و حسد و حسرت و طبیعت آنان را بتماید  
که از استعمال این صفات یعنی حرص و حسد در محل خوش جا هل بودند و  
در صبر در مصائب و نوائب و شکیباتی در درمانگی‌ها<sup>۱۱۰</sup> الف و بد بختی‌ها و  
لغویض و توکل به خدا از معضلات و مشکلات، آیه‌ای چند فرود آمد.

و قصص و حکایات چند مانند قصه موسی و فرعون و آدم و شیطان  
و یوسف و اخوان و ابراهیم و غیره در قرآن خدا ارزال فرمود تا اخلاقی  
زیست و طبایع ناهموار ایشان را معتل کرده و فنا و ثبات و انصاف بدیشان  
بیامورد.

این قسم عبارات که در قرآن مذکور و مسطور است از برای تعديل  
اخلاقی عرب بهتر از این آیات و خوش تر از این قصص و حکایات که  
نمود شرف و ناموس و باعث فضیلت و جلالت و صدق و محبت در آنان  
می‌شود هیچ حکایت و قصه‌ای نخواهد بود: نَحْنُ نَقْصٌ عَلَيْكَ  
**الْأَئْمَنُ الْفَقَصِّصُ.**<sup>۱۱۰</sup>

## خطابه سی و سیم

[درباره فواید عبادت و زیان دعاها و زیان‌های چند زنی]

ای جلال الدّوله به اعتقاد تمام متديین عالم ذات پروردگار از عبادت بندگان خوش مستغنى بوده و هست.  
پس غرض از عبادت و مقصود از ستایش نفع و فایده برای خود بندگان و ثمرة آن اصلاح حال آنان است لا غير. حال باید دانست که آیا این قسم عبادات و این نوع طاعات که باعث اختلال معیشت و خرابی حال<sup>۱۱۹</sup> ب و زندگانی مردم می‌شود محبوب خدا هست یا نیست؟

ما از پیش نوشتیم که خدا همواره رفاه حال و سعادت مآل بندگان خود را خواسته و هیچ‌گاه زحمات بسی فایده و رنج‌های بسی تیجه دوست نداشته. چنانچه نظام طبیعی عالم ذرّه ذرّه‌اش به ما نشان می‌دهد که مقصود آفرینش‌دهنده نظام کلی و تعمیر این جهان، آسایش و سعادت جهانیان است.

و قرآن و سایر کتب آسمانی و عقل سليم نیز شاهد این معنی است که طاعات شاقه و عبادات مزعجه مبغوض خدا و منفور فطرت اصلیه همه اشیاء است، چنانچه در آیه ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ<sup>۱۱۱</sup> ولا يَكُلُّ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسِّعَهَا<sup>۱۱۲</sup> ولا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ<sup>۱۱۳</sup> وَبَعْثَتْ عَلَى السَّهَلَةِ<sup>۱۱۴</sup> آشکار می‌باشد. حال تصور فرمایید مرتاضین هند که یک دست خود را نذر خدا نموده ولدی‌العمر آن را از خدمات بدینه منع کرده تا یک دستش می‌خشکد و از حرکت می‌افتد! یا این که جو کیان کوه هیمالیای هندوستان ترک معاشرت مردم را گفته‌اند، از تمام حظوظ بشریت خود را محروم ساخته لخت و عور بر آن آب‌های شور با کله‌های مرده که ظرف خوش قرار داده و بند انگشتان مردگان را تسیح ساخته<sup>۱۱۰</sup> الف و به گردن آویخته خوش را زنده به گور کرده‌اند آیا محبوب خدایند؟ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ جَهَنَّمِ الْبَشَرِ.<sup>۱۱۵</sup>

آما آما. که به بیگ کوکنار در بیابان‌های پرخس و خار قناعت کرده چشم

طیعت سلیم را از دیدن آثار و قدرت پروردگار حکیم و چشیدن نعم  
لائخسای منعِ کریم محروم نموده مانند حیوانات صحراء بیابان را مأوى و  
مسکن گزیده و تحمل زحمات و آلم و مشقاتی را مایه افتخار خویش دیده  
ایمان اولیای حقند؟ سُبْحَانَ اللَّهِ مِنْ حُمْقِ الْبَشَرِ.<sup>۱۱۶</sup>

فَلَمَنْ حَرَمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالْطَّيَّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ<sup>۱۱۷</sup> گواه نقلی ما  
است و تمام مشاعر و مدارک و حواس انسان نیز بر هان عقلی ما است که کسانی  
که این راه را پیموده اند هم جا هل و هم دیوانه بوده اند و حیوان و سفیه هستند.  
بنابراین نکته مُحکمه نتیجه عبادات در صورتی که راجع به خیر و سعادت  
و رفاه حال خود عباد باشد محبوب خدا است والا مخالف شرع و مُضاد با  
قانون خدا و مطروه فطرت و منفور اهل عقل است.

هرگاه عالمی بینا و عاقلی شنوا درست در احکام عبادات قرآن غور کند و  
لفکر نماید به راستی شهادت می دهد که این عبادات مخصوص<sup>۱۱۸</sup> ب عرب  
و مفید به حال ایشان است.

ملل متمنده هیچ گاه از عهده بجا آوردن صلات بر آن تفصیل و تطویل که  
الآن معمول مقدسین است برنمی آیند.

بلی، ملت عرب که شتر خود را در جنگل شوره زار و بیشه خار به چرا  
می رانده و خودش بر لب برکه آب در زیر خار مغیلان می آرمیده و ابدآ نه  
خیال هندسی و نه اندیشه معماری و نه فکر فابریک سازی یا غور در عمق  
آلار طبیعت را نداشته، نه نوشتن نه خواندن، نه بریدن نه دوختن، نه هیمه  
گلندن نه آتش سوختن، نه رشتن نه بافتن، هیچ شغل و کاری نداشته ناچار کسل  
و افسرده می گشته است. همان بهتر که از آن آب دست و رویی بشوید و برای  
قویت بدن و بنیه حرکاتی ورزش مانند بکند تا خون پژمرده و روح افسرده و  
ویان مادر مرده اش به حرکت آید. شاید اخلاقی زشت و خوی بدسرشتش را  
خیال بزرگی خدا و فکر در مبدأ و معاد و روز جزا تعديل نماید.

اما فلان عمله فابریکی اروپا که اگر یک آن از شغل تغافل کند البته یکصد تومان خسارت به نوع مردم بیشتر وارد می‌شود، یا فلان کاتب و مدیر اداره تلگراف اگر ده دقیقه وقت خود را غیبت کند حکماً هزار تومان زیان و ضرر بر نوع بشر وارد ۱۲۱ الف خواهد آمد؛ یا فلان وزیر و سرتیپ که یک ساعت وقتیش یک کرور ارزش دارد چگونه می‌تواند شبانه‌روزی هشت ساعت مشغول آداب و ترتیب و تأدية نوافل و ادائی فریضه گردد؟

مبارا خواننده کتاب ما را منکر فضیلت نماز تصوّر کند، چنین نیست. مقصود ما این که احکام ختمی مآب بلکه هر پیغمبر حکمت نصاب مبنی بر محل و موقوف بر موردی است مانند حکم استبرا و استنجا که مخصوص محلی بخصوص است و هرگاه کسی آن را در حلقوم قومی اجرا نمودن بخواهد، باید در کمال ادب بدیشان عرض نمود شعر مولوی را:

گفت شیخا ورد خوب آورده‌ای لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای! ۱۱۸

عرب بیابانی چهارده ساعت بی‌زحمت می‌تواند گرسنه بماند ولی لرد انگلیسی یا پرنس پاریسی اگر یک ساعت غذایش پس و پیش شود بی‌شببه ناخوش بستری خواهد گردید. لا يكُلُّ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وَسَعَهَا. ۱۱۹

مثلی است مشهور که روستایی ماه رمضان به شهر آمد، به نمازش واداشتند و به روزه گرفتن مجبور ش ساختند. روزانه سو مین فرار کنان به ده برمی گشت. هم شهریش را دید که به شهر می‌رفت. گفت از این سفر شوم بگذر که من طعم تلخ آن را چشیدم و دو عجایب دیدم: یکی این که شهریان ۱۲۱ ب تشنه و گرسنه مانند سگ هل می‌زدند و با آن همه اغذیه و اطعمه آن قدر بخیل بودند که لب نان و جرعة آب از خویش مضایقه می‌نمودند. من که میهمان نورسیده بودم طاقت نیاورده و تحمل این بد بختی را ننموده فرار کردم. رسم دیگر این که شبانه‌روزی سی و چهار بار کون خود را به طرف آسمان نموده به خدا نشان می‌دادند.

به راستی شهر بان عوض این که رو به خدا کنند پشت بد و کرده و از خدا برگشته‌اند. عمماً قریب آن بخل و این بی‌ادبی آنان را به روز سیاه خواهد نشانید!

یکی از طبیعی دانان فرنگیان می‌نویسد روی عبوس و منحوس که در مقدسین دیده می‌شود از اثر مداومت روزه است که به وراثت بدیشان رسیده، و سایر ملل چنین نیستند.

ادعیه مأثوره از سید سجاد را به انگلیسی ترجمه کرده بودند. آروارد معروف که یک نسخه صحیفة سجادیه را به دقّت خوانده در کتاب خویش می‌نویسد که ظلم‌های یزید بن معاویه چنان چشم علی بن حسین را در زمانی صفر ترسانیده است که در عالم تمام حشمت و بزرگی را در هیبت و قهاریت و جباریت گمان کرده و آن قدر صفات رحمت و لطف حق را بکلی فراموش نموده است. چنانچه در صحیفة ادعیه خویش همه جا ۱۲۲ الف از خوف خدا مانند چوجه کبک از تریس شاهین و مانند رعیت ضعیف از بیم پادشاه ستم کار بر خویش لرزیده و ترسیده و آن قدر پیش خدا التجا و التماس نموده که اگر لزد یزید کرده بود از کشتن پدرش درمی‌گذشت.

الحاج و اصرار و ابرام و سماجت در تکدی که طبیعی تازیان است هزار قسم دعای نوظهور از گمون طبع آنان به عرصه بروز آورده است.

و غالب دعاهاي عربی را اگر کسی بر موضوع و محمول مطلع نباشد و بخواند، گمان می‌بزد که یک مظلوم عاجزی برای ظالم جابری نوشته است و خواسته که به اقسام حیل و تملق و انواع زاری و خاکساری دل از سنگ سلطنت را مهر بان نماید تا آن که کمی از ظلم و تعدی خویش بکاهد.

شاید خواننده بحث نماید که این عجز و لابه واستغفار و استغاثه را در حلقة اخلاق چه ضرر و چه زیان باشد؟ جواب می‌دهیم که این درجه ذلت و مسکنت والکسار و حقارت که در ملت ایران نمایان است و تمامیت غیرت و شهامت و

آنایت و جلالت ایشان را برابر داده و آنان را تا این حد و درجه عاجز و زیون ساخته که پیش هر خان گرسنه و شاهزاده پوسیده خودرا از ذره کمتر می‌شمارند و از... حقیرتر و بی‌قدرت‌تر<sup>۱۲۲</sup> می‌دانند و می‌خوانند نه تنها از قوّه ظالمه آن پوسیدگان است بلکه از اثر ادعیه مأثوره از سید سجاد و امام محمد تقی و امام رضای غریب و سایرین است که ایرانیان را طبعاً آنقدر بی‌قدرت کرده و مسکین و عاجز نموده است و اخلاق و شرافت و بزرگی آنان را برابر داده.

مُشرح اخلاق نوع بشر مسیو هارتین می‌نویسد: ما به دقت ملاحظه نمودیم، قصور نه تنها از ستم کاران و ظالمان جهان است، بیشتر قصور و کوتاهی از طرف محنت‌زدگان و مظلومان است که تن به هر بی‌شرفی و بی‌ناموسی و ظلم در داده به واسطه حبّ زندگانی کثیف خوش قوّه دم زدن ندارند. به دلیل این که هماره شماره ظالمان از مظلومان کمتر بوده است.

علی (ع) در کاغذ آخرین خود که به مصریان نوشت و ایشان را برضد عثمان شورانید می‌گوید تاکنون تمام پیغمبران ستم کاران و متعدیان را نصیحت کردند و ترسانیدند که بر مظلومان این قدر ستم روا مدارید و ابدآ در دل‌های ایشان تأثیر نکرد.

اینک من می‌گویم ای مظلومان تحمل این همه ظلم را مکنید. بلی ادعیه مأثوره که امامان در مقابل تملق و تپریع گفته، یا دیگران نوشه و بدیشان بسته‌اند، کار ایران را بدینجا رسانیده که در برابر هر بی‌ناموسی<sup>۱۲۳</sup> الف و بی‌شرفی هر پوسیده ظالمی آنقدر تملق واسترحام و تپریع واسترجاع می‌کنند که حضرت سجاد در برابر خدا نکرده است. هرگاه خوب تصور فرمایید چه قدر اخلاق سرواری و بزرگواری و شرف ملت ایران روی همین حرف‌های متملقانه که از اثر ادعیه مأثوره است بر باد رفته، آن وقت به راستی خواهید گفت که ضرر هیچ چیز به ملت ایران ماند این دعاها مانند این دعاها نبوده و نیست.

سید باب که به واسطه طبع سرشار شاعرانه اغراق پستند گناه تمام عالم را در

وجود داشتن و موجود بودن دانسته از علی (ع) هم روایت می‌کند که فرموده است: **وْجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقاسُ بِهِ ذَنْبٌ**.<sup>۱۱۹</sup> چنانچه مولوی هم گفته است: خود ثنا گفتن زمن ترک ثنا است کان دلیل هستی و هستی خطا است.<sup>۱۲۰</sup> اما قآنی گوریه گور شده همان تملقات و تضرعات را برای فلان کنه دیویث فرم ساق کرده ابدآ ملاحظه شرف خوش را نکرده است!

مقصود ختمی مرتبت از آیات قهرآمیز که همه جا با آیات بشارت علامت، از قرآن ذکر شده نرم کردن اخلاقی خشن و خوهای زشت سرکش و آن تخفوت‌های بی‌جا و خودپسندی‌های بی‌پای ملت عرب بوده است.

این حکمت ریاضیه در طبیعت ایرانیان برعکس نتیجه بخشیده.<sup>۱۲۱</sup> به درجه‌ای ترسی و عد و وعد و عذاب الیم شدید و شکنجه قبر و قیامت و برزخ و دوزخ آخرت چشم ایرانیان را ترسانیده که بکلی خود را باخته و درخور هزار بدبختی و هزار قسم ظلم ساخته است.

درواقع مثل آیات قرآن و احکام پیغمبر آخرالزمان در حق تازیان و ایرانیان مثل قبطیان و سبطیان عصر موسی شده که نیل مر آنان را خون و مر اینان را آپ روان بود. مولوی راست:

هر دو گون زنبور خوردند از محل زان یکی شد زهر و آن دیگر عسل<sup>۱۲۲</sup>  
همان قدر که آیات کلام قدیم قوم عرب را بختار کرد به همان درجه ملت ایران را بدبخت ساخت. ای کاشن پیغمبر از فارسیان ظاهر شده بود!

دیگری از آیات قرآن احکام است که برای تعدیل اخلاق و عادات عرب نازل شده است مانند تزویج و طلاق و حج و زکات و خمس و جهاد و غیره و طبری.

اما مسأله تزویج را باید اولاً خوب تشريح نمود تا مقصود خدا از آن ظاهر گردد.

تزویج از امور ضروری طبیعی است که بقاء نوع و شخص هر دو مربوط

بدان است، و هر کس مسأله ازدواج را انکار کرده به قدر بز نفهمیده و به اندازه یک گنجشک حسن و ادراک در او نبوده. زیرا که بز و گنجشک داخل در نظام طبیعی بوده و ضرورت<sup>۱۲۴</sup> الف و لزوم مسأله ازدواج را فهمیده‌اند. بنابراین در اصل مسأله ازدواج هیچ شک و شبّه نیست که از ضروریات طبیعی است، و دست قدرت برای رواج بازار ازدواج از قوّا و ادوات و حسن و آلات شهود و بیانات بسیار در هیکل انسان و حیوان زیاده از حد و حصر و حساب اسباب چیده و حاضر ساخته، سخن در کیفیّت ازدواج است که آیا چگونه باید اجرا شود؟ در حیوانات قوّه حاکمه طبیعت بدون انحراف و غلط در هر صنفی به طوری وضعی اساس آن را ترتیب داده.

مثلاً اغلب حیوانات را وقت ازدواج در زمان تقارب و اتفاق برای توالد، موسمی مخصوص و فصلی بخصوص است که در آن زمان مواد متوی آنان طغیان نموده و زمانی مستقیم ایشان می‌رسد. چون اسب که در فصل بهار، و گاو و گوسفند در زمان خریف و شتر در زمستان وقت قران و اقتران ایشان است.

به همین قسم حیوانات را در مسأله ازدواج سه حالت است. در برخی تعدد زوجات غیرممکن [است] مانند مَرال و گاوی‌کوهی که فقط با یک ماده به سر می‌کند و در غیبت و فوتش با ماده دیگر انس نمی‌گیرد.

قسم دیگر اگرچه تعدد زوجات ندارد، اما در غربت زوجه و ماده خویش<sup>۱۲۴</sup> ب با ماده دیگر عقد زوجیت می‌بندد. مانند کبوتر، مادامی که صاحب یک ماده است با ماده دیگر کار ندارد.

و قسم دیگر تعدد زوجات را قائل و هر روزی با ماده‌ای و هر ساعت با زوجه‌ای آماده است مانند خروس.

اما ماده هیچ حیوان دیده نشده است که بعد از حمل با دیگری بیاویزد. الا نادرآ در سگ این محتمل است تا صورتی که هنوز احساس حمل در خود ننموده تن به دیگری دردهد.

این مسائل را فرنگیان به دقت رسیدگی کرده و کتاب‌های بزرگ در این  
باب نوشته‌اند.

و مقصود ما در این جا بیان صورت اجمالی ازدواج است که در انسان به  
چه سان باید بشود، نه شرح و بسط این علم بزرگ طبیعی است. مَنْ شاء  
فَلْيَتَرَاجِعَ عَلَيْهِ.<sup>۱۲۲</sup>

اما در ملل عالم این سه قسم ازدواج معمول است. مثلاً در اهالی چین و  
ملت بودا و بعضی از ملل اروپا قسم اول معمول که مرد بعد از مرگ زن اختیار  
زوجه دیگر نتواند. چنان‌که تاحال جوانان چینی که زنانشان در جوانی می‌میرند  
از ترس گرفتاری بدین بدبهختی در قله کوه مخصوصی با آداب تمام خود را به  
درختی صلیب نموده به دست خویش خود را خفه و تلف می‌سازند.

قسم دوم که جز یک زن نشاید و تعدد زوجات روا نباشد اما در  
فوت <sup>۱۲۵</sup>آلف یا طلاق، تجدید فراش جایز باشد، امروزه معمول تمام  
فرنگستان و اغلب ملل عالم همین قسم است.

اما قسم سوم تعدد زوجات است تا چهار به مذهب سیان و تا هزاران  
هزار به مذهب شیعه در ملت مسلمان معمول است.

یک قسم دوستی و رفاقت مابین مردان و زنان در کل جهان نیز معمول است  
که آن از مسأله ازدواج خارج و در ایران به نام جنده‌بازی و در عثمانی زنپاره و  
در فرنگستان مترس نگاه داشتن و در هندوستان، دوست گرفتن می‌نامند.

این قسم ازدواج در حقیقت ازدواج نیست و محظوظ نمی‌باشد چرا که  
هر چیز دفع مرض و رفع ضرورت و حاجت و التذاذ و امرار وقتی است نه  
توالد و تناسل و اداره و تشکیل فامیل.

باری در مذهب اسلام قسم سوم که تعدد زوجات باشد جایز و معمول  
است، اگرچه نظر دقت نظر کنیم و مقصود ازدواج را که توالد و تناسل و حب  
فاده‌ل و حفظ و حراست اولاد است بدانیم خواهیم فهمید که مقصود حق و

عدل اساسی ازدواج چیست و آن وقت می‌توانیم قرار عدل را از مسأله ازدواج مطابق صواب و موافق حق و عدل استنباط نماییم.

اوّلًا ما استاتیستیک این سه ملت، یعنی چین و فرنگ و اسلام را به دقت<sup>۱۲۵</sup> ب ملاحظه می‌نماییم که این سه قانون که در میان آنان اقلًا سه هزار سال است که معمول است آیا از شماره نفوس مسلمانان که قسم سوم ازدواج در ایشان معمول و رواج است سال به سال می‌افزاید یا می‌کاهد؟ بلا شبهه همه ساله شماره نفوس اهالی اروپا می‌افزاید. چنانچه در ایتالیا در مدت سی سال تمام نفوش بالمضاعف شده، و گاه می‌شود که مجبور به جلای وطن می‌شوند چون اراضی ایشان کفايت نمی‌کند؛ و از شماره نفوس مسلمانان به قسمی می‌کاهد که هر ساله ده یک ایشان کم می‌شود.

برفرض این که شما بگویید به واسطه امراض و علل در عدد ایشان نقصان به هم می‌رسد، یا به علت تعدد زوجات در حق اولاد شوهر خود به واسطه رقابت و عداوت توجه و دقت و اهتمام و مراقبت نمی‌کنند، باز هر دو راجع به یک مسأله است که اولاد دو گروهه که از دو مادرند در اساس زندگانی و وضع معیشت ایشان خلل و فساد حاصل می‌شود و نگاه دارانشان درباره آنان اهتمام نمی‌کنند. بر فرض که علت نقصان مسلمانان تعدد زوجات نباشد مسلمًا تعدد زوجات اسباب کثربت نفوس نیست و هزار عیب و علت دیگر بر تعدد زوجات متربّ است که ما از بیان آنها عاجز، و بعضی را خواهیم نوشت.<sup>۱۲۶</sup> الف

ثانیاً این که تعدد زوجات حب فامیلیائی که ضرورت معیشت و زندگانی است [از بین می‌برد] به قسمی که زین هم شو از شوهر و زنش و اولادش گاه گاه به قسمی متنفر و متزجر می‌شود که به مرگ و قتل و فقر و اذلال آنان قانع شده که سهل است، خودش درصد هلاک و اتلاف آنان برمی‌آید.

چنانچه در ملت اسلام خاصه شیعه زیاده از ده هزاران دیده و شنیده شده که شوهران خود را مسموم کرده و اولاد زن هم شوی خوش را به عناین مخلقه

هلاک نموده‌اند.

این نکته را نباید فراموش کرد که مکاتب اخلاق در آفاق پنج مکتب است که هر فرد آدم در این مکاتب تحصیل اخلاق و تکمیل صفت‌های خود را خواهد کرد:

اول مکتب رَجِم مادر است که در این مکتب طفل جنین اصول اخلاق را تحصیل می‌کند و دارای صفات و طبایعی می‌شود که در زمان حمل اصلهٔ یا هُرَّهَا در مادرش موجود بوده است.

مثلاً اگر در مادر صفت بخل و حسد بالاصله بوده یا بالعرض پیدا شده است، بلاشبه در آن جنین آن خُلق و خو مکین خواهد گردید، یا اگر از هیرهای مُرْعِب مُهَوَّل ترسیده یا گرفتار مصائب<sup>۱۲۶</sup> ب سخت گردیده محققًا هول و هراس و حزن و غم در آن نونهال تازه که از جویبار اخلاقی مادر در رحم آبیاری شده موجود خواهد بود.

وهم‌چنین سایر اخلاق، خواه خوب خواه بد، بیشتر در فرزند از حالات عارضی یا اخلاق اصلی مادر پیدا شده و می‌شود.

حقیقی حکماء فرنگستان به دقت تحقیق نموده‌اند که آن خواب و خیال‌هایی که در ایام حمل مادر دیده و داشته در دماغ طفل و جنین منطبع می‌گردد. و از این است که گاه می‌شود که کسی محل و مقام و مقصد و مرامی را نگردیده، یا خواب و خیالی دیده و کرده و گمان می‌نماید که پیش از این هم همین را بعینه دیده و کرده، سر این نکته ارتباط واقعی که میان جنین و مادر است تمام آن حالات و کیفیات و خیالات را در دماغ و طبیعت فرزند منطبع می‌سازد و چنین گمان می‌کند که خودش سیر این خیال و حال و مقام را کرده است و حال این که این‌ها را مادرش تصوّر نموده، حتی تا شش بطن هم این هکم چاری است و تا شش بطن نیز این قانون طبیعی ساری بوده.

نگریز دیده شده زنی زمان حملش به مرضی مبتلا شده و بعینه همان مرض

در فرزند موجودگر دیده است و جای هیچ شیوه نیست<sup>۱۲۷</sup> که هر خو و صفت که در مادر موجود باشد در فرزند یافت می‌شود. بلکه اگر در مادر عارضی و موقتی باشد در فرزند دائمی و طبیعی می‌گردد؛ و الان در ایران تعبیر از این وراثت را به «سوی» می‌آورند و می‌گویند فلان، سوی مادرش این بوده و در سایر حیوانات بلکه نباتات هم این وراثت و سوی جاری و قاعدة کلی است: درختی که تلغی است وی را سرشت گرش برنشانی به باغ بهشت ور از جوی خُلدش به هنگام آب به بین انگیین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر به کار آورد همان میوه تلغی بار آورد.<sup>۱۲۸</sup> خلاصه مکتب اول اخلاق که در آن تکمیل و تحصیل اخلاق می‌شود مکتبِ رحم است.

مکتبِ دویم مکتب فامیل است که طفلِ رضیع در این مکتب اغلب اخلاق را تکمیل و تحصیل می‌کند و در هر خانواده طفلش بر حسب اخلاق و عادات آن فامیل تربیت می‌شود و از همه معلمین نزدیک‌تر در این مکتب نسبت به طفل، مادرش است و این مسأله نیز بدیهی است.

و این مکتب را اهتمامات بسیار در کار است تا اخلاق را فاسد نسازد و نادرآکسی در این مکتب برخلاف تربیت عائله<sup>۱۲۹</sup> و فامیل‌ها یافت می‌شود. زیرا که با آن قوهٔ جزئیه و اراده اختیاریه که در طفل موجود است تا یک درجه انحراف از تربیت عائله ممکن است، به خلاف مکتب اول که جنین را به هیچ وجه انحراف از طبع مادر که معلم او است ممکن نیست زیرا که آن جا بالکلیه مسلوب الاختیار است. دلیلش این که تا حال دیده و شنیده نشده زنی بچه خرگوش زاید یا شتری در آرد! شاید کسی بگوید این اثر از ترکیب رَحِم است. نعمَ الْوَفَاقُ، ما همین را می‌گوییم، جایی که ترکیب رحم را این اثر باشد البته آثار دیگر هم دارد و مؤثر کلی در شکل و طبع و خو و خصلت طفل همان رحم است.

مکتب سیم کیش و آین و مذهب و دین است. این مکتب هم اخلاقی بسیار، و صفات و اطوار بی شمار در یک ملت تولید می کند. چنانچه دیده شده که ملت هنود و یهود و نصاری اگرچه در یک مملکت تریست شوند، باز کمال مغایرت را در اخلاق و صفات و اطوار و عادات داشته و دارند.

مکتب چهارم حکومت است که این مکتب نیز بزرگ و مولود هزار قسم خلق و خوست. مانند ایرانیان که تحت حکومت ظالمه پرورش یافته، با پاریسیان که زیر سلطنت عادله، فرق و تفاوتشان از زمین تا آسمان است و محتاج به شرح و بیان نیست.<sup>۱۲۸</sup> الف

مکتب پنجم مملکت و آب و هوا و خاک آن است، که این نیز مکتبی بزرگ است که اخلاق را تریست می کند. چنانچه از پیش گذشت که هوای کوهستان پر جانور و دره های مهیب و وضع جنگل های مدهش یک قوم را قسمی پرورش می دهد و صاحب اخلاق و صفات و حالاتی می کند که در شهرهای بزرگ متعدد آن اخلاق و عادات کمتر پیدا می شود و خواهد شد. مثل لر مازندرانی و افغان کوهی بالردد لندنی و پرنس پاریسی.

مکتب اول بر حسب قانون رحم مادر است و رعایت این مکتب از سایر مکانب آهنم و الزم است زیرا که اخلاق و عادات در اینجا داخل خون جنین می شود و دیگر تغییر و انحراف از آن مشکل است، بلکه محال.

بعد از دانستن این مقدمه و نکته باید خیلی در باب زنان ملاحظه و دقّت نمود و حقوق آنان را رعایت کرد تا اطفال بدخوا و بدطبع نشوند و باطل و مهمل نگرددند.

خواننده کتاب اگر ایران را دیده است بدایه تصدیق خواهد کرد که زنان آن سامان از تمام حقوق بشریت و حظوظ معیشت محروم و ممنوع مانده و حکم زنده به گور و مثیل کور و کر را دارند؛ و این تحقیر و توهین که مردان ایران به زنان خود می کنند، هرگز عرب هایی که دختران خود را زنده به گور [می] کردند

نکردن نمی‌دانیم متدینین<sup>۱۲۸</sup> اسلام در جواب بازخواست انتقام ملکی علام و سید امام در روز قیام که خطاب می‌رسد: بائی ذئب قُتِلَتْ<sup>۷۲</sup>، چه خواهند گفت؟

زنان ایران از حیوان بلکه از سگان فرنگستان خوارتر و از گریگان کردستان بی‌مقدارترند... هر نامرده بی‌غیرت و ستم‌کار بی‌مروت درجهٔ ظلم طبیعی و اخلاقی شداد و نمرودی را در خانه دربارهٔ زن پاشکستهٔ خویش به‌کار می‌برد و بزرگی و جلالت و هیبت و صلابت خود را در حق او ظاهر می‌سازد. این زن آوارهٔ بی‌چارهٔ بی‌پناه با حالٍ تباہ در برابر این ظلم یزیدی و تعدی شدادی و ستم فرعونی و خوی عربی جز حیله و تزویر و بغیر از دروغ و دغل ملجم و پناهی ندارد.

ماشاءالله اثیر آن بدرفتاری و ستم آن خاتون محترم را دارای هر قسم خوی بد و صفت پست و خُلقی زشت خواهد کرد.

دیگر آن بچه که در این مکتب دغل، و از این رحم پرمکر و حیل درس ادب می‌خواند به ادایی پر از کینه و نفاق و مکر و شقاق و خدعا و حیل و دروغ و دغل متولّد می‌شود. از این است که بالکلیه اتفاق در ملت ایران مانند سیمرغ و کوه قاف شده و تنها از آن اسمی باقی مانده که عبارت از تملقات بی‌جا و چاپلوسی‌های بی‌پروا باشد و رسمش از اصل مفقود گشته، اگرچه میان دو برادر یا فرزند<sup>۱۲۹</sup> الف و پدر باشد. سرّش بدی مکاتب ابتدائیه و زشتی ارحام دنیه است که از جور شوهران بی‌رحم زنان ناتوان مجبور به هزار حیله و دسیسه و مکر و خدعا شده‌اند.

خواننده کتاب که زنان ایران را دیده می‌داند که یک زن راست‌گو و خوش خو و درست‌کردار در تمام ایران امکان ندارد. و این قصور از حرکات و حشیانه و معاملات اسیرانه شوهران زن صفت و مردان بی‌مروت است که دربارهٔ زنان خویش به عمل می‌آورند والبته بی‌شبّه اسارت و حقارت و اضطرار هزار قسم

خواهای بد و خُلق‌های زشت و صفت‌های پست را در طبیعت تولید خواهد نمود.

زن اسیر مانند، مجبور است که به هر دناءت و رذالت تن در داده و برای هزاره رفع ظلم از خویش اقسامِ مکر و حیل را تهیه و تدارک نماید و ولدی و فرزندی مرگب از حیله و دروغ مانند یک برج پر از مکر و نفاق بزاید و بپرواراند و ریشه این همه ظلم و ستم را تعدد زوجات و تکثر متعات در ایران بلکه در مسلمانان آیاری می‌کند، و یک نفر نیست که آیه مبارکه *فَإِنْ خَفْتُمْ أَلَا تَعْدِلُوا لِوَاجِدَةً*<sup>۱۲۴</sup> را به نظر دقت مطالعه کند که این ستم کاران ایرانی که از مرحله عدل و انصاف به فرسنگ‌ها گریزانند در بیاره خودنمی‌توانند به عدل<sup>۱۲۹</sup> بداد رفتار نمایند، چه جای زنان خویش است؟ از این جهت است که یک زن راضی از شوهر و یک مرد راضی از زن در تمام ایران نیست مگر آن که لحاف افتخار سجاف‌دیوئی را بر دوش انداخته و خود را از مرض مهلك غیرت‌آسوده ساخته. نه تنها تعدد زوجات مایه و اسباب تولید اخلاقی فاسد در اولاد می‌شود، بلکه تعدد زوجات اخلاقی یک فامیل را بر باد دهد و ریشه آسایش و معیشت را تعدد زوجات از یک خانواده برمی‌افکند چنانکه هر کس روی دو زن را ہو سید راحت ندید و هر مرد که در بالین دو زوجه هم شو آرمید دوچار هزار ریج گردید. باید اول ترک سرگفت و پس از آن در بستر زوجه هم شو خفت! در ایرانیان از وقتی که مسأله تعدد زوجات و متعه رواج گرفته چند قسم

حسارت و زیان در میان ایشان پیدا شده است:

قسم اول، زنان ایران بالکلیه از صرافت حب فامیل و دوستی شوهران و خویشان خودافتاده‌اند و دراداره بیتیه به هیچ وجه دقت و صرف وقت نمی‌کنند. با هرای بی‌رغبتی به آسایش شوهران بی‌رحم، یا از جهت عناد و لجاجت با شوی دو زن، در اتلاف مال و تضییع حال او کوتاهی ندارند، و چون شوهر خویش را از خود نمی‌دانند معاملات یک جهتی و یک طوری که شرط فامیل

است در میان ایشان نیست. هماره اختلاف ۱۲۰ الف در امور بیتیه ایشان جاری است.

دیگری آن که زنان اوقات خود را از پرستاری اولاد و سرسی به کارهای خانه بکلی مصروفِ رقابت و حسادت زن هم شوکده‌اند و جز مخاصمت و رقابت با زنان ایشان کار و شغلی ندارند.

دیگری چون شوهر حقوقش را تفريط کرده و در ادای وظيفة مردانگی خود تقصیر نموده زن هم به تکاهل و تساهل در وظایف شخصی و عدم حقوق شوهرداری خود اهتمام تمام دارد. بلکه از هر بی‌ناموسی و بی‌شرفی باک نخواهد داشت، و در برابر مذاخذات طبیعت عصمت جواب می‌دهد که شوی من با آن همه مردانگی حقوق مرا بر باد داده، من زن پاشکسته دست بسته چرا باید تحمل زحمات ادای وظایف شوهری کنم؟ چنان که او هر شب سرش بر بستر دیگری است باید من هم از این آزادی بهره‌یاب و از این دلشادی کامیاب شوم. ما در این محاکمه حق را به طرف زنان ایران می‌دانیم. چه مردی بُود کز زنی کم بود!

از بزرگی شنیدم که فرمود زن روسی را دیدم که با کمال صاحب جمالی و حسن و جوانی شوهرش فریفته زنی دیگر شده بود و او را ترک کرده، آن بی‌چاره با کمال دقّت و اهتمام به پرستاری<sup>۱۳</sup> ب اولاد خوش بود. گفتم تو چرا چنان نکنی که شوهرت کرد؟ گفت چه کنم؟ مانند آن بی‌غیرت طاقت مذاخذات طبیعت عصمت را ندارم و تاب محاکمات سخت ناموس را نمی‌آورم. ما زنان را خدای جهان با حجاب عصمت و شرف و عفت توأم آفریده است. *فَطَرَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا*.<sup>۱۴</sup>

دیگری، تعدد زوجات از جهات متعدده در ایران مایهٔ فقر و پریشانی شده و این فقره محتاج به بیان نیست بلکه عیان است. فقر و فاقه از برای فضیلت و بزرگواری مردمان سست‌عنصر ضعیف ماده آن قدر ضرر دارد که آتش در ماده

لی خشک یا بارویت بی نم.

امروزه اکثر فاحشگان از فقر و فاقه یا بد سلوکی شوهرشان سر به خرابی گذاشته و تن به هر بی ناموسی در داده اند.

دیگری لذتِ حب و دوستی است که نتیجه زن و شوهری است به واسطه تعدد زوجات از ایران رفته، تمام معاملات زن و شوهر نفاق آمیز و شقاق انگیز است.

دیگری امراض مهلکه مسریه مانند کوفت و حرقه البول مزمن که ریشه هر قسم مرض است از مسأله متعه در ایران رواج گرفته به قسمی که معافین از این مرض اقل از کبریت احمر است مگر پیر افتاده یا غریب بی چاره یا عتیین مادرزاده،<sup>۱۳۱</sup> الف خلاصه عیوب تعدد زوجات و مسأله متعه در ایران با این فقر و فاقه و پریشانی و بی سامانی اسباب هزار عیب شرعی و عرفی و ای ناموسی و بی شرفی حالی و مآلی شده است.

و آیه عدالت بنیان فیان خفتم الاعتدلوا فواحدة<sup>۱۲۴</sup> از برای اثبات مطالب ما برهانی است قاطع و دلیلی است کافی در صورتی که گمان یا خوف بی عدالتی که حق زوجات و فامیل باشد تعدد زوجات در آن محل روایت شود. و گمان ندارم که عدالت را در ایران در این زمان مصدق باشد.

آیه مبارکه مثنی و ثلث و ریاع<sup>۱۲۶</sup> در حق ملت بی ادب عرب نازل شده که ناموس و شرف در ایشان حکم کبریت احمر را داشت؛ و عرب به زن خود بمنان که به مادیانش می نگرد نظر می کند. همان طور که از مادیانش می خواهد کفره رشید بگیرد، از زن و شوهری جز شهوت رانی و کرّه نجدی گرفتن ~~و مخصوصی~~ ندارد.

بهنانچه اگر زنی پسر رشید می زاید، از هر سری درباره آن پسر صدایی بروخاسته و همگی او را به فرزندی می خواستند. مانند زیادین آیه که در میان ده لغت از رؤسای عرب مُتنازع فیه بوده و چون ابوسفیان از دیگران بزرگ تر بود.

به او نام زد کردند. غرض نه طعن در حق زیادbin ابیه است<sup>۱۳۱</sup> ب زیرا که این رسم در میان عرب در عصر جاهلیت معمول بود، چنانچه در حدیث مروی از عایشه بدین فقره شد که **الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَالْعَاهِرُ الْحَجَرُ**<sup>۷۸</sup> فصل و قطع نزاع گردید.

اما در ملتِ متمدن ایران که هماره عصمت و عفت از ضروریات آیین ایشان بوده کجا تعدد زوجات که اساسی خرابی ملت است قرار گرفته بود و هیچ‌گاه این قانون در ملت ایران باستان جاری نشده، اکنون از برکاتِ تشیع شایع است.

در هر ملت بر حسب ضروریات طبیعت دوست گرفتن بوده و با آزاده زنانی که از میوه شیرین اولاد داشتن محروم مانده و دل به عشرتِ معاشقه خشنود نموده انس و الفت می‌گرفته‌اند. در شهرهایی که تعدد غرباً و اجانب و جوانان عرب بسیار شده و می‌شود در واقع این ورقات محترمات و معطرات البشاشات سدّ بی‌عصمت و ناموسی زنان یک مملکت و اسبابِ استراحت مردان یک ملت شده‌اند.

بانیانی که اساسی روضه‌خوانی را در ایران بپاکرده‌اند، مانند کارخانه‌های استانبول و ماتشکه خانه‌های فرنگستان ترتیب مجالس از برای ملاقات و معاشقات و قرار و مدار اهل کار را داده‌اند.<sup>۱۳۲</sup> الف گذشته از این در برابر آن مطالبات حقوق عصمتی و مؤاخذات سخت طبیعت و انفعالات و خیالات وجودانی یک قطره اشک برای روضه دروغ که می‌ریزند اندکی سوزت حرارتِ غضبِ حق را تسکین می‌دهند.

## خطابه سی و چهارم

### [درباره وضع زنان هرجایی در کشورهای گوناگون]

ای جلال الدّوله، ای خواننده کتاب، همه جا نسبت به این طبقه از زنان

با احترام سخن گفتیم و سرزنش نکردیم. اما در حق این طبقه زنان ایران زبان به شناخت گشوده و به تحقیر آنان مذمت می‌نماییم، زیرا که حق و عدل در هر ملت آن است که موافق قانون آن ملت جاری شود و در آن صورت خوف و تشنیت در آن نیست.

چنانچه در تآترهای فرنگستان وزرای بزرگ در می‌آیند، و در گنیسرهای عمومی اعضاً مجلس شورای رقص می‌نمایند و در بالهای کبیر ملتی زنان پادشاهان و امپراطريس‌ها با مردان اجنبی دست به گربیان می‌رقصند. چون مخالف قانون طبیعت و نظام مملکت و عاداتِ ملت نیست مایه شرف و افتخار است نه اسباب شناخت و عار. اما در ایران امام جمعهٔ تهران تاکنون جرأت شنیدن یک نجمة سازی زیر و بم آواز را ندارد و در مجلس عیش و طرب<sup>۱۳۲</sup> حاضر نمی‌شود و از زدن طبل و دهل منع بلیغ می‌فرماید. صدراعظم ایران هنوز قوّهٔ تغییر لباس عربی که مخصوص هزار سال قبل جزیره‌العرب است ندارد. زیرا که الان معمولِ مملکت ایران عادات و حشی‌گری هزار سال قبل جزیره‌العرب است و تخلّف از آن نه تنها اسباب تغییر و مایه سرزنش و تحقیر است بلکه باعثِ تکفیر و سبب خون‌ریزی است.

بنابراین هر کس از زنان ایران سر از عادت شرعی و عرفی معمولة آن ویران بر تافته تخلّف از جماعت کرده سزاوار ملامت و ملعنت است.

چنانچه در لندن هشتاد هزار و در پاریس بیشتر از پنجاه هزار، در بلاد روسیه افزون از یک میلیون، در حدود هند معادل چهل هزار، در ایران قریب به سی هزار به اسمی مختلفه مشغول داد و ستد با خاطرهای خرم و دل‌های شادویی<sup>۱۳۳</sup> بوده و هستند.

و در مکّه معظمه و کربلای معلّا و مشهد مقدس خوش را نذر حجّاج و رؤا کرده‌اند و از هیچ قسم خیانت و دزدی اجتناب ندارند.

اما در سایر ممالک عالم به‌قسمی تحت انتظام‌اندکه جرأت یک ذرّه انحراف از قانون و تخلّف از نظام دولتی را ندارند. ۱۳۳ الف مختصری در تشریح حال

ایشان بیان باید نمود:

پیدایش این معطرات در هر مملکت، اگرچه ضرورت طبیعت اقتضا کرده است لیکن به علت و باعثی بوده است.

در تمام فرنگستان به واسطه سختی و دقت در مسأله ازدواج که دختر تا دارای مبلغ کثیری نباشد به شوهر نمی رود، و هم جدآ زیاده عنان اختیار زنان را سست گرده‌اند و شراب آزادی مطلقه بدیشان نوشانیده‌اند. از این‌رو این گل‌های معطر و این آزادگان مکرم در گرفتن هر شب یک هم‌خوابه و همسر تولید شده‌اند.

اما در هندوستان چون دختران بی بدیل در حسن یا نورسیدگان به دایره بلوغ که شوهر و خواستگاری نداشتند، بر حسب حکم قانون قدیم لا بد خود را برای یک بُت عقد بسته افتخاراً شوهری بت را اختیار می‌کردند و به بندگان بت و پرستندگان او فَرِّيَةٌ إِلَيْهِ وَ طَلَبًا لِمَرْضَايَهٖ<sup>۱۲۷</sup> همسر و هم بستر می‌شدند. و این زنان تا این زمان در ملت هندو بسیار محترم‌اند و از آن وقت تاکنون این زنان خدا تراشیده و خدمت‌گزاران بندگان بت و جوانان عَزَبٍ نو رسیده رسم آزادی و قانون دل شادی را در هندوستان معمول کرده<sup>۱۲۸</sup> و در سایر ملل هند نیز شایع شده است.

اما در ایران نه تنها فقر و فاقه و پریشانی ایشان اسباب رواج بازار است، بلکه طبع عربی با حدیث إِنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ مِنْ كُلِّ قَطْرَةٍ مِنْ قَطْرَاتِ الْعُشْلِ الْمُتَمَّتِعِ مَلَكًا يَسْتَغْفِرُ اللَّهُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ<sup>۱۲۹</sup> مع شده اساسی بی‌میزان و مقیاس این کار شده.

اخلاقی این سه دسته از زنان بر حسب لوازم طبیعت در هر مُلکی طوری است:

اما آنان که در هند خود را با خدای خویش عقد بسته‌اند، اگرچه در محاکمات وجدانی مقصّرند اما چون جزو کیش و آین و اسباب افتخار و شرف

هیں است چندان محزون و معموم نیستند و مؤاخذات و جدانی را به هیکل  
هست حواله می‌کنند و بر حقانیت خود شوهر خویش را گواه می‌آورند.

اماً در فرنگستان اگرچه به واسطه تضییع حقوق عصمت که طبیعی هر زن  
است شرمسارند اماً به مصداقِ آلبیلیه إذا عَمِّتْ طَابِث<sup>۱۲۹</sup> و به واسطه این که  
چندان به گرز مالک دوزخ اعتقاد ندارند آن قدرها در خوف و بیم نیستند و از  
پلیس و داروغه و کدخداداً باک و هراسی ندارند، نهایت در مجمع ریات  
عصمت و عفت خجل و در محکمة طبیعت منفعل اند.<sup>۱۳۰</sup> الف

اماً این فقره در ایران به بدترین وجهی مجری است. زیرا که اسباب خوف  
و خشیت و بوعاث افعال و خجلت از هر جهت جمع است. مع هذا در کمال  
جهات و بی شرمی و در نهایت هرج و مرج و بی نظامی در رواج این متاع جهد  
بلیغ دارند. مثلًاً افعال در محکمة طبیعت و در مجالیس دولت و ملت برای  
فواحش ایران موجود است. خجالت فامیلیا و ترس از خدا، معاقبه روز جزا،  
وحشت از حکومت و داروغه و فراش، لرزه و بیم از پدر و مادر و قوم خویش  
و بیگانه و آشنا، با همه این مصائب از شدت فقر و فاقه تن به هر ملامت و  
همالت درمی‌دهند و بدین بی ناموسی راضی می‌شوند.

فواحش ایران باید دعا به دولت شمرین ذی‌الجوشن و یزید بن معاویه و  
فرزه چعاله کاذبة روضه‌خوانها و بی‌حیاگری حدیث جعل‌کننده و حماقت  
شدنده نمایند؛ و ما اخلاقی رذیله و صفات ناپسندیده فاحشگان ایران را  
لامت می‌نماییم.

در فرنگستان اگر مستی با هزار لیره نوت به حجره منزل یک روسي برود  
والاشد سرمستی پا را از سر و سر از پا نشناشد، جان و مال و ناموشش به  
همالت دولت در حفظ آن روسي است.<sup>۱۳۱</sup> ب

اماً در ایران، هر کس پا در این حلقه نهاد دوچار هزار مصیبت و گرفتار صد  
قسم بدینختی می‌گردد که کم‌تر آن دزدیدن و بردن مال او است، و بسیار دیده

شده که اکثر جندگان ایران با داروغه و کدخدای عقد اخوت و عهد مودت  
بسته‌اند که هر شکارکه به دست آرند به قسمت مالش را تاراج و آبرو و نام و  
شرفش را حراج نمایند. قصص و حکایات شاهد بر این مدعای در دفتر روزگار  
هر زن باز ایرانی پر است. *فَاطْلُبُوا مِنْ أَهْلِهَا.*<sup>۱۳۰</sup>

بالجمله اخلاق این طبقه زنان ایران از سایر زنان آن فاسدتر و خراب‌تر است  
و ضرر و خسارت اینان به ملت از مخدرات عصمت که شرح حالشان شد بیشتر  
است. زیرا که ایرانیان به واسطه اضطرار در جلب درهم و دینار به هر رذالت و  
دناءت تن درداده و بر مردم بی‌چاره هزار گونه حیله و ظلم و خدعا و تزویر و  
دیسیه روا می‌دارند. *فَاضْرِبُو هُنَّ تَمَانِينَ جَلْدَةً ثُمَّ... هُنَّ لِعَلَّهُمْ تُفْلِحُونَ.*<sup>۱۳۱</sup>

### خطابه سی و پنجم

#### [درباره زیان‌های پردگی بودن زنان و زناشویی با زنان نادیده]

ای جلال الدّوله ختمی‌ما ب محض اجتناب از کثرت فحشاء در اعراب به  
حکم الله آیه حجاب را آورده و لثام اعراب کالانعام را مانند لجام از اغلب  
حرکات زشت وحشیانه بازداشت<sup>۱۳۵</sup> الف و اساس عصمت و عفت را تا  
یک درجه در تازیان بنادیده.

اما به همان درجه که دوای این طبیب ریانی و حکیم سبحانی سرسام  
داران تازیان را مفید افتاد، فالجان ایران را کور و کروشل و چلاق کردا  
زنان ایران یک هزار سال است مانند مردگان اعراب و زنده به گوران  
تازیان در زیر پرده حجاب و کفن چلباب مستور و در خانه‌های چون گور  
محجوب و مهجور شده‌اند. دقت زنان ایران در این عادت به درجه‌ای است  
که رویندهای آنان نه روزنه تنفس دارد و نه منظره تجسس.

اما چه فایده که این حجاب به چای این که پرده عصمت و ستر عفت ایشان  
شود سدره‌آدمیت و مانع عظیم برای کسب تربیت و معرفت در ماده آنان گشته.

به قسمی این پرده‌داری زنان ایران را در حجاب از کشفِ دقایق و تعلیم آداب و کسب شرف و علوم منع کرده که بکلی آنان را از درجهٔ آدمیت مهجور و از حظوظِ زندگانی محروم ساخته، نه تنها روی خود را بسته‌اند بلکه دست و پا و بازو و گوش خود را از تمام فواید ممنوع کرده و نصفِ خلق ایران که زنان‌اند حالت فالج فقیر کر و کورِ دست به زنجیر دارند. از این است که همهٔ جاهل و نادان و مهمُل و سرگردان، قدرت بر خدمت اجتماعیه ابدآ در ایشان نیست.<sup>۱۳۵</sup>

حکماء عالم راه کسب دانایی و تحصیل علم و بینایی را چشم و گوش می‌دانند و تمام ادراکات عقلانی را از این دو ممرّ و معبر می‌گویند و در زنان ایران این دو راه مسدود است. نمی‌بینند مگر حرکات ظالمانهٔ شوهر و اعیش‌شوند مگر تعرّضات و فحش‌های آن نامرد دنی را. دیگر خبر از این که مردم در چه زندگانی هستند و برای چه در دنیا زیسته‌اند ندارند. **ضمّ بُكْمَهْ حُفْقَ فَهْمَ لَا يَعْقِلُونَ.**<sup>۱۳۶</sup>

پعنی زنان پرده‌نشینان ایران این حجاب نه تنها ایشان را از حقوق بشریت و هم‌جور و از حظوظِ حیات دور کرده، بلکه ضرر این به مردان به مراتب بیشتر از ایشان است. در محکمةٌ طبیعت به حکم قوانین عادلهٔ وجودانی که در هر انسانی گذارده شده واضح و روشن است که تمام اخلاق عالیه و صفات فاضلهٔ مانند غیرت و شجاعت و ادب و انسانیت و سخاوت و جلالت در الهممی تشکیل می‌شود که زنان به همان سان و هیچ کس بر آن مادام‌های معاشر مه که با شوهران یا دوستان خوش در ملاً عامَ روی گشوده و موی فرو ریطنه در جادهٔ عمومی خیابان شانزلیزه نشسته‌اند اعتراض نمی‌کند، یا در میان پال فلان مردِ مارشال را که می‌رقصد ملامت نمی‌نمایند. اما اگر یک زن برای ادای نماز صبح برخیزد و به آدابِ مقدسات ایران وضو گرفته<sup>۱۳۶</sup> الف سر به زمین و کون به هوا کند گذشته از این که شوهر ملامتش نماید فوراً او را در میان معالجه به بیمارخانه خواهد برد.

یکی از مقدسین در هتل لندن بعد از اخبار به آوردن قهقهه به نماز ایستاده بود. پیشخدمت چون قهقهه می‌آورد می‌بیند این میهمان محترم از وضع معمول طبیعی خارج شده‌گاه خم می‌شودگاه راست، گاه سر به زمین نهاده کون به هوا، گاه دست بلند می‌کند. در کمال حیرت پیش آمده و به دو سه زبان استفسار شوریدگی و اختلال احوال آن مقدس را نموده، چون قدسی مایب مشغول نماز بود جواب نداده، پیشخدمت بی‌چاره متوجه‌آزا اتاق بیرون آمده و شرح حال اورا به مدیر اطلاع داده، مدیر بر حسب وظیفه خوش‌دکتر هتل را برداشته وارد اتاق مقدس می‌گردد. او را در حالت رکوع و سجود می‌بیند. دکتر می‌گویند این مرد به مردِ مرض جنون مبتلاست و اورابرای معالجه بدینجا آورده‌اند. به اداره دارالمجانین اطلاع داده خدمه آن‌جا برای بردن مقدس به هتل می‌آیند. بالاخره پس از قیل و قال و سؤال و جواب بسیار صاحب هتل با مقدس قرار می‌دهد که مدام که در آن هتل است این اطوار جنون کردار را به جا نیاورد. معلوم است عاداتِ هر قومی، خاصه و حشی<sup>۱۳۶</sup> ب در نزد قوم دیگر نه تنها باعث ملامت و سرزنش است، بلکه اسبابِ حیرت و عبرت است. به مثل مسئله فاحشگان، چون منافقی شرع و عرف ایشان است باعث تولید صد قسم اخلاقی رذیله که همه از ترس و خوف است در آنان خواهد شد، برخلاف آن‌جا که مبهیات لذایذ انسانی که مقویات قوه فضیلت است شرف حضور داشته باشند. آن قدری که این ریاحین ریاضی جهان دماغ دل و روان را تازه می‌کنند و فرح و سرور بی‌اندازه می‌دهند هیچ مکیف و منشط و مفرحی آن قدر قوت ندارد. دیدن چشممان شهلای سیاه که چون غزالان قدمس در سایه سنبل زلف بالای چمن و گل و خرمن ارغوان آرمیده، شیران قوی پنجه غیرت را که در نیستانِ جان مردان خفت، بیدار می‌سازد و به هیجان می‌آورد. لب لعلی کوثر‌آسای جان بخشای سهی سروان چمن حسن و ملاحظت که بر چشم نور و حقه یاقوت ہر از گوهر‌هاله‌انداخته، تشنگان وادی شوق و رقابت را به سرچشم شرف و فتوت

می‌رساند. ادب و کمال و ملاحظهٔ حال و ترحم و مررت و انصاف و فتوت در محفلِ بانوان محترمه که درس عشق را مدرس و معلم‌اند به کمال می‌رسد. الفوس که ایرانیان هنوز لذت این مایهٔ حیات<sup>۱۳۷</sup> که یک امت را به حرارت و غیرت زنده می‌کند نچشیده‌اند.

مسلمًاً قوای مردان از معاشرت زنان ده چندان می‌شود که محجوب بمانند و تسکین خاطر و تولید اخلاقی عالیه و صفات متعالیه در مردان [به]<sup>۱۳۸</sup> همراه با زنان در مجالیں عمومی می‌شود و بر غیرت آنان طبعاً می‌افزاید. بلی چون طبیعت مردان را میل به معاشرت و مصاحبت زنان زیاده از حدی است که محتاج به بیان و برهان باشد، در هر ملتی که از این فیض بزرگ معمول و از این فوز عظیم محروم‌اند، ناچار مسئلهٔ بچه‌بازی و غلام‌بارگی تولید شده، زیرا که پسران ساده را به زنان شباهتی است و این از اشتباهات طبیعت است. از این جهت در ملت ایران این [عادت<sup>۱۳۹</sup>] مهملکت بُنیان به سرحد کمال رسیده لَئَلَّوْنَ الرِّجَالَ شَهْرَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ مصدقش در ایران است و اصل این اساس از احتجاب زنان می‌باشد که در ایران پیدا شده، زیرا که آن میل طبیعی که در مردان از دیدار زنان موجود بوده، پس از آن که از آن فیض معمول مانده ناچار به حکم اجبار ایشان را سوق به سوی بچه‌بازی و با پسران عشق‌بازی نمودن کرده.

سعدی شیرازی و قاآنی قبیح و قبح و شعرای دیگر ایران دیوان‌های<sup>۱۴۰</sup> بزرگ در اثبات سخن ما دارند که محتاج به بیان دیگر نیست. بر حسب قانون مطهر اسلام بیع و شری در اشیاء و امتعه غیر معلومه فاسد و باطل است.

این حکم شرع‌انور بکلی در ایران منسوخ شده به قسمی که هر کس خردبار<sup>۱۴۱</sup> هر ده نشینان ایران می‌شود و مشتری مخدّرات ایشان می‌گردد باید ندانسته و افوهه‌پیده و نشناخته بخرد و این خلاف شرع مطاع بکلی اسباب زندگانی زن

و شوهری ایران را در یک عمر معطل و مختل ساخته. چنانچه شبِ زفاف که بعد از اضطراب پرده حجاب از میان برداشته می‌شود بسیار میلی و اساسی بی‌رغبتی در زمین سینه زن و سینه پرکینه شوهر ریشه می‌دواند. چه که بسیار شده در همان شب اول مرد و زن هر دو یکدیگر را نپسندیده و اجباراً و اضطراراً هر دو تن به مدح بی‌جا و نفاق و ریا با هم در داده‌اند. نه مرد را قوّه دم زدن که نمی‌خواهم، و نه زن را تاب لا و تَعَم که با این شوهر خُشْر نمی‌توانم، و این مسأله ناشی از حجاب است.

اما در فرنگستان به حکم بسیار پردازی و به قانون طبیعی پیش از عقد مزاوجت مدت‌های متعددی مرد و نامزد با هم محشور و از اخلاق و عادات هم باخبرند. لهذا با سرورشته ۱۳۸ الف خریده و با خبرت می‌فروشنند و بعد از اطلاعات عقد مزاوجت را می‌بندند.

خلاصه پیش از [این] توانیم علل و خلل تزویجی را که با حجاب شده از ترس متعصبان بی‌غیرت ایران شرح دهیم:

با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی تابی خبر بمیرد در عین خود پرستی<sup>۱۳۴</sup> اما به راستی می‌گوییم که نه به آن شوری شور فرنگستان و نه به این بی‌نمکی ایرانیان باید مسأله ازدواج را رواج داد.

چون فرنگیان آنقدر عنان آزادی و اختیار را در کف زنان نهاده‌اند که اگر آنان را با دیگران در یک بستر خفته بینند دم نزنند و به مدام خلاف احترام نکنند، بالعکس ایرانیان آنقدر عرصه اختیار را به زنان تنگ کرده که بدون اذن شوهر از اتاق بیرون رفتن نتوانند و باید در حجره مقوله بیتوه نمایند.

اما بنازم آن خوبی بی‌عصمی و صفت بی‌شرمی ایشان را که با همه تعصب و دقّت شوهر و رقیت هزار وسیله برای خفتن با حبیب دیگر به کار می‌برند که عقل انسان از درک حیل ایشان حیران بماند. چنان که کتاب مکر زنان از این قبیل قصص پر است.

خلاصه اغلب اخلاق رذیله شوهر و زن در اولاد ایشان طبیعی و فطری  
لسنه ۱۳۸ ب و کار به جایی کشیده که دو برادر متفق در ایران خارج از دایرۀ  
امکان است، و تمام این مفاسد و جمیع این معایب [از] بدی اساس ازدواج و  
رشتی مسأله متعه و تعدد زوجه که مخالف فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَا تَعْدِلُوا فَوَاجِدَةً<sup>۱۲۴</sup>  
[است] تولید شده است.

## خطابه سی و ششم

### [دریارة نجس دانستن اعراب و ایرانیان صاحبان ادیان دیگر را]

ای جلال الدّوله نجاست و کثافت عرب در زمان جاهلیّت به قدری بود که  
خلبرات و قاذورات پیش ایشان در عدادِ مطهرات می‌نمود و با این که هزار  
سال است حکم خدا در مسأله استنجا صادر شده باز هنوز یک عربِ کون  
پسته در جزیره‌العرب نخواهید دید چه جای این که سر و کله خود را تمیز  
نمایند. هماره پای برخنه و سربرخنه با یک قیضهٔ عربی از پشم شتر بافته و با  
موی بز دوخته در آن خارستان عربستان می‌دوند و شتر می‌چرانند. از همان  
گودال آب که شترش می‌نوشد و به میانش جله و آب می‌اندازد می‌خورند و  
روی آن زمین پرخس و خار ریگ‌زار می‌خوابند. آب‌های برکه کفاف  
خوردنشان را نمی‌کند چه جای ریدنشان را.

در مکهٔ مکرمه که أم القری بود آب منحصر به همان چاه مبارک زمزم است  
که هنوز آن یعنی کوثر اثر در جریان است و ادعای ما را برهان ۱۳۹ الف خلاصه  
هفت نبوّت ختمی مرتبت به هزار زحمت و مشقت جزئی اساس طهارت را  
قر میان ایشان احداث کرد و اول نمونه زندگانی را که طهارت و پاکیزگی  
دوی باشد پدیشان آموخت. اما افسوس، کانَ فِي آذانِهم وَفِرَا.<sup>۱۴۰</sup>  
آن نجاست راسخ در طبع عرب جز به ریختن خون ایشان به چیز دیگر پاک  
نمی‌شود و آن کثافت که طبیعی خوبی بادیه‌نشینی است جز به سیلاپ مرگ

بر طرف نخواهد شد.

سوسمار خوردن و موش مردار را لقمة الصباح کردن و پوست شتر نیم  
خام را مانند مائده بهشت جویدن و خانیدن و گوشت گندیده در آفتاب  
خشکیده گاو میش را خورش خوان اعیان خود نمودن کجا باید کریمه اجلاٰ  
*لَكُمُ الْطَّيِّبَاتُ مِنَ الرِّزْقِ* ۱۳۶ درک گردد؟

بلی آن نخوت های بی جا و آن عزت های بی محل و جهت که در آن ملت  
وحشی باریار بوده به آیه *إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يُقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ* ۱۳۷ قوت  
گرفته هر کس سر از قید اطاعت ایشان بر تافت مشرکش خواندن و نجسش گفتند  
تا خونش بربزند و مالش ببرند. اما قوت ملل خارجه و قدرت دول مشترکه و  
مشرکه عرب و سایر مسلمانان را مجبور ساخت که یهود و نصاری را نجس  
ندانسته پاک شمارند. لیکن ایرانیان ۱۳۹ ب بدیخت جز همان مشت کور و کر  
شیعه اثنی عشری را که در ادنی مراتب سفالت و شقاوت دوچار هزار قسم  
کثافت و رذالت اند پاک و ظاهر شمرده و دیگران را اگرچه پرنس پاریسی و لرد  
لندنی باشد که در طهارت ضرب المثل عالم اند نجس و پلید می دانند.

## خطابه سی و هفتم

[درباره پرداختن علمای دین به مسائل واهم و غافل ماندن از مطالب مهم]

ای جلال الدّوله ای خواننده کتاب آن جا که نوشتیم ایرانیان در حسن خود خطای  
می کنند شاید شما تمجمح نموده تصدیق نکردید. من این نکته را برای شما  
مدلول می سازم. آیا دست کثیف عرب جله جمع کن کون ناشوی آحسانی که  
شیعه علی مرتضی است پاک است و حال این که به هزار قسم کثافت و نجاست  
و خاک و غبار آلوده می باشد و دست لرد سالیسیوری لندنی که در تمام عمر خود  
به غذا آلوده نشده، چه جای چرک و کثافت، و هماره در دست کش بوده نجس؟  
بلکه *إِذَا قِسْمَةً ضِيَزِي*. ۱۴۰ بر فرض که شیعه علی مرتضی نباشد و نجس هم

باشد دیگر چرا غذایش که به صریح آیه و طَعَامُ الْذِينَ أُوئُلُوكِتَابَ جَلَّ  
لَكُمْ ۝ [بر شما حلال است، باید نجس باشد؟]

گمان نمی‌کنم که ملتی بعد از عرب و وحشیان آفریقا به نجاست و کثافت و  
پلیدی ایرانی، جز یهودان ساکن ایران و حلال خواران هندوستان در عالم  
باشند. مع ذالک این ۱۴۰ الف سه طایقه کل اهل عالم را که مخالف و منکر  
علیحدت و دیانت ایشانند نجس و پلید دانسته از خوردن غذاهای بدان خوبی  
آنان ابا و امتناع دارند. ابداً ایرانیان تصور نمی‌کنند که نجاست کدام و طهارت  
چیست؟ حوض‌های مسجدها و مدرسه‌ها و خزینه‌های حمام، که پر از گهی  
است آلوده به آب، پاک است زیرا که گر است، اما بدن شوهای کشتی‌های  
بحاری که وصل به دریاست، و حمام‌های استانبول نجس است چون گر نیست  
و در حکم آب قلیل است. خلاصه این حکم طهارت و نجاست که برای تعلیم  
و ارتیبیت ملت عرب بوده آن قدر در ایران تولید و سواست نموده، به درجه‌ای که  
در طهارت‌هوا و پاکی آب دریا شکرده‌اند.

و عالم بزرگ و فقیه ایران بعد از شصت سال تحصیل در کربلا و نجف  
کسی است که مسائل طهارت و نجاست در حفظ داشته باشد و از برای  
کلیدن آب چاه موش افتاده یا ریدن و شاشیدن و حائض و استحاضه شدن  
هزار مسأله باریک‌تر از مو را حل کند و سرش از همه درآید.

هدانیجه رسائل مفصله آنان در این باب شاهد بر مدعای ما است و دلیل ما  
را گواه است.

ای ملت بدیخت ایران، در عصری که علمای ملل متمنه کرات  
معطی ۱۴۱ این جو لايتناهی را در معرض اکتشاف و استکشاف درآورده، علمای  
همه مسأله طهارت و نجاست آب قلیل را در عرصه مذاکرات نهاده‌اند!  
قر زمانی که رسائل بزرگ طبیعت را، مانند کشف تاریخ پیدایش کره زمین  
ما از آفات، علم طبقات‌الا، ض.، اظهار نموده و به میان نهاده‌اند علمای شما

پاکی و نجسی و ذی و مذی حاصل بعد از منی را در ذکر به میان گذارده و موقع مذاکره کرده‌اند.

در اوقاتی که حکمای عالم در فکر ساختن بالوندکه به کره زهره و مریخ و مشتری سفر نمایند، ملاهای شما در کیفیت وضع جریدتین زیر بغل مرده‌گور به گور شده قیامت می‌نمایند و با هم غوغای جنگ. این زمان که در میدان سیاسی و پولیتیک دول و علم ثروت ملل هزار مسأله بزرگ دولتی و ملتی و تجاری در موقع مذاکره است و سیاسی‌شناسان جهان در حل آن دامن همت به کمر زده‌اند فقهای شما در فرق خون حیض یا استحاضه گرفتار و دوچار هزار اقوال و اشکال‌اند.

امان امان امروزه فیلسوفان جهان با عزم جزم و راسخ حاضر شده‌اند که ریشه ظلم و سلطنت دیسپوت مطلقه و سیادت و حکمرانی ملاهای فنا‌تیک را از زمین برآورند<sup>۱۴۱</sup> و براندازند ملاهای شما سر عمر و علی جنگ دارند. این عصر که آنارشیست و نیهیلیست و سوسیالیست‌های دنیا با کمال گرمی و حرارت در کار برانداختن ریشه فقر و فاقه هستند که از اثر مناعت و شناخت و ستم‌گری بی‌انصافان عالم پیدا شده است، حکمای ایران مسأله عروج پیغمبر آخرالزمان را به آسمان حل می‌نمایند.

در این وقت که همه اهالی فرنگستان می‌خواهند مساوات و مواسات رادر گیتی اجرا نمایند عرفای شما در عالم فضیلتِ حسن بصری بر شیخ شبستری‌اند.

وای بر آن ملت که قائد و سائش به عوض این که فضیلت انسانیت و مرؤت و رحم را بیان کند بر سر منبر ثواب هفتاد مرتبه ریش سر بالا شانه کردن را بیان می‌فرماید!

آه و افسوس بر آن ملت از حیات مایوس که دوچار زحمت مرده‌کشی به کریلا و نجف و تحقیقات فاضل دریندی و افادات مرحوم مجلسی گشته و از سعادت

خوش محروم و از جمیع حقوق خود مهجور مانده به قدر وحشیان هندوستان هم از زندگی کامیاب نگردد.  
خلاصه علمای عظام ایران آن قدر در مسأله طهارت و نجاست دقت کرده و کتاب نوشته‌اند که همان اوراقی کتب برای تطهیر و استنجای ملت ایران کافی است.<sup>۱۴۱</sup>

هرگاه یک ایرانی معتقد به عقاید علمای ایران بخواهد دو روز موافق مسائل طهارت و نجاست که فقها نوشته‌اند در استانبول که پای تخت اسلام است زیست و زندگانی کند، البته باید مانند دیوانگان در خارج مملکت به سر گلند یا دوچار هزار احتیاط و اضطرار گردد. به اعتقاد فقهای ایران هوا و زمین و آب استانبول از اثر مَسْ با مللِ خارجه، بلکه خود سنتیان که به اعتقاد اینان نجس‌تر از آنان هستند، نجس است.

این فقهای نادان تصوّر این که بلکه گشت‌وگذار یک ایرانی به ممالک خارجه بیفتد نکرده‌اند و الا این قدر در مسائل طهارت و نجاست نمی‌فرمودند.  
فقیهی می‌گوید نماز کردن با ساعت جایز نیست زیرا که فرنگیان ساعت را پاروهن زیتون چرب می‌کنند و نماز با محمول نجس نشاید و دکمه صدف در لباس مُصلّی روا نباشد.

فقیهی می‌نویسد ما عجب داریم از آنان که قند روسی را که از ممالک روسیه و خارجه می‌آورند که همه کافرند، می‌خورند؛ و آنان که از پارچه‌های فرنگی لباس نموده می‌پوشند و صابون فرنگی استعمال می‌کنند، بلکه در هر چه که از فرنگستان می‌آورند احتیاط است و اجتناب اولی و احوط است.  
**أشهدُكُم بِاللَّهِ أَكْمَلُكُمْ** اگر دو روز این مسأله را که این فقیه دانا طرح کرده در ایران ۱۴۲ الف معمول دارند آیا روز سوم نباید کون برخنه و شکم گرسنه از شهر رو به بیابان بگذارند و در بیغوله‌ها مسکن کنند؟

این مسأله نویس تصوّر نکرده است که یک حرف بی‌جا و مسأله نامریبوط

ملتی را بی پا می کند، چنانچه همین مسائل طهارت و نجاست که تا حال برای ایرانیان نوشته اند تمام ابواب تجارت و معاشرت و ترقی دولت و ملت را بر بی چارگان مسدود کرده است.

مانعی گوییم این مسائل مخالف نظام طبیعی عالم است بلکه می گوییم آیا در اخبار و احادیث و تواریخ وضع سلوک پیغمبر را با کفار ندیده اند که برایشان مهمان می شد و آنان را مهمان می کرد و در رخت خواب خوش می خوابانید چنانچه مولوی در شرح اخلاقی نبوی و ضیافت آن مجوس به خانه خود حکایت کرده است.

ابداً مقصود پیغمبر از طهارت و نجاست این احتیاطات بی جای علمای ایران نبوده است. زیرا که رفتار پیغمبر و کردار آن سرور آشکار و در میدان می باشد.

ملاهای ایران به قسمی در مسأله طهارت و حرام دقت نموده اند که یک لقمه حلال بی احتیاط در تمام ایران ممکن نیست سهل است، در همه عالم موجود نخواهد شد. چنانچه یکی از کبار مقدسین سامرہ را دیدم که از بمیش برای نان خود جو خواسته بوده <sup>۱۴۲</sup> زیرا که اهالی بمیش را کافر حریب می دانست و مال ایشان را حلال و مباح، و در تمام جو و گندم و سایر حبوبات ایران شبیه داشت!

هزار آفرین بر یهود باد که باز علایه شراب می خورند و چندان احتیاط در خوردن گوشت ماهی ندارند با این که یهود به متنه درجه احتیاط در نجاست و طهارت راه می روند.

اما ایرانیان در نوشیدن چای در استکان بلور که به رنگ شراب شبیه، و در پوشیدن ستره و پانطالون که مشابه با لباس کفار است هزار احتیاط و شبیه نموده و با کمال بی شرمی به حدیث مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ <sup>۱۴۰</sup> استدلال می نمایند. سُبْحَانَ اللَّهِ مِنْ جَهَلِ الْجَهَلَاءِ. <sup>۱۴۱</sup>

## خطابه سی و هشتم

### [درباره مقصود اصلی پامبران از آوردن دین‌ها]

ای جلال الدّوله مقصود تمام انبیا از ادیان اصلاح حال ملت و قوم و امت خوش بوده لاغیر. لهذا فرمایشات ایشان یا راجع به اصلاح اخلاق آن ملت بود یا دائز بر مصالح بدنی و روحی و حالی و مالی آنان.

لما مسأله حرمت و منع که در ادیان است راجع به اشیاء مضرّة موذیة شمیّه می‌باشد و در واقع حیّت و حرمت، طبّ شرعی است.

چنانچه همین که موسی امراض قوم خود را از میکروب‌های گوشت گوسفندان و گاوان یا لحم گندیده مانده دید برای پیش‌بندی و چاره<sup>۱۴۳</sup> الف آین امراض حکم فرمود باید عالم آن قوم گوسفند را معاینه کند و گوشت‌هایی که خیر عالم ذبح کند خوردنش احتیاط دارد.

این حکم موسی امروز کار یهود را به متّها درجه سختی و بد بختی اشایده و از خوردن لحم لذیذه محروم گردانیده، و به واسطه نخوردن گوشت صد قسم خوی بد و صفت زشت در ایشان تولید شده.

موافق تصدیق تمام اطبای عالم شراب و عرق بلکه همه مسکرات در هوای گرم عربستان مضرّ و مهلك است و گوشت‌ها بخصوص گوشت خوک در آن هوا به زودی تولید میکرب سمی می‌کنند. ختمی مآب قوم عرب را بعض صحّت موافق طبّ شریعت از خوردن لحم خنزیر و شرب شراب منع فرموده. دیگر نباید گفت لَوْ أَنَّ قَطْرَةً خَمْرٌ وَقَعَتْ عَلَى الْأَرْضِ لَنْ أَكُلَّ مِنْ الظُّرُّهَا وَلَوْ رَأَتْ فِي بِثْرَ وَمَيْتَنَ عَلَيْهَا مَنَارَةً لَنْ أُؤَذَّنَ عَلَيْهَا أَبْدًا لَعَنَ اللَّهِ الْحَامِلِ وَالْمُحْمَلُ<sup>۱۴۴</sup>. معلوم می‌شود که این عبارت را جعل نموده نسبت به علی خاده‌الله و مفتری آن یا از خوارج بوده یا این که علی را بکلی غافل از اسرار اعظام نبوی دانسته است.

مقدّسی می‌گفت من در جامه قرمز نماز گزاردن را جایز ندارم چون

رنگش ۱۴۳ ب شبیه به شراب است. گفتم سفید هم به عرق شبیه است. پس  
نوشیدن آب هم احتیاط دارد!  
واز عجایب این که بعد از مرگ، همین خر مقدس ده خم بزرگ شراب  
کهنه در پشت نمازخانه اش داشت.

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند  
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند<sup>۱۴۳</sup>

### خطابه سی و نهم

#### [درباره نتایج وخیم نادانی و راضی بودن به جهل]

ای جلال الدّوله چون اساس و نظام این عالم بزرگ بر ترقی شده و روز  
به روز ملل و نحل عالم در ترقیات خود کسب شان و شرف و فخر و علوّ  
می‌نمایند، مانند طفیل جنین که آن به آن مراتب بالقوه اش به مقام فعل می‌آید  
البته تکلیفش در هر سن و وقتی مختلف می‌گردد.

همین طور یک ملت در زمان وحشی‌گری تکالیف و احکامی دارد که  
همان احکام و تکالیف بعینه در زمان تمدن و ترقیش نه تنها بی‌اثر و ثمر  
می‌گردد بلکه مُضر و مهلك می‌شود.

آن زمان که رسالت پناه در ملت امّی عامي عرب مبعوث شد حکمت بالغه  
افتضا کرد که بدیشان طهارت و نجاست و حلیت و حرمت را محض تربیت و  
حفظِ صحت ابدانشان بیان فرماید. اکنون باید ملت ایران تکالیف شان و شرف  
و اخلاق بزرگی و جلالت خود را از قرآن کریم استنباط نمایند. والا هر طفل  
چهار ساله ایرانی طهارت و نجاست و پاکی و کثافت را<sup>۱۴۴</sup> الف تمیز می‌دهد و  
ضرر و زیان اغذیه سمنی از اثر نشر علوم بدان درجه رسیده که هر بیوه زن  
ضرر ماست گاو را در مزاج فالج و زیان قرنفل را در شخص سرسام می‌فهمد.  
اما راه تجارت وازدیاد ثروت و ترقی یک ملت و بزرگی یک دولت به بزرگ

لرین علمای ایران پوشیده و پنهان است؛ و آن قدر که امروز ملت و دولت ایران احتیاج به دانستن و سایلِ ثروت و تکمیلِ صنایع و حرفت و ترویج معامله و تجارت و تسدید اخلاق و تعديلِ حکومت و اصلاح عقاید عامه و تسهیل معیشت و معاشرت دارند هرگز عرب تشهه آنقدر احتیاج به دوغ شتر و آب شور ندارد.

و عجب این که تا حال دو سطر در احتیاجات ملت ایران و اصلاح دولت ایشان در تمام کتب فقها و حکما و عرفای آنان نوشته نشده است. آیا جبرئیل امین را فوّه این که از مقام سُدْرَةُ الْمُتَّهِنِی برتر بود هست یا نه؟ اگر هست چرا لرفت؟

و آیا خون و مایخُرُج عَنِ الْإِمَام<sup>۱۴۲</sup> پاک است یا خیر؟ و آیا مقام علی اصغر بالاتر است یا سلمان فارسی؟ و از این قبیل فرمایشات. نه راه حفظ الصحّه، نه اسباب سهولت عبور و مرور و نه باعث تسهیل معیشت و زندگانی و نه حلّت لرقی<sup>۱۴۳</sup> ب و تمدن ملت و دولت ایران می‌شود.

برزگر ایران باید زمان کاشتن تخم گندم و درویدن جو و فصل آب دادن گشتزار و زیاد کردن محصول زمین را بداند. خواه سلمان اشرف باشد یا اباذر، برای او چه فایده یا ضرری دارد؟ اریاپ صنایع و حرف ایران باید راه تکمیل و سهولت و استحکام و خوبی مصنوعات و معمولات خویش را بدانند و بشناسند، نه آفرینش عرش و کرسی و لوح محفوظ و قلم اعلی را. پافندگان ایران به عوض این که چاره خوب بافت و خوش رنگ کردن و آسان ساختن طریق کار کردن و راه رواج امتعه و خوبی اقمشه خویش را بیاموزند، در برابر منبر فلان خر باید بنشینند و تحقیقات موهومه عالم هور قلیا و سر مستتر و مقام مقنع بالسر را گوش کنند.

حکام و عمال ایران به عرض این که علم اکونومی و پولتیکی ملکی و قانون عدالت و مواد حقوق و تسویه و تعديل احکام مایین رعیت را بدانند و بشناسند،

از حکما و عرفا استفسار مسأله جبر و قدر و تفسیر حقیقت را می نمایند. سلاطین ایران که بد بخت ترین مردم جهانند، به جای این که چاره‌ای به حال گرسنگان بی نان و دریدران بی خانه و سامان و لگدکویدگان حکام و ظالمان<sup>۱۴۵</sup> الف بی رحم نمایند و رعایا و تبعه خود را از این فقر و فاقه و ذلت و رذالت و اسارت و حقارت رهاییده بر مستند شوکت و دولت و شرافت و ثروت بنشانند به زیارت امام حسین می روند و تکیه دولت برای شیعه و تعزیه داری می آرایند.

واعظان به جای این که بر منبر که تخت پادشاهی پیغمبر است درس اخلاق نیکو و راه اتفاق و معاشرت و اتحاد و مواسات و طریق ترقی و نجات مردم بی چاره و چاره رفع کساد بازار و کمی آزار ایشان را بیان فرمایند، قصه آدم و حوا و حکایت فرعون و موسی و معاشرة یوسف و زلیخا و بیان عالم جائیلسا و جائبلقا و شهر هور قلیا یا تفسیر دنی فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اوْأَذْنِي<sup>۱۴۶</sup> یا مسأله حیض و نفاس و استنجا را می نمایند. دیگر خبر از آیات عدالت علامات قُولُوا النَّحْقَ وَ لَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ؛<sup>۱۴۷</sup> کمتر مفتا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ؛<sup>۱۴۸</sup> إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ إِلَإِخْسَانِ<sup>۱۴۹</sup> ندارند والا هرگز این گونه لاطائل‌ها را بر منبر نمی گفتند.

روضه خوانان بی شرم و حیای ایران در عوض این که شرح مصیبت و فلاکت و ذلت و ظلمی که بدین دوستان حسین امروزه رسیده [که] هزار بار از ستم وقوع کربلا موحش‌تر و مدهش‌تر و مُرعب‌تر و مهول‌تر است، آن را عنوان نموده<sup>۱۴۵</sup> ب و غیرت مردمان ایران را به هیجان آورده، مزخرفات جعلی دریندی و خرافات فاضل نهادندی را که روز عاشورا هفتاد و دو ساعت بود، و چهارصد شتر عطریات امام علیه السلام در سفر کربلا با خود حمل نمود و ریشه‌های چادرش از مروارید بود یا در یک حمله عباس بن علی سی هزار آدم کشت می خوانند.

بانیان این ماتمکده‌های بی‌شمار به جای این که مجالس متعدد منعقد کنند و شرح ستم و بدبختی و گرسنگی و سختی و برهنگی و ذلت این مشت بی‌چاره پریشان را که امروز دوچار هزار مشقت‌اند نموده و مذاکره کنند و بر این ملت نجیب ایران که پای مال ظلم تازیان و دست‌گیر ظالمان شده‌اند گریه و زاری کنند، برای سکینه خاتون که با آن شرف و شوکت بعد از وقعة کربلا هیش و عشرت‌ها نمود و نه شوی فرمود که آخرین آنان از بنی امیه بود و به حکم عبدالملک بن مروان ایشان را طلاق گفت گریه می‌نمایند و گمان می‌کنند هنوز سکینه خاتون در سن چهارده سالگی دوچار اسیری است.

آه آه از این بدبختی و حماقت که دوچار بی‌چاره ایرانیان شده که عن قریب یا اسیر دست روس‌ها یا خلاپاک‌کن انگلیس‌ها شوند، جز زیاله [کشی] و مهتری و کودکشی کاری نخواهند یافت.<sup>۱۴۶</sup> الف

ای پدران جاهل بی‌عار، امروزه که شما راضی نمی‌شوید اولادتان زیان فرنگی بخواهند و آموختن علوم فرنگیان را عار می‌دانید و کفر می‌شمارید عن قریب این نادانی شما ایشان را مجبور به نوکری و خدمتگاری و جاروب‌کشی و مهتری فرنگیان خواهد ساخت و شما به چشم خود این ذلت کبری را خواهید دید.

در سه هزار سال قبل به واسطه اختلاف دینی که میان ایرانیان اتفاق افتاد و قومی از آنان به مذهب بت‌پرستی گرویدند، جنگی بزرگ میان خداپرستان و بت‌پرستان ایران در طرف افغانستان واقع شد و بت‌پرستان در آن وقوع شکست خورده راه هندوستان پیش گرفته و به تسلط و غلبه فتح سمت شرقی هند را نموده تأسیس پادشاهی در آن نواحی کردند.

محض تسدید واستحکام پادشاهی جدید خویش، ملت قدیم هندوستان را که آنان را پاریا می‌خواندند و حالا به نام حلال خور معروف‌اند کافر و نجس خواندند. رفته رفته کار ملت قدیم هند که پاریا می‌باشند بدان جا کشیده که

اکنون منفور تمام عالم و مردود جمیع ملل و امم‌اند و از حیاتِ خود نصیبی جز خلا پاک‌کنی و جاروب‌کشی ندارند و به کمال فقر و فاقه در بیابان‌ها<sup>۱۴۶</sup> بـ و جنگل‌ها زیست می‌نمایند. عماً قریب دولتی از دول فرنگ بر ایران استیلا نموده و همان معامله که فاتحین هند درباره ملت قدیم آن که پاریا باشد نمودند در حق ایرانیان می‌نمایند و بی‌شک ملت ایران را حالتی بدتر از حالتی پاریا پیدا می‌گردد.

عجب این که ذلت‌های متتمادی که ملت ایران در مدت هزار و سیصد سال کشیده است به قسمی طبایع آنان را ذلیل و حقیر نموده که تمام حیات را متحصر به خوردن نانِ خشک و پوشیدن لباس خشن و خفتن بر زمین سخت می‌دانند. دیگر ابداً تصور آن لذائذ و حظوظِ حیات و راحات و آفراسی که ملل فرنگ دارند نمی‌کنند و آن مسرات و افتخارات که اروپائیان به واسطه ترقی و تمدن پیدا نموده‌اند به خاطرشان نمی‌رسد؛ و هر چه می‌خواهی بدیشان بفهمانی که امروز روی کره ملتی بدبهخت‌تر و قومی فقیر و پریشان‌تر از ایرانیان نیست نمی‌فهمند، بلکه فهمیدن هم نمی‌خواهند. چنان دوچار ظلم و ستم و گرفتار‌آل و غم‌اند که فرصت این که چنین چیزها را بدانند ندارند.

امروز حمال و بقال فرنگستان در راحت و حریت و سرور و عشرت هستند که اولیای دولت ایران دارای آن نیست و ممکن نیست که بشوند.<sup>۱۴۷</sup> الف

#### خطابه چهلم

##### [درباره وجود اخلاقی و داوری آن]

ای جلال الدّوله از برای مؤسیین این بنای منظم در وجود انسان یک دستگاهی است که آن را محکمة عدل و حقانیت الهی می‌گویند و تمام اعمال خیر و شر و میزان حقوق و معیار استعداد هر کس و هر کار در آن محضرا اکبر

سنجدیده می شود و اگر به قدر یک ذرّه حیف و میل در حقوق بشریت و حظوظ  
آدمیت پیدا شود در آن ترازوی درستی و راستی کمایتیگی ظاهر می گردد.  
این میزان عدل را یزدان پاک در دل هر فرد از افراد انسان گذارده که اعمال  
واحوالش را بدان می سنجد: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ  
ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ<sup>۱۰۷</sup> مصدق این میزان و مفهوم این محکمه حق و داد است.  
هرگاه کسی یک ذرّه از راه عدل و انصاف و خلاف لازمه بشریت و صفات  
مخصوصه انسانیت انحراف ورزد فوراً صورت آن در آیینه دلش انعکاس  
پذیرد و در ترازوی عدل و جدانش ظاهر گردد.

واز برای این محکمه محکم هزاران قوای حَقَّه و ایادی طبیعیه که حافظ و  
مراقب این میزان اند در انسان و دیعه نهاده شده است که امروزه شُرُفِ انحراف  
را مجازات به حزن و غم شدید و درد<sup>۱۴۷</sup> ب و آلم مدید می دهند. مولوی گوید:  
هر چه بر تو آید از ظلمات و غم آن زبی باکی و گستاخی است هم<sup>۱۴۹</sup>  
و هر ذرّه خیر و اعتدال را مكافات به سرور و شادی های متمادی خواهند  
داد جَزَاءٌ بِمَا كَسَبُوا.<sup>۱۵۰</sup> از این است که علمای اخلاق اساس سخن خود را بر  
دو خوی نهاده اند: خوی بد و خوی خوب، چنانچه این را لذتی است دائمی و  
آن را آلمی است متمادی. زیرا که هر لذت بدنش در زمان کمی نیست و نابود  
می شود و اسف و اندوه از فوتش بر دل آدمی جای می گذارد و حسرتی تازه و  
کدورتی بی اندازه بر روان ریشش وارد می آورد.

اماکارهای خیر اگرچه زمانش منقضی شود در هر آن آن احسان که به انسانی  
نموده به خاطرش می گذرد و آثار سرور و بشاشت در دلش پیدا می شود.  
وشادی عمل خیر هیچ گاه از دل آدمی بدر نرود و به درد حسرت مبدل  
نگردد. از این است که لذت های اخلاق خوب و خوهای نیک دائمی است و  
روز به روز سرور می زاید<sup>۱۴۸</sup> الف و هرگز حسرت و ندامت برنمی آورد.  
چنان که اگر بیست سال قبل در شبی برف بار، رنج زمستان قهار را بر خود

هموار کرده و عبای خویش را در یک خرابه پر موش و مار بر یک بی نوای زار پوشانیده باشی مادامی که صورت آن خرابه و دستگیری این بی چاره در یادت است دلت شاد و خاطرت از غم آزاد است.

و هیچ مجلس عیش و بزم سروری را بر آن ویرانه ترجیح نخواهی داد.  
همواره آن ذلت و فلاکت را که در آن جا دیده، تاج شرف و افتخار و زیب هنر و اعتبار خویش می شماری و تقلیل محافل و مجالس می نمایی و حال آن که در آن وقت به کمال ذلت و فلاکت بوده.

دردهای بدنی نیز زود در گذر است. چون بیشتر آلام و آکدار از برای تصفیه مشرب و تقویت مذاق آدمیت و اشتها لذائذ را آلام و اقسام زیاد می کند و در ختام آلام انسان حظی بزرگ و ذوقی لطیف در خود می یابد و طعم نعمت و مزه راحت را به خوبی درک می نماید و درواقع هر درد بدنی به راحت منتهی می گردد و ثمرة خوب می دهد.

اما آلام و دردهای اخلاقی بد و خویهای زشت و شر هیچ گاه از خاطر محظی شود<sup>۱۴۸</sup> و تمام حظوظ آدم را محو نموده و سرورش را به غم مبدل می سازد. آن ظالم بی مرد و که بساط عیش خویش را از خون دل بیوه زنان و اشک سرخ یتیمان و لخت جگر بی چارگان رنگین کرده، هر آنی که آن ظلم و تعدی و ستم و بی رحمی که در تحصیل و ترتیب آن بساط عیش بر مردم بی چاره روا داشته به خاطرش می رسد به درد و غم و حزن و آلمش می افزاید و آن بساط عیش گذشته چاره آن غم دائمی بر دل نشته را نخواهد کرد.

خواننده کتاب هرگاه با ظلمه و جبا بره ایران محسور بوده خوب تصدیق خواهد نمود که آن حزن و کدر که از اثر مژا خذات محکمه و جدان در طبع ظالماں ایران است به هیچ مجلس عیش و بساط عشرت و نوشی دفع ورفع نمی شود و لاینقطع برای فرار از این دود و نار، آن ظالماں غدار چاره ها و وسیله ها از برای آن از قبیل صید و کشیدن باده گلنار و به سر بردن با مسخرگان بی عارمی جویند و باز آسوده

لعن شوند و مستریح نمی‌گردند مگر مادامی که از ظلم و ستم خود غافل باشند  
مانند سرمستی سخت و خواب عمیق و استغفال به آشغال عمدۀ، و این قدر لهو  
ولعب و عیش و طرب برای استحصال همان<sup>۱۴۹</sup> الف غفلت‌می‌باشد لاغیزو حال  
آن که ملتفت نیستند ان آخزدی لشید<sup>۱۵۱</sup> هر کجا که می‌گریزی با تو است.

### خطابه چهل و یکم

#### [در شرح ستم مردم ایران بر یکدیگر]

ای جلال الدّوله چون مردمان ایرانی قاطبۀ از اعلیٰ و ادنی بدون استثنا از  
شدّت ظلم‌جویی، بدخوبی، ستم‌پروری، تعدّی گستری، دائمًا مؤاخذات  
طبیعت و فرآشان محکمة عدل و حقانیت به اشدّ شکنجه و عقویت و اصعب  
انتقام در بدترین رذالت و فلاکت دل‌های ایشان را مخاطب و معاتب می‌دارند.  
پس از پدر حقوق خود را می‌جوید که ای نامرد پدر تو چرا مرا به مکاتب  
لبردی و علوم و فنون و حرف و صنایع نیاموختی، و آداب انسانیت و رسوم  
آدمیّت به من یاد ندادی و در عوض خرافاتِ فاضلِ دریندی و مزخرفاتِ  
قطبِ راوندی و افاداتِ شبستری را آزمودی.

شکیّات و سهویّات و مسائل فروع و مقارنات یا اعتقاد به افضلیّت علی بر  
البیا یا فاطمه بر ائمه هُدی کدام مشکلِ جغرافیا یا مسأله حساب و شیمیا یا  
علم تجارت و طریقة معاشرت و آدابِ مصاحبত را برای من یا دیگری حل  
کرده است؟

چنین در رحم مادر به زبان شیرین طبیعت فریاد می‌کند.<sup>۱۴۹ ب</sup> ای پیر  
جادو من بی‌چاره [را] که ودیعت خدا و امانت پروردگارم تو می‌باید در رحم  
خود به خوی‌های خوب و اخلاق مرغوب و طبایع شرف و جلالت پرورش  
بدهی و حالاتِ ذاتی مرا به سرورها و شادی‌ها و خوش‌دلی‌ها و آزادی‌ها و  
فتوّت و شجاعت تکمیل نمایی.

آیا چه گناه داشتم که مرا به مجلس‌گریه وزاری و آه و سوگواری کشان کشان  
کشانیدی و پرای کلثومِ معموم و عبد‌اللهِ مجھولِ معدوم و شهربانوی نامعلوم و رقیه  
وسکینه بر سرو سینه زدی و روی و گونه خراشیدی و یقه دریدی، به قسمی که  
من در رحم برخود لرزیدم و به درجه هلاکت رسیدم و تمام حظوظ و مسیرات  
طبیعی را فوت نموده و شادی‌های گران‌بهای مقوم و خلقت خوش را  
فراموش کردم و با هم و غم هم‌دوش و با درد و آلم از تورذیله ملعونه زاییدم  
باز دست از ظلم و ستم خود برنداشتی. تخم دشمنی عمر و عایشه و  
ابویکر و معاویه و عشق به دختر شاه پریان و ملانکه آسمان و حب ابوذر و  
سلمان در دلم کاشتی. امروزه که در میدان جهان جز فضل و هنر و علم و عمل  
یک ذره گرافات به کار <sup>۱۵۰</sup> الف نمی‌خورد و کسی به چیزی بلکه پشیزی یک  
خروار این مهملات را نمی‌خرد من از محصولات و مزروعات تو و از این

سرمایه تجاری که به من داده‌ای چه ثمر بردارم؟

در تمام جهان جز عثمانی و ایران نام مسلمان مجھول است. در ایران یک  
دینار به عشق مسلمان نمی‌دهند که سهل است، یک قاز هم، عثمانیان هم به  
ازای پاره‌ای برنمی‌دارند.

دشمنی عمر و عایشه که در ایران بی‌ثمر و فایده است در عثمانی مایه  
ضرر و خسارت و اسباب تحقیر و کتك، و در سایر جاهای جهان ذکری از این  
ستخنان نیست.

زن از شوهر حقوق خود را مطالبه می‌کند که ای شوهر نابکار و ای احمد  
بی‌ناموس و عارکه من از جنیں آدم بودم و تو را در زندگانی معاونت و در مشورت  
مدکاری می‌نمودم، روی مرا بستی، چشم و گوش مرا کور و کر کردی، از تمام  
حظوظ آدمیت و حقوق معيشت محروم نمودی. زنده به گور در این خانه  
خرابه‌های چون قبور نشانیدی. اخلاق مرا محظوظ نمودی. زنده به گور در این خانه  
وحیات مرا در حیز اهمال گذاردی مرا مجبوریه هزار حیله و خدمعه و دسیسه و

دندگه و مکر و سوشه کردی. ظلمی که شما شوهران<sup>۱۵۰</sup> ب به ما بی چارگان  
می کنید هیچ کس به هیچ اسیری و هیچ دشمن به هیچ دست گیری نکرده، کجا  
شم رذی الجوشن و میسان بن آنس این معامله ناهنجار و این رفتار ناگوار که شما  
می کنید کرده‌اند؟ مگر پروردگار قهار و منتقم جبار انتقام ما را در یوم جزا از  
شما بگیرد و به وعده خود که *إِذَا الْمَؤْذُودَةُ سُيْلَتْ بِأَيِّ ذَئْبٍ قُتْلَتْ*<sup>۷۲</sup> وفا فرماید و  
**هُوَ الْمُنْتَقِمُ الْجَبَارُ**<sup>۱۵۱</sup>.

شوهران به زنان می گویند شما را ما مددکار زندگانی و معاون معاش و  
کامرانی خوبش می خواستیم. کنون باری ناهموار و دزدی نابکار و حیله کاری مکار  
و دشمنی دل آزار برای ما شده‌اید. هر کس دوچار شما شد نفس راحت کشیدن  
و لقمه گوارا بلعیدن و آب خوش نوشیدن و به خواب راحت آرمیدن را برا او حرام  
نمودید. آه چه بد بخت است شوهری که دوچار شما جادوگر ان غذار و حیله کاران  
نابکار شود. مالمان را می دزدید و تلف می سازید. عرض و ناموس ما را هدر و  
اریاد می دهید، شب و روز از برای اداره معاش شما در اشد دوندگی و تلاش  
و اصعب اشکنجه و عذاییم تا لقمه‌ای تحصیل نموده و شبانگاه با شما به  
آسایش به سر بریم. همه شب تا سحر به رنج لند لند شما گرفتار و به زحمت  
فی فی شما دوچاریم. آن که چه زمان دیدار مرگ را بیستیم و از شر شما  
نرم موطلگان دشمن حیات واستراحت آسوده در آغوشش گیریم.

برایوان کسری صورت سه کس را رسم نموده بودند: اوّلین مردی که سر به  
زالوی خم نهاده وزارزار می گریست و اطرافش را ماران گزنده احاطه کرده بودند  
و هر آن ازدهای مهیب و دمان بر او حمله می برد و از شراره و شعله زهرش  
دره دل آن بی چاره را تازه و سوزش سوزش جان درمانده‌اش را بسی اندازه  
می نمود و در زیر آن رسم به خط جلی نوشته بودند این کسی است که پای بند  
اهل و عیال و روزگارش همواره مالامال و بیال، و احوال به اشد احوال  
ای گرفتار پای بند عیال دگر آسودگی مبند خیال

دومین مردی بود که ریش خود را کنده و یقه را دریده و به سر خود می‌زد و در ذیل آن نوشته بودند: این مردی است که زنش را طلاق گفته و دوباره رجوع نموده کنون از خورده خود پشمیمان و از کرده دوچار سرزنش و درد بی‌درمان است. سومین مردی بود که با کمال شادی و سرور مشغول رقصیدن و خنده‌یدن بود. در ذیل آن نوشته بود: این کسی است که اکنون در محکمه قاضی زن خود را طلاق گفته و از بند و شرّش جسته.<sup>۱۵۱</sup>

درواقع زنان حایة ایران بارهای گرانی هستند که رستم دستان و سام نریمان هم طاقت کشیدن بار آنها را ندارد. بی‌شبّه و شک شوهر به هر درجه از دولت و ثروت و اقبال و مکنت باشد بد بخت ترین اهل عالم است. رعیت ایران به پادشاهان به زیان طبیعت فریاد می‌کنند: ای نادانِ جاهل و ستم‌کار غافل و ای مبهوت خونخوار سرگردان و بی‌مروت بی‌ایمان، ای بی‌شرف و عار و مردود روزگار، یک مملکت را که رشک روضه رضوان و مایه حسرت تمام ممالک جهان بود خراب و ویران و بر اهلش دوزخ و برزخ و زندان کردی، رونق و آب رو و شکوه دولت اصیل نجیب ایران را بردی و همگی ما را دوچار درد و آلم و گرفتار فقر و فاقه و غم نمودی. این حرصن بی‌حد و طمیع بی‌اندازه تو که تنها به خوردن مال و نان و گرفتن جان و روان ما اکتفا نمی‌کند تا مانند اژدهای ضحاک خون جگر و مغز سر ما رعیت درید را نخورد آسوده نمی‌خوابد.

و ما رعیت ایران امروزه لگدکوب ظالمان خونخوار داخله و سرزنش و ملامت و توبیخ دول خارجه و ملل متفرقه شده‌ایم و فردا پای مال سم ستوران لشکر و اسیر دست سال‌دادات<sup>۱۵۲</sup> الف و عسکر ایشان خواهیم شد. زنانمان را در برابر چشممان بارذل بی‌ناموسی دوچار خواهیم دید. اولاد خوبش را در پست‌تر شناخت و وقاحت گرفتار مشاهده خواهیم کرد.

چهل میلیون نفوس ایران در یک‌صد سال قبل الی حال از جو رشم‌اطبقة ستم

کار دریدر بیابان‌ها و گرفتار گُربت و رنج غربت شده‌اند، یا از فقر و فاقه به بدترین دردها جان سپرده، در زیر اشکنجه و داغ و تنگ قجر و کتک و زنجیر و چوب و لگدکوب و در زندان‌های شما به هلاکت مرده‌اند. مگر پروردگار ما که خط بندگی ما بی‌چارگان را به دست شما ستم کاران سپرده و عنان اختیار چهل میلیون نفس را به کف بی‌کفايت شما واگذارده مؤاخذه جان و مطالبه خون ما را از شما نخواهد کرد که ای کاش با این بندگان من مانند آقا در حق نوکر و بنده و مثل دشمن درباره اسیر معامله می‌کردید. هیچ دشمنی اسیر و دست‌گیر خود را بدین ذلت و عذاب اشکنجه نخواهد کرد که شما رعیت را نموده‌اید و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَئِ مُنْقَلِبٌ يَنْقَلِبُونَ.<sup>۱۵۴</sup>

پادشاهان جواب می‌دهند ای رعایای بسی غیرت و ظالمان دست کوتاه بدعقیدت، ما به حکم مجازات و به فرمان انتقام از جانب<sup>۱۵۲</sup> ب طبیعت قاهره از طرف پروردگار جبار مأموریم که شما رعیت بی‌غیرت را که هزاران هزارید و قدرت دم زدن ولا و نعم گفتن از بی‌اتفاقی و بی‌حمیتی و بی‌همتی ندارید، در اشد اشکنجه و عذاب پای‌مال هوا و هوسات خوش سازیم. خون جگر شما شراب ناب است و لخت دل و کبدتان کباب ما، به حکم محکم الحُقُّ لعن غلب<sup>۱۵۵</sup> ما شما را بنده و زرخرید و خانه‌زاد جاوید خوش می‌دانیم، الْعَبْدُ وَ مَا فِي يَدِهِ كَانَ لِمَوْلَاهُ<sup>۱۵۶</sup> را همواره به شما ابلاغ می‌فرماییم.

رعیت ایران برای ما قصابان حکم گوسفند و گاو را دارند. اگر بپرورانند از برای قربانی و تصدق خاک پای گوهر فرسای شهریاری می‌پرورانند.

گاو اگر خسپد و گرچیزی خورد بهر عید ذبح خود می‌پرورد<sup>۱۵۷</sup> خوشابه حال آن دختر رعیت که مورد خدمت‌گزاری حرم محترم سلطنت بشود، و مسعود آن پسر که فدای اجرای میل خاطر ما ظالمان گردد یا در زیر اشکنجه و عذاب و قهر و غضب ما جان سپارد.

حقوق پادشاهان بر رعیت این ایران ویران نه تنها گرفتن مال و جان و باد دادن

عرض و ناموس ایشان است بلکه تا آنان را به ممالک خارجه نفوذند و تا آخر فرد ایرانی را ۱۵۳الف بر خاکستر نشانند و زنان آنان را به دست سربازان جنگلی روسی نسپارند و ته بساطِ فلك زده ایشان را فدای قدم اسبان سالداتِ انگلیز نکنند و خانه خراب‌های آنان را طوبیله و اصطبل خیل و حشم افغان‌ها و عثمانیان نگردانند دست از ایشان برندارند و حقوق خویش را از ممالک ایران ادا کرده نبینند.

ای خواننده کتاب ظلم مانند آتش است و ظالم چون صاعقه آتش بار همان طوری که صاعقه حق خود را سوختن می‌داند و تا نسوزاند حقوقش ادا نمی‌شود، پادشاهان ستم‌کار هم تا تمام مملکت را ویران و تا فرد آخر را دوچار درد بی‌درمان نسازند حق خود را ادا کرده ندانند و به همان قسم که آتش را هر چه طعمه بیشتر دهی قوی‌تر می‌شود و سوختن و اثرش افزون‌تر گردد، ظالم را هر چه بیشتر تمکین نمایند آتش ظلمش زیانه‌دارتر و شراره ستمش افزون‌تر خواهد گردید.

و ما در اینجا به راستی تصدیق می‌کنیم که اکنون هنوز نیم رمی از دولت و ملت ایران باقی است و در حالت نزع و جان‌کننده هستند و باز حقوق پادشاهان ایران از رعیت آن ادا نشده است!<sup>۱۵۳</sup> ب

زیرا که همچنان که تا از کنده درخت خشکیده بنه و بادام در برابر شعله آتش اثری باقی است، یعنی بالکلیه خاکستر نشده حقوق آتش ادا نگردیده، همان طور حقوق پادشاهان ایران هنوز تماماً از رعیت آن ایفا نگردیده است، و امیدواریم که عمماً قریب حقوق آنان از اینان کاملاً ایفا و ادا شده و نام ایران و ایرانی از صفحه جهان برافتد، زیرا که ملت وقتی که بدین درجه بی‌غیرت شوند که ده میلیون ایشان شب و روز در اشد اشکنجه و عذاب به سر برند و قوه این که با دونفر ظالم تاب مقاومت بیاورند یا زیان به مکالمت گشایند نداشته باشند همان بهترکه ره‌سپار عدم گردند و آخرت رامعمور فرمایند و العاقبة للّمُتّقین<sup>۱۵۸</sup>

ناله‌های وجدانی اهالی ایران از دست این علمای نادان تا عنان آسمان می‌رود و عجب این که گویش ملا نادان‌ها ناله‌های ایشان را نمی‌شنوند که فریاد می‌کنند: ای قائدان امت محمد و ای سایسان ملتِ احمد، شما راه خلاص و نجات از دستِ افادات و خرافات فاضلِ دریندی و شیخ میمندی را به ما نشان بدهید. از این که شما ماها را به راه حیات و طریق نجات و خلاص از فقر و فاقه دلالت نماید گذشتیم<sup>۱۵۴</sup> الف آن قدر در مسأله شکیّات و سهوّیات نوشته‌ید که ما در خدا هم شکَ کرده‌ایم. این همه از استبرا سخن راندید و چکانه زدید که نزدیک است از سرربدن هم بگذریم. آن قدر فاسد و افسد و باطل و ناسخ و فاسخ در معاملات و مبایعات و مصالحات نوشته‌ید برای کدام معامله و تجارت است؟ در ایران که جز بازارِ قُرم ساقی متاعی رواج ندارد و جز سرمایه بی‌غیرتی همه چیز کسد است.

مال التّجارة لاشه‌کشی به کربلا و مشهد و قم که این قدر فسخ و ابطال نمی‌خواهد. گمرکِ مردگان را که عثمانیان بی‌لا و نعم می‌گیرند و فتاوی شما را فضیان را به یک پاره هم نمی‌خرند.

فتاوی نافذة شماها در حق ده بیست نفر خر دماغ خشکِ بابی است که حکم قتل و غارت اموالشان را بتلویضید برحسب میل پادشاهان به قوه کارد میرفضیان و چوبِ فراشان جاری است و بس. دیگر کدام تجارت و چه مصالحه و چه مبایعت؟

بلی مقدسین شما ده تو مان از بابت رد مظالم آن هم پول سیاه از حاکم شیراز یا گرمان می‌گیرند و دوکرور حقوق مسلمانان را بدان مصالحه می‌نمایند. یک نامرد نمی‌گوید این بی‌دینان مالِ که وحق کی را به وکالت از جانب کدام کس مصالحه می‌کنند. آن حاکم احمق هم<sup>۱۵۴</sup> بگمان می‌کند که آن حقوق رعیت را گه برد و تلف کرده است و جز انتقام و قهر الهی کسی نمی‌تواند آن را تلافی گند یا آن‌ها را از او ایفا نماید بدین ماست مالی و رویا به بازی‌ها درست می‌شود.

چنین نیست. شفاعت همه پیغمبران در حق این ستم کاران فایده ندارد.

اگر خدای نباشد ز بندهای خشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد سود<sup>۱۵۹</sup> این روضه خوانهای بدتر از شمر و سنان بر سر منبر فتوای هتك پرده شریعت و تغییر اساس احکام نبوت را علانيه می دهند که هر کس یک قطره اشک شور در برابر دروغ و جعلیات بی فروع ما بربزد فوراً همه گناهانش هر چند به قدر ریگ بیابانها و برگ درختان باشد می ریزند و بی جواب و سؤال داخل بهشت گردد و در رفیق اعلا با ائمه هدیه به سر برد.

چه قدر این فتوی مردم ایران را بر ظلم و جور و خوردن حقوقی یک دیگر و پامال نمودن مال و جان و ناموس مردمان جری نموده، که فلان حاکم یا میر غصب خود را اقناع می کند که **الحمد لله** اگر چه هزاران خون ناحق رسختم و مال دو هزار فقیر و یتیم و بیوه زنان را چاپیدم باز به سعادت گریه بر سید الشهداء رسیدم! و دیگر خبر ندارد که لایقطع آه یتیمان و گریه بیوه زنان که از ظلم او به آسمان بالا می رود و گوش ملائکه را کرو قهر<sup>۱۵۵</sup> الف حضرت دادگر را چنان به هیجان آورده که اگر در سینه خود حسین بن علی ماند شمر پناه برد از انتقام خدا خلاصی ندارد. حقوقی این مردم بر روضه خوان دروغ گو بیشتر از پادشاهان ظلم خرو ستم جوست، زیرا که شاید برای کسی که گرفتار یک ظالم نابکار است از گریه و زاری فراغتی دست دهد و ظالم را از کرده خود پشیمان و از ستم خویش نادم و هراسان سازد.

اما هرقدر مستمعین این روضه خوانان بیشتر گریه و زاری می کنند بر قساوت و ظلم اینان و قوه جعاله و دروغ و افترای آنان می افزاید.

اگر پادشاهان صورت حیات و زندگانی مردم را خراب و مختلط می نمایند هیچ گاه مردم را جری و جسور بر فست و فجور نمی سازند.

ولی روضه خوانان آن رعب و ترسی که اساس شریعت پیغمبر برآونهاده شده است که باید از عقاب و عذاب جهنم ترسید و از حدود شریعت تجاوز نکرد

خراب نموده و گریه کنان [بر] حسین بن علی بر حسب فتوای روضه‌خوانان با کمال جرأت و جسارت مرتکب هر معصیت می‌شوند و از ۱۵۵ ب عذاب شدید و تهدید و وعید باک و بیسمی ندارند، چرا که قال الصادق مَنْ يَكُنْ  
از أَبْكَنْ أَوْتَبَأْكَنْ وَ جَبَّثَ لَهُ الْجَنَّةُ<sup>۱۶۰</sup> را جُنَاحه و سپر خویش قرار داده‌اند و آلت  
لحرقِ سد شریعت و هدم اساس دین و ملت کرده‌اند.

حق روضه‌خوان این است که او را زنده در ملا عام پوست کنند و عبرت  
دیگران سازند تا دیگر کسی بندگان خدا را به این جرأت دعوت بر هدم ارکان  
شریعت و خرق پرده دیانت ننماید. گمان ندارم آن قدر ظلمی که بر اولاد و  
احفاد و جنین‌های رَجِم زنان ایران و نطفه‌های کمر مردان از روضه‌خوانان  
می‌شود از فرعون که هزاران طفل سر بریده، شده باشد زیرا که ما از پیش  
لوشتم که حالات عارضی مادران در اطفالِ رحم، البته طبیعت اصلی  
می‌شود؛ و آن طفلي که مادرش در پای منبر روضه‌خوان نشسته و انواع و  
السام صورت‌های موحش و مدهش و مهول و مرعب روضه‌خوان نامرد از  
لیزه سنان بن آنس و خنجر شمر و دریدن و بریدن بازوی عباس و علی اکبر  
مُصوّر دماغ او نموده و از هول و هراس آن دروغ‌های بی‌اساس بر خود لرزیده  
و یقه و گربان دریده و بی‌تابانه زاریده و گریده، بی‌چاره جنین<sup>۱۵۶</sup> الف تمام  
این تصوّرات و حالات در طبیعتش اثر رعب و خوف و حزن و غم، و در  
رویش نماندن رنگ و گوش و عبوس آلم تولید نموده است. از این است که  
طبعاً تمام اهل ایران و اطفال آن ویران مغموم و محزون و خائف و دل خون‌اند  
و این نیست جز از ستم روضه‌خوانان که در حق اطفال و جنین رحم مادران با  
کمال بی‌شرمی و بی‌حیایی به دروغ خواندن می‌کنند.

بلی یک طبقه از مردم ایران از دایرة ظلمه خارج‌اند و در عدد مظلومین  
محسوب، وایشان همان بچگان در رحم مادرانند که تمام ظلم‌های پدر و مادر و  
شاه و رعیت و ملاها و روضه‌خوان‌ها برآن‌ها وارد می‌شود و از ظلم هر طبقه در

طبعِ جنین یک اثر مخصوصی تولید می‌گردد که تا وقت مرگ آن داغ ظلم از جبینِ چنین جنین محو نخواهد شد.

بدی هیأت و زشتی قیافت اطفال از اثر بی میلی و بی رغبتی پدران است در حق مادران ایشان که در وقت انعقاد نطفه از إكمال و ایفای آن به مسرّت و شادمانی قصور و توانی کرده‌اند.

اخلاقی رذیله از دسیسه و حیله و خوف و رعب و مکروه دروغ اطفال<sup>۱۵۶</sup> با آن همه وحشت و دهشت و بیم و خشیت از اثر حیله و دسیسه مادر است که در زمان حمل نموده.

بلاهت و بلاعت و سفاحت و کمی حوصله و کوچکی بطن دماغ و خرابی مشاعر و مدارک اطفال از اثر نامربوطهای ملا نادان‌هاست که مادرش شنیده و خیالات فاسدۀ مملکت هَرقلیا و عالم آُوذنی و دوزخ و نکیر و منکر نموده که همان اوهام بی ارتباط و خیالات بی قیاس در دماغ جنین بی‌چاره اساس گرفته است و انتظام طبیعی دماغش را محو و ابطال و هرج و مرج کرده است.

آن لرزش‌ها و بی‌آناتیتی‌ها و عجز و پستی‌ها و لابه و سستی‌ها و تن به هر رذالت و ستم در دادن‌ها از اثر ستم و ظلم پادشاهان بی‌ایمان و حکام و فراشان و ضابط و داروغگان و سربازان ستمگر ایران در طبع فرزند بی‌چاره به توسط خون و خیال و فکر مادر و پدر پیدا شده است که از نام فراش می‌ترسد و از صدای سرباز می‌لرزد؛ و صورت‌های مدهش و مرعب و هول و هراس‌های نابگاه و حزن و غم‌های بی‌جا و افسردگی و پژمردگی دائمی و دلمردگی مستمر تمامًا از البر بی‌حیاگری و دروغ‌گویی‌ها و جعلیات و هرزه‌سرایی‌ها و گریزهای روشه‌خوان‌ها در طبع جنین راسخ و ریشه‌دار<sup>۱۵۷</sup> گشته است،  
الْأَلْعَنَةُ اللَّهُ عَلَى الظَّالِمِينَ.<sup>۱۶۱</sup>

## خطابه چهل و دویم

ای جلال الدّوله، تاریخ پیدایش تمام این اخلاق رذیله و حالات و طبایع خسیسه و خو و صفات حیله و دسیسه را از زمان تاخت و تاز تازیان و تاراج و استیلای ایشان بر ممالک ایران می‌بینیم و حالت ایرانیان را که دفعه کیش و پادشاهی و مملکت و دولت خود را تسليم سیلاپ مهیب و طوفان عجیب و طریب تازیان کردند، مانند گنجشکان در بدر بی‌سامان که آشیان خویش را ویران بینند و سرگردان و حیران سر به هر سوراخ و آشیان فرو برند جای امن و آسایش برای خود نبینند تشییه می‌کنیم.

همه ایرانیان از آن زمان دوچار مصائب و احزان و بلاهای بی‌پایان شده لگدکوب لشکر عرب و دست‌گیر عسکر ترک و تاجیک و اسیر مغول غول گردیده‌اند و از عقاید مختلفه بی‌میزان و افادات متضاده بی‌اعتدال و ارتباط، مقیاس اساس افکار و کار و بار زندگانی خویش را گم کرده‌اند. گوسفندان را مانند که یک گله گرگ ستمگر برایشان حمله‌ور شده، شبان و راعی خود را از دست داده و مرتع و مأواه خویش را ترک کرده در اطراف بیابان متفرق شده‌اند؛ هرچند عدد از آنان در جلو یک گرگ<sup>۱۵۷</sup> بخون‌خوار راه فرار پیش گرفته نمی‌دانند کجا می‌روند و چه می‌خواهند و چه می‌طلبند.

جمعی عقب خیالات سو فسطانیان یونانی را گرفته سر از موهمات و مهملات لاهوت و جبروت و هپریوت و آنسطقنس اسطلقسات و وادی آرژاخ البرازخ و هیولای اول در آورده‌اند.

این جماعت خود را حکیم و فیلسوف می‌دانند و به قدر یک طفل ابجد خوان یونانی هنوز افکار صائب در دماغ ایشان نیامده است. نمی‌دانند چه می‌گویند و چه... می‌خورند!

بعضی اشعری شده جمع مایین اشیاء متناقضه و تصوّرات متباینه کرده همه اقوالی متضاد را در محل واحد جمع کرده‌اند: مثل اینکه خدا هم یُری و هم

لایری است و هم انتها دارد و هم ندارد و هم قریب است و هم بعید و هم مقارن با اشیاء است و هم مفارق از آن‌ها. در حینی که هر شیء نزد او موجود می‌باشد چیزی در مقام او مذکور نیست.

روح هم فانی است هم باقی، به دلیل گُل شَیْئِ هَالِكَ إِلَّا وَجْهَهُ<sup>۱۶۲</sup> اعمال آدمی هم اجباری است و هم اختیاری و از این مقوله تُرَهات و فرمایشات.<sup>۱۵۸ الف</sup>

بعضی دیگر طریقه اعتزال اختیار کردند و سر از بیابان هولناک لایتناهی وهمی درآورده منکر اساس دین و اسلام شدند. و فرقه‌ای دیگر غالی، دسته‌ای خارجی، گروهی دیگر رافضی...<sup>۱۶۳</sup>

## صد خطابه حوالی و توضیحات

۱ - مؤلف که ظاهرآ مطالب تاریخی خود را از حافظه می‌نوشته، در اینجا به چند اشتبه گرفتارآمده است: نخست آن که داریوش اول یا داریوش بزرگ (جلوس: ۵۲۲ - وفات: ۴۸۶ پیش امیلاد) شاهنشاه هخامنشی و غیر از «شاپور ذوالاکتاف» است و این نکته را امروز تمام کسانی که پیش از انقلاب اسلامی تاریخ ایران پیش از اسلام را در دستان خوانده‌اند می‌دانند.

دوم این که داستان زانو زدن امپراتور روم (ونه پادشاه یونان) در برابر شاهنشاه ایران مربوط به شاپور اول، دومین پادشاه ساسانی است. وی در ۲۴۱ میلادی به پادشاهی رسید و در ۴۲ لاج‌گذاری کرد و بسال ۲۷۲ یا ۲۷۳ میلادی وفات یافت. وی پس از حل مسائلی که در شرق ایران داشت به سوی مغرب بازگشت. در سوریه پیش رفت و به انطاکیه رسید و پس از دادن چند شکست به رومیا آماده بازگشت بود. در این هنگام امپراتور روم گردیانوس (GORDIANUS) کشته شد و جانشین او فیللپوس عرب (L'ARABE PHILLIPE) در انعقاد صلح عجله کرد و پرداخت خراجی هنگفت را پذیرفت، این النهرين و ارمستان را به ایران واگذاشت (۲۴۴). پس از ۱۵ سال باز جنگ با روم آغاز شد و آن، توپیک پرهیاهو تراهم بود. شاپور بسیاری از شهرهای سوریه از جمله انطاکیه را تسخیر کرد و نزدیک الرؤها (EDESSA) به پیروزی بزرگی رسید. امپراتور والریانوس را با هفتاد هزار لژیونر رومی اسیر گرفت، آنان را به ایران رهسپار کرد... شاپور به یاد فتح خود دستور داد تصویر امپراتور روم را که در برابر وی زانو زده، بر پنج نقش بر جسته که روی صخره‌ها و پرتوگاه‌های فارس (از جمله در نقش رستم) حجاری شده منقوش سازند.

سوم این که شاپور ملقب به هوبه سنا (ذوالاکتاف) شاپور دوم، پسر هرمز دوم و دهمین پادشاه ساسانی است که هفتاد سال (۳۰۹ - ۳۷۹ میلادی) پادشاهی کرد و به روایتی در شکم ماد، به شاهی رسید و تاج شاهی را بالای سر مادرش آویختند. وی از بزرگترین پادشاهان ساسانی است و اگرچه پیروزی‌های نمایانی هم در شرق و هم در غرب ایران به دست آورده اما زانو زدن امپراتور روم مربوط بدو نیست.

سرانجام چهارمین و آخرین این که این نقش‌ها - چنان که یاد شد - در طاق‌بستان و کوه بیستون نیست و در فارس است.

۲ - ارنبود را نمی‌دانیم کجاست. ممکن است صورت تحریف شده لفظ آرناآزد (ARNA'UD) به ارزال‌لط باشد. این کلمه به هر یک از ساکنان جمهوری آلبانی و نواحی کوهستانی پیرامون آن گفت ای اندوه. این لفظ ترکی است و از کلمه یونانی آربانتیای (به معنی ساکنان آلبانی) گرفته شده است. لبر لفظ روس به صورت اروس و روم به شکل اروم خاص ترکان است زیرا در زبان ترکی هیچ اسمی که با حرف (ر) یا (غ) آغاز شود وجود ندارد و تمام این‌گونه نام‌ها (مانند رضا و غلام) از زبان‌های دیگر آمده است و چون ترکان درست نمی‌توانند آن را تلفظ کنند روس را اروس و رضا را اارشنه و رشنه را «ارشنه» و غلام را «گولام» گویند. بدیهی است که همزة آغازین اروس و ارمن و ایران هستند از این است و مؤلف را در این باب سهوی دست داده بر روی هم آنچه مؤلف

## حوالی و توضیحات . صد خطابه

درباره مباحث زبان‌شناسی و فقه‌اللّغه می‌نویسد کمتر پایه علمی دارد و بیشتر ناشی از اندیشه‌ها و سنجش‌های شخصی خود است. در فهرست کتاب‌های برآون (ص ۱۴۸) این کلمه آرزو (ARNAWD) آمده و همان آلبانی دانسته شده است.

۳ - این جمله ناقص و مبتدایی است بدون خبر. باید عباراتی مانند «موجود داریم» یا «آماده دارند» و نظایر آن به پایان جمله افزوده شود. با این حال این عبارت فصح و بی خلل نخواهد شد.

۴ - ثریا کجاست وزمین کجاست؟ خرب المثلی است همانند مصراع خواجه حافظ: بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

۵ - قرآن کریم: ۱۴/۲۳ - بزرگ است خدای یکتا که بهترین آفریدگاران است.

۶ - قرآن کریم: ۲۸/۴ - انسان را ناتوان آفریده‌اند.

۷ - این ریشه‌یابی‌ها در بیشتر موارد اصل درستی ندارد و ممکن است به ندرت بعضی از آن‌ها با موازین علمی تطبیق کند. البته باید یادآوری کرد که در دوران زندگی میرزا آفاخان داشت‌های زبان‌شناسی و فقه‌اللّغه و شناخت زبان‌های باستانی مراحل ابتدائی رشد و توسعه خود را می‌پسند و هنوز بدین پایه از ترقی نرسیده و به حل بسیاری از مشکلاتی که امروز روش‌شده است توفیق نیافته بود. در این باب با ذکر مثال در پیش‌گفتار گفتگو شده است.

۸ - قرآن کریم: ۱۳۶/۲ - میان هیچ یک از آنان فرق نگذاریم.

۸ مکرر - این مطلب اساس درستی ندارد. این اشتباه برای مؤلف از آن روی حاصل شده که مولانا جلال‌الدین در دفتر سوم مشنون در شرح مبارزة حضرت موسی با فرعون، دو عنوان ذیل را آورده است: ۱ - مهلت دادن موسی فرعون را تا ساحران را از مداویں جمع کند (صفحه ۴۳ چاپ بروخیم) ۲ - فرستادن فرعون به مداویں در طلب ساحران (ص ۴۳۷). در این دو عنوان «مداوی» اسم عام است جمع مدینه به معنی مطلق شهر، نه پای تخت ساسانی. در متن مشنون هم کوچکترین اشاره‌ای به شهر مداوی نشده است. میرزا آفاخان با دیدن این دو عنوان و بدون توجه به متن، ظاهراً به خطای کمان برده که ساحران را از ایران خواسته‌اند. مگر این که گفته‌وی مستند به منبع، دیگر باشد که نویسنده از آن آگاهی ندارد.

۹ - مثل است: مردم بر راه فرمانروایان خویشند.

۱۰ - قرآن کریم: ۵۴/۵ - این کرم خداست که به هر که خواهد دهد.

۱۱ - چنان که حق است و سزاوار است.

۱۲ - بزرگی خدای راست.

۱۳ - آسمان‌ها و زمین به دادگری برباست.

۱۴ - قرآن کریم: ۲۶/۱۶ ، ۴۵ ، ۲۵/۳۹ - از آن جا که احساس نمی‌کنند.

۱۵ - یوسف، هم به روایت قرآن کریم و تفسیرهای اسلامی، و هم با توجه به مندرجات عهد عتیق، - که کم و بیش با آنچه در قرآن آمده تطبیق می‌کند - هرگز در مصر سلطنت نکرده است. وی سرانجام یکی از کارگزاران بلند پایه فرعون مصر شد و در قحطی هفت ساله این کشور مردم را از گرسنگی و نیتی رهایی داد. در منابع اسلامی وی را «عزیز مصر» خوانده‌اند. در عهد عتیق نیز

## حوالش و توضیحات - صد خطابه

برای شغل وی اصطلاحی قریب به همین معنی به کار رفته است.

خواجه حافظ راست: عزیز مصر، به رغم برادران غیر ز قعر چاه برآمد، به اوچ ماه رسید

بدیهی است که سلطنت پانصد ساله بازماندگان وی نیز فرع همین اصل موهوم است.

۱۶ - آنچه را امروز ذرت می‌نامیم، گیاهی است که پس از کشف آمریکا از آن سرزمنی به دنیاقدیم آمده، و بنابراین در عصر ضحاک وجود نداشته است! اما لفظ ذرت قدیمی است و پیش از اطلاق آن بدین گیاه، به معنی ارزن بوده، ولی مشکل به جای خود باقی است، چه در عربستان ارزن نیز مانند گندم و جو و دیگر غلات، کمتر بدرست می‌آید.

۱۷ - گنار گیاهی است از تیره عناب‌ها که غالباً به صورت درختچه می‌باشد و ارتفاعش بین یک تا ۱/۵ متر است. شاخه‌هایش بی‌گُرک و برگ‌هایش کوچک و بیضوی و نوک تیز و گل‌های به رنگ آبی دارد. میوه‌اش به اندازه یک گوجه کوچک و دارای میان بر خوراکی مطبوع و مأکول است. از تخم میان بر میوه این گیاه تحت اثر آب نوعی شراب تهیه می‌شود. برگ‌های کوییده آن به نام «سدره» در استحمام مصرف می‌شود. گیاه مزبور در جنوب ایران (نواحی کازرون) به فراوانی می‌روید. محتمل است که این گیاه در عربستان نیز وجود داشته باشد چه نام آن در قرآن کریم نیز آمده و در تفسیر قدیمی محفوظ در کمپریج گفته شده است: و سدر را پارسی گنار گویند. (اقتباس از فرهنگ معین)

۱۸ - مثل است: سرگین (ستر) بر وجود اشر دلالت می‌کند.

۱۹ - سَمُّ الْفَار: مرگ موش، اکسید سفیدرنگ ارسنیک را گویند که در شیمی به نام انسیدرید ارسنیو ( $AsO_3$ ) معروف است. سَمٌ بسیار شدیدی است که برای از بین بردن موش مواد غذایی را با آن مخلوط کنند و در دسترس موش گذارند. موشان پس از خوردن سَم در اندک مدتی می‌میرند.

۲۰ - پس آنان نادانند.

۲۱ - به هیچ روی معلوم نیست که مراد از مازندران همان سرزمنی باشد که امروز بدین نام خوانده می‌شود. تغیر نام شهرها و سرزمنی‌های نیز اصلی است مسلم و همواره در طول تاریخ روی داده است. درباره این که مازندران گشوده شده به دست رستم کجا بوده، تاکنون بحث و تحقیق فراوان شده است. جدیدترین این پژوهش‌ها گفتار جلال متینی است در این باب در ایران نامه.

۲۲ - قرآن کریم: ۲۳/۶۲، ۲۳/۴۳ - در آیه نخست کلمه «تحویلا» نیست و آیه دومین چنین است: فلن تَحِدَ لِسَنَةَ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَحِدَ لِسَنَةَ اللَّهِ تَحْوِيلًا. نیز: ۴۸/۲۳ بدون کلمه «تحویلا» - هرگز روشن خدا را تبدیل پذیر و تغیر پذیر نخواهی یافت.

۲۳ - قدمای برای هر یک از برج‌های دوازده گانه فلکی قوه فاعله و متفعله قائل بودند، یعنی آن‌ها را گرم و سرد یا خشک و تر می‌پنداشتند. به همین جهت دوازده برج را به چهار دسته آبی و آتشی و بادی و خاکی تقسیم کرده بودند و هر سه برجی به یکی از این تسمیمات تعلق داشت: برج‌های آبی که دارای مزاجی سرد و ترند: سرطان، عقرب و حوت. برج‌های آتشی که دارای

حوالش و توضیحات - صد خطابه

مزاجی گرم و خشک‌اند: حمل، اسد و قوس. برج‌های بادی، دارای مزاجی گرم و تر: جوزا، میزان و دلو. برج‌های خاکی با مزاجی سرد و خشک: ثور، سبله و جذنی  
۲۴ - قرآن کریم: ۵۵/۲۹ - هر روزی، او به کاری است.

۲۵ - آنارشیسم، نظریه یا اصلی است حاکی از آن که هر حکومتی شرّ است. طرف داران این نظریه خواهان جامعه‌ای هستند که در آن حکومت وجود نداشته باشد. مردم در این جامعه، به جای تسلیم به قانون و اطاعت از قدرت حکومت باید آزادانه قراردادهایی بین خود منعقد سازند که امور تولید و مصرف جامعه را تأمین کنند. آنارشیسم و کمونیسم هردو مخالف مالکیت خصوصی هستند اما آنارشیسم حکومت را عامل بدی می‌شناسد در صورتی که کمونیسم و سوسیالیسم عکس آن را فائلند. نوشته‌های فلسفی وادی درباره آنارشیسم از زمان‌های بسیار قدیم سابقه دارد. مثلاً زنو فیلسوف یونانی در قرن سوم پیش از میلاد هواخواه این فکر بوده است. در قرون وسطی هم نظریه این اندیشه‌ها از سوی بعضی گروه‌های دینی ترویج می‌شد. آنارشیسم به صورت فعلی ابتدا از طرف و. گادوین انگلیسی در اوایل قرن نوزدهم عنوان شد. وی می‌نویسد که قوانین امروزی نتیجه عقل و خردمندی نیاکان مانیست بلکه حاصل شبهوات و ترس‌ها و حسادت‌ها و جاهطلبی‌های ایشان است و علاجی که چنین قوانینی عرضه می‌کنند به مراتب از مفاسدی که مدعی دفع آن هستند بدتر است. گادوین مخالف وجود حکومت و مدعی بود که مردم خود می‌توانند در تهایت صلح و صفا زندگی کنند مشروط بر آن که به جامعه‌های کوچک تقسیم شده و آزاد و مستقل باشند. بعد از او، پ. ژ. پرودون فیلسوف فرانسوی کتاب‌هایی درباره این نظریه نوشت. وی معتقد بود که هرگونه مایلکی ناشی از دزدی است و برای آن که مالکیت خصوصی را از میان بردارد می‌گفت باید یک بانک ملی در هر جامعه تشکیل شود که اساس و سرمایه آن اعتماد مولدان ثروت به یکدیگر باشد تا بتوانند به وسیله آن بانک محصولی را که عمل می‌آورند بین خود به بهای تمام شده معاوضه کنند. پس از پرودون دو تن از اشراف‌زادگان روسیه به نام. باکوین و کروپوتکین به ترویج این نظریه پرداختند. اولی لحنی بسیار تند برای نوشته‌های خود اختیار کردند و لحن دوّمی ملایم‌تر بود. این نظریه در اواخر قرن ۱۹ به آمریکا هم سراحت کرد و یکی از هواخواهان آن و. مکینلی رئیس جمهور کشورهای متعدد آمریکا را به قتل آورد (۱۹۰۱) و این امر موجب شد که دولت امریکا قانونی وضع و از ورود آنارشیستها به آن کشور معانعت کند. روسیه شوروی با آنارشیسم سخت مخالف است و به هواخواهان آن اجازه ترویج این اصل را نمی‌دهد.  
(از: دانرة المعارف فارسی)

۲۶ - نیهیلیسم: نفی مطلق و طرد و انکار هرگونه اندیشه مثبت. این کلمه را نخست بار ایوان تورگنیف نویسنده روسی در داستان خود «پدر و پسر» به کار برد. در روسیه مترجمان و انقلابیان دموکرات را نیهیلیست می‌خوانندند و انکار یعنی قید و شرط تمام فرهنگ گذشته را به آنان نسبت می‌دانند. اما به هر حال باید میان انقلابیان نیهیلیست که نظامات اجتماعی کهنه و ارتقای اجتماعی را نفی می‌کردند، و نفی گرایی هرج و مرچ طلبانه فرق گذاشت (فرهنگ معنی)  
بیشتر فعالیت این گروه، و نیز آنارشیست‌ها در قرن نوزدهم بود و امروز در برابر فعالیت حواشی و توضیحات - صد خطابه

## حوالهای و توضیحات - صد خطابه

گروههای چپ انقلابی دیگر بود و نمودی ندارند.

۲۷ - مصراج از سعدی است در قصیده معروف وی به مطلع:

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار که بز و بحر فراخ است و آدمی بسیار  
در این بیت: من آزموده‌ام این رنج و دیده این زحمت زریمان مننفر بود گزیده مار  
(کلیات سعدی، چاپ امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶ ش. ص ۷۲۱)

۲۸ - استصحاب در اصول فقه، عبارت از آن است که هنگام شک در بقاء حکمی از احکام یا  
موضوعی از موضوعات که دارای حکم است حکم به باقی بودن حالت سابق کنند. مثلًا هرگاه  
لهبکس طولانی شود و از مرگ یا زندگی او آگاه نباشد بنابر اصل استصحاب، همه احکام مانند  
آن که وی زنده باشد قوت خود را حفظ می‌کنند. استصحاب در احکام را استصحاب حکمی و در  
موضوعات را استصحاب موضوعی گویند. در اصطلاح اصولیان این اصل محکوم امارات شرعیه و  
حاکم بر اصول عملیه است. ( دائرة المعارف فارسی) استصحاب قهقرایی یعنی سراحت دادن حکم  
با موضوعی از گذشته دورتر به گذشته نزدیک‌تر یا از گذشته به حال.

۲۹ - قرآن کریم: ۲۵۶/۲ - اکراه در این دین نیست.

۳۰ - قرآن کریم: ۸/۵ - عدالت کنید که آن به پرهیزگاری نزدیک‌تر است.

۳۱ - قرآن کریم: ۹۷/۹ - عربان کفر و نفاقشان سخت‌تر است و به غفلت از حدود آن چیزها که  
حدا بر پیغمبر خوبیش نازل کرده شایسته‌ترند.

۳۲ - قرآن کریم: ۳۶/۱۷ - چیزی را که درباره آن علم نداری بی‌روی مکن.

۳۳ - قرآن کریم: ۲۲/۳۵ - و تو چیزی را به مردگان قبور نمی‌شنوانی.

۳۴ - ای پنده خدای، بشنو و بفهم.

۳۵ - بیت از مولانا جلال الدین است در مثنوی، دفتر دوم، قصه فروختن صوفیان بهیمه مسافر  
را جهت سفره و سمع و اصل آن چنین است:

مرمرما تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید باد

(مثنوی، چاپ بروخیم از روی چاپ نیکلسن، تهران ۱۳۱۴ ش، دفتر دوم، ص ۲۲۸، بیت ۵۶۶)

۳۶ - قرآن کریم: ۹/۵۳ - به فاصله دو کمان یا نزدیک‌تر.

۳۷ - سر خود را بلند کن ای محمد، چون سر برداشت خدای گفت تو حبیب و تو محبوی و تو  
عادل و تو معبدی، اگر تو نبودی هر آینه افلاک را نمی‌آفریدم و اگر علی نبود هر آینه تو را  
نمی‌آفریدم.

۳۸ - قرآن کریم: ۵/۲۰ - خدای رحمان بر عرش استیلا دارد.

۳۹ - من پنده خدایم.

۴۰ - پیشی گرفتن چیزی بر ذات خود ناممکن است.

۴۱ - قرآن کریم: ۱۱۰/۱۸ - من بشری مانند شمايم.

۴۲ - قرآن کریم: ۱۸۸/۷ - و اگر غیب می‌دانستم سود بسیار می‌بردم و بدی به من نمی‌رسید.

۴۳ - قرآن کریم: ۹۳/۱۷ - بگو پروردگارم منزه است، من جز بشری نیم که پیام آورم.

## حوالی و توضیحات - صد خطابه

- ۴۴ - قرآن کریم: ۵۲/۴۲ - تو نه می دانستی کتاب چیست و نه ایمان چیست.
- ۴۵ - تقیه دین من و دین پدران من است.
- ۴۶ - قرآن کریم: ۱۳/۴۹ - گرامی ترین شما نزد خدا پرهبزگارترین شماست، باقی جمله جزو آبه نیست و تفسیر آیه است و ترجمه آن چنین است: یعنی شناساترین شما به تقیه.
- ۴۷ - کسی که تقیه ندارد، دین ندارد.
- ۴۸ - چنین آیه ای در قرآن نیست. اما آیه دیگری هست که در آن به جای جنّة جهنّم آمده است (۶۳/۲۶)، نیز آیه دیگری هست بدین صورت: وَ آتُشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۳۰/۴۱) و در هر حال ترجمه آنچه در متن آمده این است: این بهشتی است که به شما و عده می گردند.
- ۴۹ - کتاب خدا ما را کافی است.
- ۵۰ - برای کسی که می داند حقیقتی بر آن که نمی داند نیست.
- ۵۱ - رسول خدا از موسی پرسید...
- ۵۲ - قرآن کریم: ۶/۳۶ - تا گروهی را که پدرانشان بیم نیافته‌اند و خودشان بی خبرند، بیم رسانی.
- ۵۳ - قرآن کریم: ۴۶/۲۸ - ۳/۲۲ - بیم رسانی سری ایشان نیامده است.
- ۵۴ - قرآن کریم: ۹۲/۶ - تا مادر قریبها (مکّه) را با هر که اطراف آن هست بیم دهی.
- ۵۵ - دروزیان بی روان مردی هستند به نام ذَرَزَی. وی یکی از داعیان باطنیان و از یاران الحاکم بالمرالله خلیفه فاطمی (متوفی ۴۱۱ھ. ق / ۱۰۱۹م.) بود و رساله‌ای نوشته و در آن مدعی شد که روح آدم به علی بن ابی طالب و از وی به الحاکم حلول کرده است. مردم قاهره بر وی شوریدند و الحاکم او را به سوی شام فرستاد. وی در لبنان و سوریه اقامات گزید و به انتشار مذهب خویش پرداخت و امیران تنوخی (ساکن لبنان) آمادگی خود را برای قبول مذهب وی ابراز کردند. فرقه دروزیان منسوب بدوست این گروه در قرون متتمادی، مخصوصاً در قرن سیزدهم هجری به سوریه رفتند و در نواحی لجه و مرفعات کوه حوران - که به نام ایشان جبل دروز نامیده شد - سکونت گزیدند. این فرقه تشکیل حکومتی به نام «جبل دروز» دادند و سویدا را پای تخت خود کردند. در سال ۱۹۲۱ ناحیه دروز جزو حکومت سوریه شد. تعداد دروز لبنان ۸۲۰۰۰ تن است. جبل دروز یا جبل حوران منطقه‌ای است کوهستانی در سوریه جنوبی میان دشت حوران از مغرب و لجه از شمال و صفا از شرق، کوه‌های این منطقه آتش‌فشنگ‌های خاموشند و مهم‌ترین آن‌ها تل جفنه یا حوران است. ساکنان این منطقه دروزند و تعداد آنان قریب هفتاد هزار تن است.
- ۵۶ - قرآن کریم: ۳۱/۹ - غیر خدا، حبران و راهبان خویش را، خدا گرفتند.
- ۵۷ - قرآن کریم: ۲/۱۳۶ ، ۸۲/۳ - میان هیچ یک از ایشان فرق نهیم.
- ۵۸ - نه از دوستی علی بلکه از دشمنی معاویه.
- ۵۹ - حمزه میرزا حشمت‌الدوله (متوفی ۱۲۹۷ھ. ق.) از شاهزادگان و حاکمان و امیران معروف سلسله قاجار، پسر عباس میرزا ولی عهد. مقارن آغاز فتنه سالار به خراسان رفت و آن فتنه را فرو نشاند. چندی بعد به سبب شورش اهالی مشهد و قریت فتنه سالار در مشهد به

محاصره افتاد، و از آن جا به هرات گریخت. پس از آن حکومت آذربایجان یافت و در زمان حکومت او بود که سید باب در آذربایجان محاکمه شد و به قتل آمد (۱۲۶۶ق.). در سال ۱۲۷۰ حمزه میرزا از حکومت آذربایجان معزول شد و سالی بعد حکومت اصفهان یافت (۱۲۷۱). چندی بعد والی خراسان شد (۱۲۷۵) و به سبب سوء تدبیر دو سال بعد معزول شد (۱۲۷۷). نیز در سال ۱۲۸۵ والی خراسان شد. در اوخر عمر، حمزه میرزا حکومت بروجرد داشت، و تعدی و اجحاف او در آن جا سبب شد که علمای آن ولایت از او نزد شاه شکایت بردن (۱۲۹۵). چندی بعد حمزه میرزا مأمور دفع فتنه شیخ عَبِيدُ اللَّهِ گرد نشنبندی شد و در اثنای لشکرکشی در صائین قلعه افشار (شاهین دژ فعلی) به مرگ طبیعی درگذشت (دایرة المعارف فارسی)  
ظاهرآ اشاره میرزا آقاخان به والی گری حمزه میرزا در خراسان به سال ۱۲۷۵ و «سوء تدبیر» اوست، چه این تنها مورده است که وی پس از عزل بار دیگر به سمت والی خراسان منصوب می شود.

۶۰- شعر از خواجه حافظ است. دیوان حافظ به اهتمام شادروانان محمد قزوینی و دکتر لاسم غنی، غزل شماره ۴۸۱.

۶۱- زادالمعاد کتابی است در ادعیه و اوراد و آداب و اعمال مسلمانان شیعه در اوقات و احوال مختلف. پیش از آن که مفاتیح الجنان حاج شیخ عباس قمی در میان متشرعنان شهرت یابد، و نیز در قرن سیزدهم و آغاز قرن چهاردهم هجری زادالمعاد مجلی معروف‌ترین کتاب در نوع خود و بارها به طبع رسیده و انتشار یافته بود.

حرز امام محمد تقی معروف به حرزجواد، دعایی است منقول از آن حضرت و درباره آن در کتب ادعیه خواص فراوان یاد شده است که مهم‌ترین آنان نگاهداری صاحب دعا از خطرهای جانی و قصد دشمنان است.

ظاهرآ دو دعای سیفی موجود است که یکی را سیفی صغیر و دیگری را سیفی کبیر نامند. شیخ عباس قمی سیفی صغیر را در مفاتیح الجنان نقل کرده و در مقدمه آن نوشته است: ثقة الاسلام نوری... آن را ذکر کرده و فرموده که از برای این دعا در کلمات ارباب طلسمات و تحریرات شرح طریب است و از برای او آثار عجیبه ذکر کرده‌اند و من چون اعتماد بر آن نداشتم ذکر نکردم، لکن اصل دعا را ذکر می‌کنم تسامحاً و تأسياً باللهم والاعلام. سپس دعا را آورده است.

جوشن کبیر: این دعا را جبرئیل آورد... برای پیغمبر در یکی از غزوات و... عرض کرد که یا محمد پروردگارت... می‌فرماید که بکن این جوشن را و بخوان این دعا را که او امان است برای تو و امّت تو... هر که آن را بر کفن خویش بنویسد حق تعالی حیا فرماید که او را به آتش عذاب کند و... این دعا صد فصل است و هر فصل مشتمل بر ده اسم الهی است... الخ.

اما جوشن صغیر، دعائی است رفیع الثان... و چون موسی هادی عباسی قصد قتل حضرت کاظم علیه السلام نمود آن حضرت این دعا را خواند، جذش پیغمبر (ص) را در خواب دید که با او فرمود حق تعالی هلاک خواهد کرد دشمن تو را... متن این دعا در مراجع مختلف شیعه به اختلاف آمده است.

خواشی و توضیحات - صد خطابه

دعای ابوحمزه ئیمالي ۲۴ صفحه از مفاتیح الجنان شیخ قمی را به خود اختصاص داده و مؤلف بی آن که درباره خواص آن سخن بگوید در مقدمه آن آورده است: در مصباح شیخ است که روایت کرده ابوحمزه ئیمالي که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ماه رمضان بیشتر از شب را نماز می کرد و چون سحر می شد این دعا را می خواند.

۶۲- من لا يحضره الفقيه، یکی از چهار کتاب مهم حديث در مذهب شیعه معروف به «ارکان اربعه» تأليف شیخ ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی معروف به شیخ صدوق و ابن بابویه (متوفی در ۳۲۹ هـ. ق.). سه کتاب دیگر از ارکان اربعه عبارتند از: کافی تأليف محمدبن یعقوب کلینی، تهذیب الأحكام و استبصار از شیخ ابو جعفر طوسی معروف به شیخ الطایفه.

اسفار اربعه کتابی است فلسفی در حکمت الهی، جامع بین حکمت مثاء و حکمت اشراف از صدرالدین شیرازی معروف به ملاصدرا (متوفی ۱۰۵۰ ق). به طوری که مؤلف در پایان مقدمه گوید کتاب را بر حسب سفرهای چهارگانه رهروان عرفان و اولیا (سفر از خلق به حق، از حق در خلق، از حق به خلق و به حق در حق) به چهار سفر قسمت کرده است.

مراد از فتوحات کتاب معروف محبی الدین عربی (۵۶۰-۶۳۸ هـ. ق.) از بزرگان عرفان و مشایخ، به نام الفتوحات المکیّه فی اسرار الملکیّه از امهات کتب تصوّف است.

مقصود از شیخ شیستری نیز شیخ سعد الدین محمودین عبدالکریم عارف معروف (متوفی ۷۲۰ هـ. ق.) است. وی در جواب پرسش‌های امیر سید حسینی هروی عارف خراسانی و خلیف شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی مثنوی گلشن راز را به نظم آورد. امروز این مثنوی و شرح‌های متعددی که بر آن نوشته‌اند از متن‌های معتبر تصوّف است. شگفت اینکه شیخ شیستری شاعر نبود و پیش از این مثنوی (و شاید پس از آن نیز) هرگز شعر نگفته بود.

۶۳- خداوندا ما را از پلیدی‌ها پاک گردان.

۶۴- مصراع از شیخ اجل سعدی است در غزلی به مطلع:

بی دل گمان مبر که نصیحت کند قبول من گوش استماع ندارم لمن یَقُول  
و بیت این است: یک دم نمی‌رود که نه در خاطری ولیک بسیار فرق باشد از اندیشه تاویل  
(کلیات سعدی، چاپ امیرکبیر، تهران ۱۳۵۶، ص ۱۳۷۹)

۶۵- انگیخته شدم برای آن که مکارم اخلاق را تمام کنم.

۶۶- نصیریه تابع محمدبن نصیر نمیری اند و او امام علی النقی را رب و خود را مرسل از طرف او خواند. بعضی گویند نام فرقه‌ای است که به بیوت محمدبن نصیر معتقد هستند. امروز گروهی از نصیریه در شمال سوریه سکونت دارند. بعد از کشتاری که ترک‌ها از علویان (=غلات شیعه) کفر نام علویان به نصیریه بدل شد و پس از ۴۱۲ سال (یعنی پس از پایان جنگ جهانی اول ۱۳۴۶) این فرقه نام علویین بر خود نهادند. علویان به عشاير و قبایل مختلف تقسیم شده‌اند از آن کلیته و آن بزرگ‌ترین قبایل است. نواصره، جهیته، قراحله... و غیره. علویان با نصیریه امروز در کوه‌های لاذقیه، طرابلس و حماة و گروه کمی در دمشق زندگی می‌کنند و تعداد آن‌ها به ۱۲۱ تن می‌رسد (فرهنگ معین).

حوالی و توضیحات - صد خطابه

۶۷- امیری از ما و امیری از شما.

۶۸- مُسَيْلِمَة ملقب به کذاب، مکنی به ابوالمنذر در آخر عهد پیغمبر ادعای نبوت کرد و عدهای از مردم عامه بدو گرویدند و در روزگار خلافت ابویکر به دست مسلمانان کشته شد.

سجاح (متوفی ۵۵ هـ ق). از مدعیان پیغمبری، دختر حارث بن سوید از قبیله تمیم بود و در زمان ابویکر دعوی پیغمبری کرد و عدهای بدو گرد آمدند و در صدد جنگ با خلیفه برآمد. مسلمه کذاب که او نیز دعوی پیغمبری داشت نزد وی آمد و او را تزویج نمود. سجاح یک چند با او بساند و چون از جنگ با مسلمانان می‌ترسید از مسلمه جدا شد و به قبیله خود بازگشت. در این میان مسلمه کشته شد و سجاح اسلام آورد و به بصره رفت و در آن جا وفات یافت.

۶۹- عَشْرَةُ مُبَشِّرٍ: ده تن از صحابه رسول (ص) که پیغمبر بدانان مژده بهشت داد و آنان همارند از: امیر المؤمنین علی (ع)، ابویکر، عمر، عثمان، زبیر، طلحه، سعد بن ابی وقاص، سعید، ابوعبدیه، عبدالرحمن بن عوف. شیعه به دلیل آن که نام سه تن دیگر از خلفای راشدین در این حدیث آمده است آن را قبول ندارد.

۷۰- مُبَايِعِينَ تَحْتَ شَجَرَةِ: این داستان از حوادث فرعی صلح خدیجیه است. در فاصله توقف مسلمانان در خدیجیه چند تن از مردم مکه برای گفتگویا پیغمبر رفت و آمد کردند. پیغمبر نیز سفيرانی فرستاد که از جمله عثمان بود. چون بازگشت عثمان دیر کشید خبری شایع شد که قریش عثمان را کشته‌اند. وقتی این خبر به گوش پیغمبر رسید یاران خود را در زیر درختی گرد آورد و با آنان سخن گفت و موقع را برای آنان تشریح کرد. در این روز مردم با پیغمبر به مرگ بیعت، و تعهد کردن که از برابر قریش (در صورت حمله ایشان) نگریزنند و تا پایی شهادت و جان دادن بایستند. این بیعت در زیر «شجره» در تاریخ اسلام معروف شده است به بیعت «رضوان»، چون خداوند رضای خود را از این گروه مردم با اوهان در سوره فتح ابراز داشته است: خدا از مؤمنان، آن دم که زیر آن درخت با تو بیعت کردند خشنود گشت، خدا آنجه را که در دل‌هایشان بود معلوم داشت و آرامش به ایشان نازل کرد و فتحی نزدیک پادشاهان داد (۱۸۷۴۸).

۷۱- در نسخه اصل نیز این قسم خالی گذاشته شده است. ظاهراً مراد مؤلف مثل معروف: قس که با مادر خود زنا کند با دیگران چه هاکند، بوده است.

۷۲- قرآن کریم: ۸۸۱- ۹-، و چون از قتل دخترک (زنده بگور شده) بازخواست شود، که به چه کلامی کشته شده است؟

۷۳- شیخ احمد احسانی (۱۱۶۶ - ۱۲۴۱) از مشاهیر علمای شیعه و مؤسس طریقه شیخیه و زین الدین بن ابراهیم است. در الاحسان به دنیا آمد و در عتبات در مجالس درس علمای زین الدین به تحصیل پرداخت و به وطن بازگشت. در ۱۲۲۱ هـ ق. به ایران آمد و به مشهد رفت و هنگامی در یزد و مدتی در کرمانشاه زیست و سپس به حجاز و شام و عراق رفت و به خراسان

و قفقاز و سرانجام در سفر حج وفات یافت و در مدینه دفن شد.  
وی در روزگار خویش از علمای بسیار مقبول و محترم به شمار می‌آمد و مریدان بسیار و  
البیان فراوان داشت. به زهد و عزلت و ریاضت علاقه بسیار می‌ورزید و خلوت و تفکر را دوست  
توانی و لومیهات . صد خطابه

## حوالی و توضیحات . صد خطابه

من داشت و افکار او از رنگ عرفان و حکمت خالی نبود. عقاید و آراء شیخ احمد به وسیله شاگردش سید کاظم رشتی تقریر و توضیح شد و طریقه آنان، به نام شیخ احمد، به طریقه یا مذهب شیخیه موسوم گشته است. (دایرة المعارف فارسی)

۷۴ - حاج سید کاظم رشتی فرزند قاسم حسینی رشتی حائری (متوفی ۱۲۵۹ هـ. ق) از شاگردان معروف شیخ احسانی بود و پس از وفات شیخ جانشین او در همه امور دینی و مرجع پیشوای سلسله شیخیه گردید. در حدود ۱۵۰ کتاب و رساله بدو منسوب است. وی در خطبه‌های خود لغز و معماً بسیار به کار می‌برد. پس از مرگ سید کاظم دو تن از شاگردانش به نام حاج محمد کریم خان کرمانی (پیشوای شیخیه) و سید علی محمد باب (مؤسس باییه) ظهرور گردند.

۷۵ - بالاسرى: نام گروه مخالف شیخیه است. دشمنی شیخیان و بالاسریان (مانند دشمنی حیدریان و نعمتیان یعنی مریدان قطب الدین حیدر زاوہ‌ای و شاه نعمت‌الله ولی در عصر صفوی) موجب برانگیختن فتنه‌ها و ریخته شدن خون‌های بسیار شده است. ظاهراً این گروه را از آن جهت بالاسرى نامیده‌اند که محل گرد آمدن آنان در قسمت بالاسری حرم حضرت سید الشهداء در عنجه بوده است.

۷۶ - آخباری و اصولی: فرقه‌ای از اهل تشیع که آخباری نام دارند تنها کتاب و سنت را حفظ می‌شمارند و بر آنند که جمیع احکام را به احادیثی که از ائمه نقل شده رجوع دهند و ناممکن است از استنباط عقلی بپرهیزنند، و از این گذشته هنگام تفسیر هر آیه از آیات قرآن به حدیث مربوط بدان متولی می‌شوند.

اصولیان در برابر اخباریان عقل و اجماع فقهای را از زمان غیبت امام دوازدهم به این طرف نهادند و اصل از اصول فقه می‌شمارند. در اصول شیعه از استصحاب و دو روش استنباط شیعه به نام اصل اشتغال و اصل براءت نیز بحث می‌شود ولی قیاس را (که در منطق تمثیل می‌نمایند) از درجه اعتبار ساقط می‌دانند.

۷۷ - ازلیان گروهی از بایان‌نده‌های هنگام ظهور دعوت میرزا حسین علی نوری مشهور به بهاء‌الله در قبول دعوی او تردید کردند و ادعایی او را که مدعی شده بود موعود باب و «من يظهر الله» است نهذیرفتند؛ و چون این جماعت، برخلاف بهائیه همچنین از میرزا یحیی صبح ازل (برادر کوچک میرزا حسین علی) که خود را خلیفة باب می‌دانست، و قبل از ظهور دعوت بهاء‌الله علوم باشه ایز او را به همین سمت می‌شناختند یعنی روی کردند، به نام ازلی و ازلیه و نیز بایه و بیانیه موسوم شدند. میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی با دو دختر میرزا یحیی صبح ازل ازدواج کرده و داشتند. اما به دلیل آنچه میرزا آقا خان در همین کتاب نوشته است. گمان نمی‌رود که وی شیخ احمد روحی که رفیق موافق و یار شبانروزی مؤلف بود، از نظر دین و آبین بدر اعتماد داشته باشند. اما در هر حال تهمت باییه‌گری که بدین دو مرد بزرگ زده می‌شود نتیجه نهاده وصلت است.

۷۸ - فرزند از صاحب بستر، و برای زناکار سنگ است.

۷۹ - قرآن کریم: ۱۵/۴۷ - کینه‌ای که در سینه‌هایشان بوده برون کرده‌ایم، برادرانه بوده

## حواله و توضیحات - صد خطابه

روبروی همند.

۸۰ - توبیخ فاجر فاسق و توبیخ کافر ملمون.

۸۱ - خری است وحشی یا کافری است عجمی از بنی قطور.

۸۲ - بیت از مولانا جلال الدین است در مشنی، دفتر اول در قصه بازرگان و طوطی. در چاپ

بروکسیم به جای «ای عجب» بوعجب آمده است (بیت ۱۶۱۳)

۸۳ - قرآن کریم: ۱۵۹/۳ - به مرحمت خدا با آنها نرم خوشده‌ای، اگر خشن و سخت دل بودی از گرد تو پراکنده می‌شدند.

۸۴ - خرمای مرا خوردید و فرمان مرا نبردید.

۸۵ - درباره خواستگاری مرد اعرابی از مادر معاویه این قصه در سیرالملوک (سیاست‌نامه) منسوب به خواجه نظام‌الملک آمده است:

گویند که معاویه سخت بردار و حلیم بوده است، چنانکه روزی مردی جوان به وقت آن که بار داده بود و همه بزرگان در پیش او حاضر بودند درآمد با جامه خلق و سلام کرد و در پیش او گستاخ بدلست و گفت: «یا امیرالمؤمنین من امروز به مهمی آمده‌ام پیش تو، اگر وفاکنی تا بگویم.» معاویه گفت: «هرچه ممکن گردد وفاکنم.» گفت: «بدان که من مردی غریب و زن ندارم، و مادر تو شوی ندارد، او را به زنی به من ده، تا من با زن باشم و او با شوهر، و تو را ثواب حاصل آید.» معاویه گفت: «تو مردی جوانی و او زنی بیرون است چنان که در همه دهان او یک دندان نیست. تو او را به چه رغبت من کنی؟» گفت: «بدان که شنیده‌ام که او کوئی بزرگ دارد و من کوئی بزرگ را دوست نمی‌دارم!» معاویه گفت: «والله که پدرم هم از جهت این معنی به زنی کرد و بجز این هیچ هنری نداشت، ولیکن این سخن با مادر بگویم. اگر رغبت کند هیچ کس بدین دلalogی از من اولی تر نباشد.» هیچ تغییری در او نیامد و از جای خوبیش نشد و همه مردمان اقرار دادند که از او حلیم‌تر نبوده (سیرالملوک، به اهتمام هیوبرت دارک، چاپ تهران، ۱۳۴۰، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۶۰ - ۱۶۹).

۸۶ - قرآن کریم: ۱۹۳/۲۶ - روح امانت‌دار به قلب تو نازل کرده.

۸۷ - من خالقی آسمان‌ها و زمین.

۸۸ - قرآن کریم: ۴۳/۵۲ ، ۲۳/۵۹ - خدا از آنجه با او شریک کنند منزه است.

۸۹ - این نخستین شیشه‌ای نیست که در اسلام شکسته است.

۹۰ - چنین آیه‌ای در قرآن نیست. ظاهراً مؤلف آن را از آمیختن دو آیه ساخته است. نخست:

۹۱ - **فَهُنَّمُ الَّذِي كُنْتُمُ تُوعَدُونَ: ۳۶/۶۳** - این جهنه‌ی است که به شما و عده می‌دادند - و دیگری:

۹۲ - **وَإِلَهُكُمْ إِلَهُكُنُّمُ تُوعَدُونَ: ۴۱/۳۰** - به بهشتی که به آن و عده آن می‌دادند شادمان باشید.

۹۳ - در ذهن خود این دو آیه را درهم آمیخته است. معنی آنجه وی نوشته این است: این بهشتی

به شما و عده می‌دادند.

۹۴ - کسی که از متین من تخلّف کند از امت من نیست.

۹۵ - **لَا يَعْلَمُ أَنَّا نَكْفُرُ وَلَا يَعْلَمُ أَنَّا شُرِكٌ** و دوستی ایشان ایمان و نزدیکی جستن بدیشان

## حوالشی و توضیحات - صد خطابه

نژدیکی جستن به خداست.

۹۳ - پست تر از چارپایان.

۹۴ - قرآن کریم: ۶۲/۴۰ - بزرگ است خدای یکتا پروردگار جهانیان.

۹۵ - ای بنده خدای وقتی آن دو فرشته مقرب به سوی تو آمدند.

۹۶ - کیست خدایت؟ کیست پیغمبرت؟ کیست امامت؟ کیست... کیست... کیست...

۹۷ - پدر و مادرم فدای تو باد!

۹۸ - قرآن کریم: ۶۲/۷ و ۶۸ - بیغام‌های پروردگار خویش را به شمامی رسانم.

۹۹ - در متن آمده است: ما أَشْتَلَّكُمْ عَلَىٰ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ عَلَى اللَّهِ، چنین آیه‌ای در قرآن نیست و نژدیک ترین آیه بدین صورت این آیه است: مَا أَشْتَلَّكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ: ۱۰۹/۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۴۵ ، ۱۶۴ ، ۱۸۰ - از شما برای پیغمبری مزدی نمی‌خواهم که مزدی من جز به عهده پروردگار جهانیان نیست. - نظری این آیه با اندک اختلاف الفاظ در قرآن بسیار است.

۱۰۰ - قرآن کریم: ۲۱۴/۲۶ - و خویشان نژدیکت را بترسان.

۱۰۱ - قرآن کریم: ۴۶/۲۸ - تا قومی را که پیش از تو بیم رسانی سوی ایشان نیامده بیم دهی

۱۰۲ - قرآن کریم: ۴/۱۴ - هیچ پیغمبری را جز به زبان قومش نفرستادیم.

۱۰۳ - قرآن کریم: ۲/۶۲ - اوست که میان بدويان پیغمبری از خودشان فرستاد که آیه‌های وی بر ایشان بخواند.

۱۰۴ - قرآن کریم: ۳/۵ - امروز دیستان را برای شما به کمال آوردم و نعمت خویش بر شما تمام کردم و مسلمانی را دین شما انتخاب کردم.

۱۰۵ - قرآن کریم: ۵۱/۲۹ - مگر بستان نیست که ما این کتاب را که برای ایشان خواهیم شود به تو نازل کردیم؟

۱۰۶ - قرآن کریم: ۱۰۱/۶ - خدا منزه است و از آنجه وصف می‌کنند برتر است.

۱۰۷ - قرآن کریم: ۸-۷/۹۹ - هر که هم وزن ذرّه‌ای نیکی کرده باشد (پاداش) آن را ببیند و فر که هم وزن ذرّه‌ای بدی کرده باشد (سزا) آن را ببیند.

۱۰۸ - قرآن کریم: ۴/۶۸ - و همانا تو خلقی عظیم داری.

۱۰۹ - چنین آیه‌ای در قرآن نیست، اما دو جزء نخست و دوام آن با جزئی اختلاف و زیادی در آیه‌های مختلف آمده است: (خداآوند) آنجه خواهد می‌کند و بدانچه اراده کند حکم می‌فرماید.

۱۱۰ - قرآن کریم: ۳/۱۲ - ما بهترین قصه‌ها را برایت باز می‌گوییم.

۱۱۱ - قرآن کریم: ۷۸/۲۲ - در این دین برای شما سختی نهاد.

۱۱۲ - قرآن کریم: ۲-۲۸۶/۲ - خدا هیچ کس را جز به اندازه توانش مکلف نمی‌کند.

۱۱۳ - حدیثی است معتبر که به صورت اصلی فقهی درآمده است. در اصل «فی الاسلام» نیز در پایان آن آمده است: زیان (بدین) و زیان رسانیدن در اسلام

۱۱۴ - حدیث است: به (دینی) آسان و گشاده انگیخته شدم.

۱۱۵ - از نادانی آدمی به خدا پناه می‌بریم.

## حوالی و توضیحات - صد خطابه

- ۱۱۶ - سبحان الله از نادانی بشر.
- ۱۱۷ - قرآن کریم: ۳۲/۷ - بگو چه کسی جامه‌ای را که خدا برای بندگان خوبیش پدید آورده، با روزی‌های پاکیزه، حرام کرده است؟
- ۱۱۸ - مثنوی، دفتر چهارم در حکایت آن شخصی که به وقت استنجا می‌گفت...، چاپ بروخیم، تهران ۱۳۱۵، ص ۷۳۳، بیت ۲۲۴۰ - در این مرجع در مصراع اول به جای «شیخا» کلمه «شخصی» آمده است: گفت شخصی ورد خوب آورده‌ای...
- ۱۱۹ - وجود تو گناهی است که هیچ گناهی با آن منجیده نمی‌شود.
- ۱۲۰ - این بیت در مثنوی چاپ نیکلیس و مثنوی چاپ تهران، زوار، به اهتمام دکتر محمد استعلامی نیست. اما در چاپ خاور در آغاز دفتر اول، در ذیل عنوان بردن پادشاه طبیب را بر سر بیمار تا حال او را ببیند (ص پنجم، بیت ۹، چاپ تهران ۱۳۱۹ ش) آمده است.
- ۱۲۱ - مثنوی، دفتر اول در حکایت مرد بقال و طوطی، چاپ بروخیم، ص ۱۶، بیت ۲۶۸.
- ۱۲۲ - کسی که خواست بدان رجوع کند.
- ۱۲۳ - این تمثیل از فردوسی است در شاهنامه و سخت معروف است.
- ۱۲۴ - قرآن کریم: ۳/۴ - و اگر بیم دارید که عدالت نکنید، فقط یک زن.
- ۱۲۵ - قرآن کریم: ۳۰/۳۰ - نهاد خداست که مردم را بر آن نهاده.
- ۱۲۶ - قرآن کریم: ۳/۴ - دوتا دوتا و سه تا سه تا و چهارتا چهارتا بگیرید.
- ۱۲۷ - برای نزدیکی بد و طلب خشنودی او.
- ۱۲۸ - همانا خداوند از هر قدره از قدرات غسل کسی که متعه کرده است فرشته‌ای خلق ایجاد که برای او تا روز رستاخیز از خدای آمرزش می‌خواهد.
- ۱۲۹ - وقتی بلا همکانی شد آسان می‌شود.
- ۱۳۰ - سلطنه چو بالسریه بُود سهل می‌شد چون عام شد بلیه شود کم اثر همی (ایرج) از اهلش بخواهید.
- ۱۳۱ - آنان را هشتاد تازیانه بزنید سپس... شاید رستگار شوند - جمله ساختگی است و جای این دو کلمه در آن خالی است. عربی آن نیز بی اشکال نیست.
- ۱۳۲ - قرآن کریم: ۱۷۱/۲ - کرو گنگ و کورند و خیزد و روی نمی‌کنند.
- ۱۳۳ - قرآن کریم: ۸۱/۷ - ۵۵/۲۷ - شما از روی شهوت به جای زنان به مردان رو می‌کنید.
- ۱۳۴ - شعر از خواجه حافظ و مطلع غزلی است. «دیوان حافظ به اهتمام شادروانان محمد وکtor غفار غلامی، غزل شماره ۴۲۵».
- ۱۳۵ - گوش‌های ایشان منگین بود.
- ۱۳۶ - روزی‌های پاکیزه بر شما حلال شده است. مؤلف این جمله را آیه قرآن شمرده اما چنین قرآن نیست.
- ۱۳۷ - قرآن کریم: ۲۸/۹ - مشرکان نجس‌اند و به مسجدالحرام نزدیک نشوند.
- ۱۳۸ - قرآن کریم: ۲۲/۵۳ - این خود قسمی ظالمانه است.

- ۱۳۹ - قرآن کریم: ۵/۵ - و طعام کسانی که کتاب دارند بر شما حلال است.
- ۱۴۰ - کسی که خود را به قومی همانند سازد از ایشان است.
- ۱۴۱ - سبحان الله از نادانی جاهلان!
- ۱۴۲ - اگر قطره‌ای شراب بر زمینی افتاد من هرگز از سبزی آن نمی‌خورم و اگر در چاهی افتاد و بر روی آن مثاره‌ای بنا شود من تا ابد هرگز برآن اذان نخواهم گفت. خداوند حمل کننده و حمل شده را لعنت کند.
- ۱۴۳ - مطلع غزلی است از خواجه شیراز (دیوان چاپ فزوینی، غزل شماره ۱۹۹)
- ۱۴۴ - آنچه از امام بیرون می‌آید.
- ۱۴۵ - قرآن کریم: ۸/۵۳ - نزدیک شد و نزدیک‌تر شد که به فاصله دو کمان یا نزدیک‌تر بود.
- ۱۴۶ - حق را بگویید ولو بر ضرر خود شما باشد.
- ۱۴۷ - قرآن کریم: ۳/۶۱ - نزد خدا سخت می‌غوض است که آنچه نمی‌کنید بگویید.
- ۱۴۸ - قرآن کریم: ۹۰/۱۶ - خدا به عدالت و نیکی کردن فرمان می‌دهد.
- ۱۴۹ - مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۹.
- ۱۵۰ - جزای آنچه کسب کردند.
- ۱۵۱ - همانا گرفتن من شدید است.
- ۱۵۲ - و او «خداء انتقام گیرنده و جبار است.
- ۱۵۳ - بیت از شیخ اجل سعدی است در گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت ۷۹ کلیات سعدی امیرکبیر، ص ۸۸.
- ۱۵۴ - قرآن کریم: ۲۲۷/۲۶ - زود باشد کسانی که ستم کرده‌اند بدانند که به کجا بازگشته‌اند می‌کنند.
- ۱۵۵ - حق با کسی است که چیزه شده است.
- ۱۵۶ - بند و آنچه در دست اوست از مولا وی است.
- ۱۵۷ - بیت از مولانا است در مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۴۳. در چاپ بروخیم مهران چنین است: بهر عید و ذبح او می‌پرورد.
- ۱۵۸ - و عاقبت «نیکو» از آن پرهیزگاران است.
- ۱۵۹ - این بیت مطلع یکی از غزل‌های نصیحت‌آمیز سعدی است. کلیات سعدی امیرکبیر، ۱۶۰ - «امام» صادق گفت: کسی که بگرید یا بگریاند یا خود را گربان فراماید، بهشت به او را شود.
- ۱۶۱ - قرآن کریم: ۱۸/۱۱ - ای لعنت خدا بر ستم‌گران باد - در متن «علی‌القوم الظالمون» است. کلمه «القوم» در قرآن نیست و از متن حذف شد.
- ۱۶۲ - قرآن کریم: ۸۸/۲۸ - همه چیز جز ذات وی فانی است.
- ۱۶۳ - این خطابه ناتمام می‌نماید. با این حال تمام نسخه‌های صد خطابه در ۸۸/۲۸ می‌یابد.





## فهرست عام

آزادی (حریت): ۸۶، ۸۱  
آسیا: ۵  
آفتاب: ۵۷، ۲۱، ۲۸، ۴۰، ۴۳، ۴۱، ۵۶  
آفتاب پرستان: ۶۷، ۲۱  
آنارشیست: ۱۷۸، ۸۶  
آهن: ۹  
آئین‌های مذهبی: ۲۱

### الف

ابجد: ۱۱۴  
ابراهیم: ۱۴۹، ۱۳۸، ۵۸  
ابریشم: ۸  
ابن سینا: ۱۳۹

آبها: ۷۲، ۷۱  
آواز و آبادیان: ۵۶  
آب، قلول: ۱۷۷  
آب، آفر: ۱۷۷  
آلان: ۷۹، ۷۲، ۷۱، ۲۳  
آلان پرستان: ۴۳، ۱۷  
آلان کاری: ۱۷  
آلان‌گاهده: ۷۹، ۲۳  
آلترن: ۱۲۸  
آلومینیوم: ۱۴۹  
آلودگی: ۴۳  
آلاین و هیرایش: ۳۸  
آلوارو: ۱۰۴

- |                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| اروپا: ۱۵۷، ۸۱               | ابواب اربعه: ۱۱۴               |
| اروپایی (اروپاییان): ۱۱۳، ۳۲ | ابوالملل: ۱۵                   |
| اروس: ۳                      | ابوحمزه یثمالی: ۱۱۴            |
| اروم: ۳                      | ابودر: ۱۸۳                     |
| أُريان: ۳                    | ابوسفیان: ۱۶۵                  |
| أُرياتنال: ۳                 | احتجاب: ر.ک. حجاب              |
| ازدواج: ر.ک. تزویج           | احسایی، احمد: ۱۲۵، ۱۷۶         |
| ازلی: ۱۲۵                    | احمد احسایی، شیخ: ر.ک. احسایی، |
| ازدها (ازدراک، ازدهاک): ۶۱   | احمد                           |
| - اساطیر: ۳۲                 | اخبار: ۱۰۴                     |
| اسپانیا: ۱۳۲                 | اخباری: ۱۲۵                    |
| استاره‌نامه: ۴، ۴۱           | اخلاق و عادات ملت: ۱۵، ۱۴      |
| استانیول: ۱۶۶، ۱۷۷، ۱۷۹      | ادعیه: ۱۴۸                     |
| استبراء: ۱۱۶، ۱۹۵            | ارابه: ۲                       |
| استحاضه: ۱۷۷                 | ارباب صنایع و حرف ایران: ۱۸۳   |
| استحاضه قلیله: ۱۱۶           | اردشیر بابکان: ۷۹، ۸۰          |
| استحاضه کثیره: ۱۱۶           | اردی بهشت، جشن: ۱۸             |
| استخر فارس: ۵، ۷۳            | ارسطو: ۶۹                      |
| استرونومی: ۴، ۴۱             | ارکنج: ۵                       |
| استصحاب قهقرایی: ۹۲          | ارمن: ۳                        |
| استنجه: ۱۱۶                  | ارمنستان: ۵                    |
| أسطقس: ۱۱۹                   | ارنبود: ۳                      |
| اسفار: ۱۱۹                   | ارواح سجین: ۷۲                 |
| اسفندارمذ، جشن: ۱۸           | ارواح علیین: ۷۲                |
| اسکندر: ۵۲، ۶۹، ۷۰، ۸۱، ۱۷۹  | اروپ: ۳                        |

البرزکوه: ٦٦	اسلام: ٥٢، ٥٢، ٥٥، ٩٣، ٧٧، ٧٣، ٥٩، ٩٤، ٩٣
الف ليلة: ١٢٩	١٠٣، ١٠٢، ١١٤، ١٠٨، ١٠٧، ١٠٦
الموت، جبال: ١٠٨	١٤٨، ١٤٧، ١٣٩، ١٣٥، ١٢٣، ١١٧
الوندکوه: ٦، ٧	١٧٩، ١٧٣، ١٥٨
ام القرى: ١٧٥	اسماعيليه: ١٠٨
ام المؤمنين: ر.ك. عايشه	الشعرى: ١٩٩
امام جعفرصادق: ر.ك. جعفرصادق، امام	أصول: ١١٨
امام جمعة تهران: ١٦٧	أصولی (أصولیان): ١٢٥، ٩٢
امام حسین: ر.ك. حسین بن علی	اهندهال: ٥٣
امام رضای غریب: ١٥٤	اهندهال: ٢٠٠
امام فخر رازی: ١٣٩	اهراب: ر.ك. تازیان
امام محمد تقی: ر.ك. محمد تقی، امام	اهراب، خلقیات: ر.ك. تازیان، خلقیات
امام موسی کاظم: ر.ك. موسی کاظم، امام	الهزارآب: ٦٨
امراض مزمنه: ٩	الهزارآب: ٧٠، ٦٨
امراض مصریه: ٧٢، ٩	الهزارآب: ٥٣
امراض و همی: ٤٢	الهزارآب: ١٤١
امریکا: ١٤١	الهفغان: ١٩٤، ١٦١
امریکاییں: ١١٣	الهفغانستان: ٤، ٦٧، ٧٦، ١٨٥
امید: ٥٤، ٥٣، ٣٦	الهلال طور: ٤٣
انفلوآنزا: ٩	الهلال، علم: ٤٢
انگلیس: ٨، ٦٦، ٧٧، ٧٨، ١١٠، ١٣٢، ١٣٢	انفراہ ایران: ٧٣
انگلیسیان (انگلیسی): ١٥، ٨	انقل ایگ، خوردن
انوشیروان: ١٧، ٨٤، ٨٣، ٨٦	الهودی: ١٤، ١١٦، ١١٧
اور: ٣	الهودی (عدل، داد، مواسات): ٨١، ٨٤، تا ٨٤

- ایران - مذهب: ۲۲  
 ایران - معادن: ۹، ۸  
 ایران، ملت: ۳، ۲۳، ۵۴، ۴۷، ۴، ۶۸، ۵۰، ۷۹  
 ایران، هلط: ۴  
 ایران - هنرها: ۳۸  
 ایرانیان (ایرانی) نیز نگ: بر. ک. عجم: ۱۹  
 ایرانیان - خوی و صفات: ۳۸  
 ایلچی: ۷۴  
 ایمان: ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۰  
 ایوان کسری: ۱۹۱
- اوس: ۱۲۴  
 اهرمن: ۳۹  
 ایران: ۱ تا ۱۰، ۱۲، ۱۷، ۱۹ تا ۳۸، ۴۱ تا ۴۱  
 ایران - آب و هوا: ۱۰، ۹، ۵  
 ایران باستان: ۱  
 ایران - تمدن: ۱۷، ۲  
 ایران - جانوران (طبیور، وحش): ۱۰  
 ایران - جشنها (نیایش‌ها، قربانی‌ها، مهمانی‌ها): ۳۸، ۲۲، ۱۸  
 ایران - جنگ (آلات حرب، جنگ‌خانه، لشکرکشی): ۱۸، ۱۹  
 ایران - جنگلها: ۷  
 ایران - حمل و نقل: ۱۳  
 ایران - درختان: ۶  
 ایران، دولت: ۸، ۴۲، ۴۵، ۴۲، ۵۸، ۷۹، ۸۳  
 ایران - رودها: ۸  
 ایران - صنایع: ۱۷، ۱۲  
 ایران - قوه حربیه: ۱۹، ۱۸  
 ایران - گیاهان: ۶

## ب

---

- باب (سید): بر. ک. باب، هاری  
 باب الابواب: ۴  
 بابل: ۵، ۲۲، ۴۱  
 بابلیان: ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۵۲

باب، علی محمد - بابی:	١٢٥، ١١٤، ٥٦
بریدن و دوختن:	١٧
بزمان کوه:	٨ تا ٦
بسفور، بوغاز:	٤
بصره:	٦٠
بغداد:	٦٠، ٦٧، ١٢٢، ١٠٧، ١٠٤، ١٢٣
بقا:	٦٥
بلخ:	٥
بلوج:	١٣٣
بلوچستان:	٤، ٦ تا ٨، ٦٣، ٦٠، ١٠٧
بعشی:	١٨٠
بعپور:	١٩، ٨، ٧
بنان کوه:	٦
بندر عباس:	٧
بني اسرائیل:	٥٨، ٥٩
بني امیه:	١٠٣، ١٠٤، ١٠٨، ١١٨، ١٢٧
	١٢٩
بني عباس:	١٠٨ تا ١٠٦، ١٠٤، ١٠٣
	١٢٩، ١٢٧، ١١٨، ١١٠
بودا:	١٤٣، ١٥٧
بوزرجمهر:	٨٣
بوشهر:	٩
بهار:	٤٠
بهایی:	١٢٥
بهرأسمان:	٩
باریار ز.ک. ملت وحشی (باریان)	
بارید:	١٨
بارعام:	٧٤
بالندگی:	١٨٣
بالاسری:	١٢٥
بالون:	١٧٨
باپرید بسطامی:	١١٤
باء سومنات:	٩٧
باء و بت هرستی:	٧٧، ٧٦، ١٠٣، ١٣٤
	١٨٥، ١٦٨، ١٣٩
باءه بازی:	١٧٣
باء الالوار:	١١٥
باء هزار:	٦٧
باء را:	٥
باء عرب:	٤
باء هدایت:	١٠١، ٩٨، ٩٦
	٧٩
باءه اولارخ:	١٩٩
باءه ایران:	١٨٣
باءه ایگ، رجیب هرسی	
	١٦
باءه هائی:	٩٩
باءه هفتم:	٣٣

پرده‌نشیان: ۱۷۳، ۱۷۱	بهرام: ۱۶
پرسن پاریس: ۱۶، ۱۲۰، ۱۵۲، ۱۶۱	بهرام دین آور: ۷۷
۱۷۶	بهشت: ۷۲
پرهشته (پرشته، فرشته): ۴۰، ۲۱	بیان: ۶۶
پریان: ۲۲، ۳۴ تا ۳۶، ۵۷، ۷۶، ۹۱	بیت المقدس: ۱۰۷، ۷۳، ۶۷، ۵۸، ۵۹
پشم و پنبه: ۹	بیستون: ۲
پندت بزرگ: ۳۲	بیعت: ۴۷
بولتیک: ۱۷۸، ۷۸، ۶۸	بیع و شری: ۱۷۳
بوئزی: ۳۸	بیم: ر.ک. ترس
پیغمبر: ر.ک. محمد، حضرت	

پ

ت
تاجیک: ۱۹۹
تاریخ طبیعی: ۴۰، ۳۷
تازیان: ۱ تا ۳، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۵۶ تا ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷
تازیان: ۹۲ تا ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹
تازیان: ۱۰۷، ۱۰۴ تا ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵
تازیان: ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹ تا ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴
تازیان: ۱۲۵، ۱۲۶ تا ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۱
تازیان: ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
تابو: ۱۹۹
تازیان، خلقيات: ۱۲۶
تبریز: ۱، ۶۰، ۱۱۷
تب و قولنج: ۹

پادشاه: ۴۶، ۷۳، ۷۴، ۷۵	پادشاه: ۸۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵
پادشاهان ایران: ۱۹۲ تا ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۴	پادشاهان ایران: ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۴
پارچه‌بافی: ۴۵، ۱۷	پارچه‌بافی: ۴۵، ۱۷
پارسیان: ر.ک. ایرانیان	پارسیان: ر.ک. ایرانیان
پارسی باستان (فرس قدیم، پارسی قدیم): ۳۰، ۲۸، ۲۰، ۱۸	پارسی باستان (فرس قدیم، پارسی قدیم): ۳۰، ۲۸، ۲۰، ۱۸
پارسی قدیم: ر.ک. پارسی باستان	پارسی قدیم: ر.ک. پارسی باستان
پارلمان انگلیس: ۱۴۳	پارلمان انگلیس: ۱۴۳
پاره: ۶	پاره: ۶
پاریا (حلال خور): ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۷۷، ۷۶	پاریا (حلال خور): ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۷۷، ۷۶
پاریس: ۲، ۱۵، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۶۱، ۱۶۷	پاریس: ۲، ۱۵، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۶۱، ۱۶۷
پاریسی، پرسن: ر.ک. پرسن پاریسی	پاریسی، پرسن: ر.ک. پرسن پاریسی
پردگی (زنان): ۱۷۰	پردگی (زنان): ۱۷۰

تغییر: ۹۶ تا ۱۳۳، ۱۲۴، ۱۰۶، ۹۸	تجارت: ۱۹۵، ۱۷۸، ۷۳، ۶۸
تفیه: ۱۰۰ تا ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۹	تحت جمشید: ۲۷، ۱۷
۱۴۰	تحته نرد: ۱۸
تکفیر: ۵۲، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۹	تریپت: ۱۵، ۱۴
۱۴۵، ۱۱۵	ترس: ۱۰۷، ۱۰۶، ۹۶، ۹۰، ۵۴، ۳۶
تلگراف و تلفن: ۱۸	ترقی: ۷۵، ۷۱، ۶۵، ۵۶، ۵۲، ۴۴، ۱۴
تمدن: ۱، ۱۴، ۲۰، ۱۹، ۱۷، ۱۵، ۱۴، ۲۰، ۱۹، ۱۷	۱۲۴، ۱۲۰، ۱۱۷، ۸۷، ۸۶، ۸۱، ۷۷
۵۸، ۶۵	۱۸۶، ۱۸۲، ۱۳۶
۱۴۶	گرگ: ۱۹۹
۱۲۳، ۱۲۲، ۸۶	گرگان: ۷۰، ۶۸
۱۳۶، ۱۲۳	ازویج: ۸۱، ۸۷، ۹۱، ۹۵، ۱۰۵ تا ۱۶۵
۱۸۶، ۱۸۲	۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۰
تمدن، تعریف: ۱۴ تا ۱۶	ازویر: ۱۰۷، ۱۰۶
تنهنج: ۱۱۹	الملئع: ۱۶۶، ۱۱۴، ۱۰۹
توب و توبچی: ۲	قصدیق: ۹۵ تا ۹۷، ۱۳۳، ۱۰۰، ۹۷
توحش: ۱۴	قصدیق بلا تصور: ۹۴ تا ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲
توحید: ۷۶، ۷۷	۱۴۱، ۱۳۷، ۱۰۶
۱۰۳	تصور: ۱۳۹، ۱۲۸، ۱۰۰
تورات: ۸۸	قصوف: ۳۹
توریه: ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۲، ۱۰۱	لطفادا: ۵۳
تولیت کان: ۷، ۱۱۸	آفده زوجهات: ۱۵۶ تا ۱۵۸، ۱۶۳ تا ۱۶۶
تیمور شاه: ۱	۱۷۰

## ث

ثروت: ۱۱۷	کفر (کفا): ۷۱
ثروت ملل: ۱۷۸	کفر (کفا): ۴۹
ثری: ۱۴	کفر (کفا): ۵۳
ثربا: ۱۴	

**ج**

- جمشید: ۷۰، ۵۷، ۵۶، ۲۷، ۱۷
- جمشیدیان: ۶۷، ۶۰، ۵۷
- جمع ضدین: ۱۴۶
- جمهوریت: ۱۴۳، ۸۴
- جندهگان ایران: ر.ک. زنان فاحشه
- جندهبازی نیز: ر.ک. زنان فاحشه: ۱۰۷
- جنس: ۱۴ تا ۱۶
- جنس اولیه اصلیه: ۱۴
- جنگ (حرب): ۱۷، ۶۰، ۶۶، ۴۸، ۴۱
- ۷۴، ۷۳
- جنگ ترکمان: ۱۱۱
- جهاد: ۱۵۵
- جهل و نادانی: ۳۴
- جهنم: ۱۹۶
- جيرون، رود: ۴، ۶۸
- جيروفت: ۸، ۶
- جيروفت، دشت: ۸
- جيروفت، رود: ۸
- 
- چندزنی نیز: ر.ک. تعدد (و عادت) ۱۰۱
- چنگیز: ۸۵، ۷۰، ۵۴
- چین: ۱۰۸، ۱۰۷، ۷۷، ۶۹
- چین، دیوار: ۶۹

- 
- جابلس: ۱۸۴
- جابلقا: ۱۸۴
- جاماسب: ۷۸، ۱۷
- جاھلیت: ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹
- جبل طارق: ۶۹
- جزیره العرب: ۱۱۸، ۵۸، ۵۹، ۶۶، ۹
- جزر نیل: ۱۸۳، ۱۲۹، ۱۱۴
- جيروت: ۱۹۹
- جيروت: ۱۷۵، ۱۶۶
- جبال بارز: ۹
- جيروت: ۱۹۹
- جيروت: ۱۷۵، ۱۶۷، ۱۳۶
- جعفر صادق، امام: ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۸، ۱۱۴
- جغرافیا: ۴۲، ۴۱
- جفت: ۱۲۶
- حلال الدوله: ۱، ۴، ۵، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۱۴، ۳۱
- حلال الدوله: ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۵۳، ۵۵، ۵۸
- حلال الدوله: ۶۳، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۸۸
- حلال الدوله: ۹۲، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۲
- حلال الدوله: ۱۲۶، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۳۰، ۱۵۰
- حلال الدوله: ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۹
- جلباب: ۱۷۰
- جلباب: ۱۹۹

## ح

- حاجی محمد کریم خان: ۱۲۵  
 حافظ شیرازی: ۵۱  
 حافظ: ۱۱۶، ۱۷۷، ۱۷۸  
 چهشی: ۱۵  
 چهبین مظاہر: ۱۴۱  
 چیخ: ۱۵۵  
 چهاب: ۱۲۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴  
 چهاری: ۱۷  
 چهپت: ۱۰۴، ۱۱۵  
 چهپت (جعل): ۱۰۴، ۱۶۹  
 چلچل: ۱۴۱

اللهب (ر.ک. جنگ)

اللهب (ر.ک.)

اللهب (البول): ۱۶۵

اللهب و حلیث (ر.ک. حلیث و حرمت)

اللهب (ناهی): ۷۴

اللهبین معظمهین: ۱۲۸

اللهبین: ۸۱

اللهبین: هلم: ۴۲

اللهبین (کسری): ۱۷۸

اللهبین فی عمال: ۳۸

اللهبین هبلی: ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۱

## خ

- خارجه، معالک: ۶  
 خارجی (ر.ک. خوارج  
 خاک: ۱۰۰، ۷۹، ۷۲، ۷۱  
 خالدین ولید: ۱۱۸  
 ختمی مأب (ر.ک. محمد، حضرت

خیوه: ۵

ختمنی مرتبت: ر.ک. محمد، حضرت

خداآوندگار: ۲۱

خدیو: ۲۱

خدیووندگار: ۲۱

خراسان: ۹، ۶۰، ۶۷، ۱۱۱

خرافات: ۱۱۹

خرزان: ۴۰

خرزانه دولت: ۷۴

خرزاج: ۱۲۴

خسرو: ۱۶

خلفا: ۱۰۹، ۱۱۰

خلق: ۷۶

خلیج، رودخانه: ۴

خلیج فارس: ۴

خمس: ۱۵۵

حناق: ۹

خوارج (خارجیان): ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۳،

۲۰۰

خوردن: ۸۱، ۸۷، ۸۸، ۹۱

خوف و وحشت: ر.ک. ترس

خون: ۱۴

خونگار: ۲۱

خیاطی: ۴۵

خیبر: ۱۳۲

خیر: ۱۴۸، ۱۸۶ تا ۱۸۸

دارا: ۷۹

داراب روڈ: ۸

داراب کوه: ۱۷

داروغه: ۱۷۰

دالکی: ۹

دختر شاه پریان: ۱۹۰، ۴۵، ۳۵، ۶۲

دختر شاه پریان، ضیافت: ۲۳، ۲۲

درستند: ۴

درستندی: ۱۸۴

دروزی‌ها: ۱۰۹، ۱۰۸

دروع: ۱۰۶، ۷۳، ۷۲

دُریان: ۳

دریای سفید: ۴

دریای هند: ۶۷

دزفول: ۱۰

دساتیر: ۳۲

دسبوت: ر.ک. دیسبوت

دشت قبچاق: ر.ک. قبچاق،

دُعا: ۱۵۰، ۲۰

دماآند، کوه: ۶

دوزخ: ۱۹۸، ۷۲

دست گرفتن: ۱۵۷

دولت: ۱۹، ۷۳، ۷۵

دولت ایران: ۱۹

دولت و ملت ایران: ۸۶، ۷۹، ۸۳

د، آک: ۶۱

دهریون: ۸۵، ۵۲

دهلوی، کمال الدوله: ۱

دیاریکر: ۵

دیانت: ز.ک. دین

دیسهوت (دیسپوتسم): ۴۶، ۵۵، ۷۸، ۸۲

دان، آن: ۸۶، ۸۴

دان لیز: ز.ک. مذهب: ۱۷، ۵۴، ۴۷

دان، ۹۲، ۹۱، ۷۳، ۷۵، ۸۱

دان، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷

دان، ۱۶۹، ۱۷۸

دان، آن: ۷۵

دان، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۶

دان، ۴۸، ۳۹، ۳۷، ۶۴۰

دان، ۹۱

دان، آن: ۲۱

د

رافضی: ۲۰۰، ۱۲۸

رب: ۱۱۴

رجب پرسی (ملا): ۱۳۰

رستم (دستان): ۱۶، ۶۷، ۱۹۲

رسول الله: ز.ک. محمد، حضرت

رسول خدا: ز.ک. محمد، حضرت

رشت: ۶۷

رشتی، سیدکاظم: ۱۲۵

رعیت: ۸۱، ۷۵ تا ۷۳

رعیت ایران: ۱۱۹، ۱۹۲ تا ۱۹۴، ۱۹۷

رفاه اقتصادی: ز.ک. مال و ب產業ت،

خوردن

رفاه جنسی: ز.ک. تزویج

رفض نیز: ز.ک. رافضی: ۱۰۸، ۱۲۰

رقیه: ۱۹

رکوع: ۱۷۲، ۲۰

رمضان: ۱۵۲

زمی خمره: ۱۳۵

روایت: ۱۴۰

روبند: ۱۷۰

رودبار، دشت: ۸

روزه: ۱۵۲، ۲۱

روس (روسی): ۱۹۴، ۱۸۵، ۶۶

روسی: ۱۶۹

ز	زمزم، چاه: ۱۷۵ زمستان: ۶ زنashویی: ر.ک. تزویج زنان ایران: ۱۶۱ تا ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۱ ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲ زنان هرجایی (فاحشه): ۱۶۶، ۱۷۰ زنان هرجایی ایران: ۱۶۷ زن باره: ۱۵۷ زن و شوهری: ر.ک. تزویج زنگی - تحون: ۱۵ زهاب: ۸ زهد و تقوی: ۴۸ زهره: ۱۷۸ زیدبن ایمه: ۱۶۵ زیج: ۴۱ زیدبن حارثه کلبی: ۱۱۸	روسیه: ۱۶۷ روضه خوان: ۱۶۹، ۱۹۶، ۱۹۸ تا ۱۹۸ روضه خوانان ایران: ۱۸۴ روضه خوانی: ۱۶۶ روم: ۶، ۵۴، ۷۹، ۷۰ رومیان: ۵۴، ۷۹، ۸۰ ری: ۶۷ ریا و حیله: ۱۰۷، ۱۰۶ ریاضت: ۴۸، ۳۲، ۳۱
ژ	ژابل: ۲۹ زادالمعاد: ۱۱۴ زایجه: ۴۱ زاینده روود: ۸ زبان، پیدایش: ۴۶ زبان فارسی: ر.ک. فارسی، زبان ژیبر: ۱۲۴	زراعت: ۱۷، ۴۶، ۱۱۷ زردشت: ۷۰ تا ۷۳، ۶۶، ۴۳، ۴۲ ژوپیتر: ۳۲ ژوئن: ۲۸، ۲۹ ژی: ۵۶
ز	ژاپن (ژاپن): ۲۸ ژاپونی: ۱۱۳ ژوپیتر: ۳۲ ژوئن: ۲۸، ۲۹ ژی: ۵۶	زراعت: ۱۷، ۴۶، ۱۱۷ زردشت: ۷۰ تا ۷۳، ۶۶، ۴۳، ۴۲ ژوپیتر: ۱۴۳، ۱۰۳، ۷۸ زردشت، آئین: ۸۰، ۴۲ زردشتیان: ۱۷ زکات: ۱۵۵، ۲۱، ۱۳۵

سلمان فارسی: ۱۹۰، ۱۸۳	ساباط: ۱۲۸
سمینیک: ۱۴۴، ۱۰۵، ۵۹، ۵۸، ۴۱	ساسانیان: ۱۷، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۹۳
ستان بن آنس: ۱۳۱	۱۳۴، ۱۰۳
ستد: ۵، ۴	سام بن نوح: ۱۰۵
سنی (ستیان): ۱۷۹، ۱۵۷، ۱۴۰، ۱۲۴	سامره: ۱۸۰
سوریه: ۷۳، ۵۸، ۵	سامعه: ۶۵
سوسالیست: ۱۷۸	سما (شهر): ۸
سوفسطایی (سوفسطایان): ۱۹۹، ۴۴	سیطوان: ۱۵۵
سوق عکاظ: ۱۳۱	سواره پرستی (سواره پرستی): ۴۰، ۷۱، ۸۰
سوئز (سویس، ترجمه): ۵۸	سیماج: ۱۲۲
سهویات: ۱۸۹، ۱۹۵	سیده (سجد): ۱۷۲، ۲۰
سیارگان: ۷۶، ۶۲، ۴۱، ۴۰	سیمیری: ۱۴۹
سیاست: ۱۱۷، ۱۷۸	سیدرة المتنہن: ۱۸۳
سیبریا: ۱۶	سیدن: ۱۸
سیستان (قوم سیت): ۶۹	سیدنی: ۷
سیدالانام: ز.ک. محمد، حضرت	سیدنیان: ۴۳
سیدالشهدا: ز.ک. حسین بن علی	سیدنی و فرانس: ۸۶
سیدالمرسلین: ز.ک. محمد، حضرت	سیدنی شهرازی: ۹۰، ۱۷۳
سید باب: ز.ک. باب، علی محمد	سیدنا ابوزی، مهمانی: ۲۲ تا ۲۵
سید سجاد: ۱۰۳، ۱۰۴	سیدنی هالون: ۱۸۰، ۱۹۰
سیروس: ۷۳	سیدنی: ۱۴۸
سیل العرم: ۸	سیدنی (پاکستان): ۴۷، ۴۸
سیستان: ۶۷، ۶۰، ۱۸، ۴	سیدنی (پاکستانی): ۴۵ تا ۵۴
	۱۱۷، ۹۲، ۹۱، ۷۱، ۷۰

## ش

- شمندوفر: ۱۱۹، ۶۲، ۵۰
- شمیران: ۱۱۸
- شوری: ۱۴۳
- شوشتار: ۱۰
- شهر بابک: ۹
- شهر بانو دختر یزدگرد: ۱۹۰، ۱۲۴، ۱۲۴
- شيخ احمد: ر.ک. احسایی، احمد
- شيخ شبستری: ر.ک. شبستری، محمود
- شيخ عبدالقادر گیلانی: ر.ک. گیلانی، عبدالقادر
- شيخ محمد حسن: ۶۶
- شيخ مرتضی: ۶۶
- شيخی: ۱۲۵
- شيخین: ۱۴۰
- شیراز: ۱۹۵، ۷
- شیرین: ۱۶
- شیطان: ۱۶۹، ۳۷، ۶۹
- شیعه: ۱۷۸، ۱۱۵، ۱۰۹، ۱۰۱، ۹۸
- شیعیان: ۱۴۱
- شیمی: ۱۱۷
- شاپور ذو الاكتاف: ۲
- شام: ۱۳۱، ۱۲۷
- شامات: ۱۲۷، ۵۸، ۵
- شامه: ۶۵
- شانزه لیزه: ۱۳۳، ۱۱۹
- شاه کوه: ۶
- شاهنامه فردوسی: ۱۷
- شبستری، شیخ: ر.ک. شبستری، محمود
- شبستری، محمود: ۱۱۹، ۱۷۸، ۱۸۹
- شبیه و شک: ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶
- شداد: ۱۶۲
- شر: ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۰۶، ۴۰
- شرع و دین اسلام: ر.ک. اسلام
- شریعت: ر.ک. اسلام
- شریعت محمدی: ر.ک. اسلام
- شط العرب: ۸
- شعبده و سحر و جادو و نیرنج: ۶۲، ۴۱
- شکارپور: ۵
- شکیات: ۱۹۵، ۱۸۹
- شله (رود): ۸
- شمرذی الجوشن: ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۱۹۷

**ص**

- صادق، حضرت: ر.ک. جعفر صادق، امام  
صباگی: ۴۵  
صدراعظم ایران: ۱۶۷  
صفین: ۱۲۸، ۱۳۹  
صلات: ر.ک. نماز  
صلح: ۷۴، ۶۸  
صنایع ظریفانه: ۱۷  
صنایع و حرف: ۶۸  
صوم: ۱۲۵  
صوم: ۱۴۸

**ع**

- عاشه: ۱۰۹، ۱۶۶، ۱۲۷، ۱۲۵، ۱۲۴،  
۱۹۰  
عالیم مواد: ۴۳  
عبادات: ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۸، ۲۱، ۲۰  
عباس، اولاد: ر.ک. بنی عباس  
عباس بن علی: ۱۸۴  
عباسی، سلاطین: ر.ک. بنی عباس  
عبدالله: ۱۹۰  
عبدالله زبیر: ۱۲۸  
عبدالملک بن مروان: ۱۸۵  
عربی: ۵۸  
عربیان: ۱۳۱، ۵۹، ۴۱  
عبدالله مهدی: ۱۰۷  
عثمان: ۷۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۴

**هـ**

- همایگ: ۱۲۲، ۶۰، ۵۸، ۵۶، ۵۵  
۱۳۱  
همهون: ۹  
همستان: ۲۷، ۱۷، ۲  
۲۳، ۴۴  
همیار فرمودن: ۱۰۷  
۵۸، ۴۸  
همیون: ۳۸

عصر سوم: ۶۸، ۶۷، ۶۶، ۴۴، ۴۲، ۳۷	۱۹۰، ۱۵۴
عصر چهارم (عصر تمدن - بلوغ انسان) ۸۰، ۷۹، ۴۴، ۴۲، ۳۷	۱۹۴، ۱۹۰، ۱۵۷، ۶
عصر پنجم: ۸۰ عقل و منطق: ۹۴، ۹۵، ۹۷ تا ۹۹	۱۹۵
۱۰۵	۱۲۸
عقول اجتماعیه: ۴۳	عدالت: ۱۷۸، ۱۶۵، ۱۶۷
علت: ۶۳	عدل: ۱۴۲ تا ۱۴۴
علم: ۶۳ تا ۶۵، ۷۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۶	عرب: ز.ک. تازیان
۱۴۴، ۱۱۸	عربان: ز.ک. تازیان
علم ترقی ملت: ۱۱۷	عربستان نیز: ز.ک. جزیره العرب: ۶
علم تشریح: ۱۱۷	۱۷۵، ۱۳۱، ۱۱۷، ۹
علم حال اشیاء: ۶۴	عربی، زبان: ۱۱۴، ۹۶
علم صرف و نحو و معانی و بیان: ۱۱۸	عربی، صرف و نحو: ۱۱۸
علم فقه و اصول و انساب و احادیث: ۱۱۸	عربی، معانی و بیان: ۱۱۸
علم قال اشیاء: ۶۴	عرش: ۹۹
علم مبدأ اشیاء: ۶۴	عرفان: ۱۱۸
علمای ایران: ۱۹۵	عروج پیغمبر نیز: ز.ک. معراج: ۱۷۸
علوم طبیعی: ۱۱۷، ۴۰	عشره مبشره: ۱۲۴
علی اصغر: ۱۸۳	عشق: ۳۹
علی اکبر: ۱۹۷	عصر اول: ۶۷، ۵۷، ۵۶، ۴۸، ۴۷، ۳۵، ۳۱
علی النقی، امام: ۱۱۴، ۱۰۸	عصر اول (بعد از اسلام): ۱۰۳، ۱۰۲
علی بن ابیطالب: ۱۱۷، ۹۸، ۵۴	۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۶
۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۴	عصر دوم: ۴۰، ۳۹، ۳۷، ۳۵، ۳۴، ۳۱
	۶۷، ۵۷ تا ۵۵، ۴۴
	عصر دوم (بعد از اسلام): ۱۱۸

**ف**

- |                                  |  |
|----------------------------------|--|
| فاحشه: ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲   | ۱۷۸، ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۲۹           |
| فاحشگان: ر.ک. فاحشه              | ۱۸۹، ۱۸۱                               |
| فارس: ۵، ۴۱، ۶۰                  | علی بن حسین: ۱۵۳                       |
| فاضل دریندی: ۱۹۵، ۱۸۹، ۱۷۸       | عمان، بحر: ۶۷، ۴                       |
| فاضل نهادندي: ۱۸۴                | عمر: ۵۴، ۶۹، ۱۰۸، ۱۱۰ تا ۱۴۰، ۱۲۴، ۱۱۰ |
| فاطمه، اولاد: ۱۳۲، ۱۲۸           | عمل صالح: ۱۴۸                          |
| فاطمه زهراء: ۱۸۹، ۱۲۹، ۱۰۹       | عناب: ۹                                |
| فامیل (خانواده): ۱۶۰             | عناصر: ۴۳                              |
| فترحات: ۱۱۹                      | عیال و مزاوجت: ر.ک. تزویج              |
| فحشا: ر.ک. فاحشه                 | عیسی: ۱۰۰، ۷۶                          |
| فخر رازی: ۱۲۱                    |  |
| فادیان: ۱۲۳                      |  |
| فر: ۶۶                           | غالی: ۲۰۰                              |
| فرات: ۵۸                         | غزالی: ۵۱                              |
| فرامرز: ۱۶                       | غروشن: ۶                               |
| فرانسویان: ۸                     | غزوه آتشده: ۹۵                         |
| فرانسه: ۱۴۳، ۱۳۳، ۷۸، ۷۷         | غزوه آدرنا: ۹۵                         |
| فرس قدیم: ر.ک. پارسی باستان      | گله: ۱۱۶                               |
| فرشتگان: ۵۵، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۸  | گل: ۱۱۶، ۴۱                            |
| فرسته: ۲۲، ۲۱، ۳۱                | گل غلتی هفت: ۱۱۶                       |
| فرعون: ۱۴۹، ۱۳۰، ۱۲۹، ۵۸، ۴۳، ۴۱ | گلزارگانی او.ک. بچه بازی               |

قرآن: ۱۳۴، ۱۲۰ تا ۱۱۸، ۱۰۷، ۹۵، ۹۳	۱۹۷
۱۴۹، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۳، ۱۴۰، ۱۳۵	
۱۸۲، ۱۵۵، ۱۵۱	
قرآن، تفسیر: ۱۱۸	
قربانی: ۲۱	۱۷۹، ۱۷۸
قریش: ۱۳۱، ۱۲۴	۱۸۹
قطب راوندی: ۱۸۹	۷۴
فقاوزی، انسان (ککان): ۱۴	فریدون: ۱۷، ۵۶
قلاب‌دوزی: ۱۸	فضه: ۱۲۹
قلعه بهمن (بم): ۱۹	فواحش: بر. ک. فاحشه
قلعه بهمن داراب: ۱۹	فیروزه: ۹
قلعه دختر (کرمان): ۱۹	
قلعه و برج و بارو: ۱۹	
قلندر: ۶۷	
قم: ۱۹۵	قائی: ۱۵۵، ۱۷۳
قندروسی: ۱۷۹	قاب قوسین: ۹۹
قندهار: ۶۷	قادسیه: ۹۳
قنوت: ۲۰	قانون: ۱۴۷، ۱۴۶، ۷۸، ۷۵ تا ۱۴۴
قوه ادراکیه: ۶۵	قانون عدل: ۱۴۲ تا ۱۴۴
قوه باصره: ۶۵	قباد: ۸۲، ۸۱
قوه پادشاهی (سلطنت): ۸۱، ۷۵	قبچاق، دشت: ۵
قوه جنگ: ۷۵	قبطی (قبطیان): ۱۵۵، ۶۲
قوه دینی: ۷۵، ۶۲	قجر: ۱۹۳
قوه شهوت: ۸۸، ۸۷	قراسوی کرمانشاه: ۹
قوه طبیعت ملت: ۰۷، ۰۶، ۰۴، ۰۲	قرامطه: ۱۰۹

ق

## ک

کفران نعمت:	۱۲۸	قوه طبیعی:	۵۰، ۴۹، ۵۳ تا
ککازنه: ر. ک. ففقاری		قوه غصب:	۸۸، ۸۷
کلاتر:	۶۷	قوه متفکره (اندیشه):	۸۸، ۵۲
کلاندر:	۶۷	قوه ملت:	۷۰
کلب این کلب:	۱۲۸	قباوه (شکل و صورت):	۱۶
کلثوم:	۱۹۰	قبامت:	۱۲۶
کلدانیان:	۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۹	قبصر:	۱۳۷، ۱۳۱، ۱۰۲
كمال الدوّله دھلوی:	۱		
گنو، گوه:	۷		
گوزه و کاسه گزی:	۱۷		
گوفت:	۱۶۵، ۹	کابل:	۶۷
گوفه:	۱۲۸، ۱۲۷	گارون:	۸
کوه بزمان: ر. ک. بزمان، کوه		کاره آهنگر:	۶۲، ۱۷
کوه بنان: ر. ک. بنان، کوه		گاهن:	۷۱
کوه هزار: ر. ک. هزارکوه		گذاهای آسمانی:	۳۷
کهانت:	۷۱	گذانده:	۱۷۰
کهبد (کوهبد):	۳۱، ۳۲، ۴۷، ۴۸، ۵۷	گر او. ک. آب کر	
کی:	۶۷، ۵۶، ۵۷	گربال:	۸
کیان:	۵۶، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۷۰	گربلای معلی:	۹۷، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۲
	۱۰۷، ۱۰۲		۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۵
	۱۲۸	گردستان:	۱۶۲
کیانیان:	۲، ۳، ۶۷، ۷۰، ۷۸، ۱۰۳، ۱۱۳	گربانی:	۲۲، ۴۰، ۶۰، ۱۰۷، ۱۹۵
		گربنی:	۱۳۱، ۱۰۲، ۱۳۴
کی خسرو:	۷۳	گردن:	۵
کیش و آئین: ر. ک. دین			
کیقباد:	۲۷		
کیمی:	۱۲۰، ۱۱۴		

کینه و ضغیته: ۱۲۷، ۱۲۶  
کیومرث: ۷۸، ۵۷

م

- ماردوش: ۶۱  
مازندران: ۱۱۷، ۶۷، ۷  
مال و بضاعت (رفاه اقتصادی) نیز (ر، ک)  
خوردن: ۹۱، ۸۷، ۸۱  
مالیات: ۷۴، ۶۰  
مأمون: ۱۲۲  
ماوراء النهر: ۷۶، ۶۸  
مبدأ: ۱۴۷، ۱۴۱  
مترس: ۱۵۷  
متعه: ۱۷۵، ۱۶۵، ۱۶۳  
مجسطی: ۳۰  
مجلسی: ۱۷۸، ۱۱۵  
مجوس: ۲۷، ۲۲، ۳۰، ۳۵، ۳۱ تا ۴۸، ۴۱  
محال ممتنع العقل: ۹۹، ۹۸، ۹۸  
محالات: ۹۸، ۱۰۱، ۱۳۲  
محرقه و مطبقه: ۹  
محسوسات: ۹۶، ۱۰۱  
محمد، حضرت: ۹۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۱  
محمد تقی، امام: ۱۰۴، ۱۱۴  
علی محمد باب (ر، ک، باب)، علی

گ

- گبر: ۳۰  
گرمیز: ۷  
گشتاسب شاه: ۴۳  
گمرک: ۱۹۵، ۷۴، ۷۳  
گودرز: ۱۷  
گوگرد: ۸  
گیلان: ۹

ل

- لاهور: ۴  
لبنان، جبل: ۶، ۱۰۸  
لرد انگلیسی (لرد لندنی): ۱۲۰، ۱۵۲، ۱۶۱  
لندن: ۱۳، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۲  
لوت، بیابان: ۱۲۸  
لوح امکان: ۶۳  
لوح محفوظ: ۷۱، ۱۴۹  
لهراسب: ۱۷

مصبیت ائمه: ۱۱۵	محمد غزنوی: ۱۱۰
معداد: ۱۵۱، ۱۴۸	محبی الدین: ۱۱۹
معدان: ۷۴	مدائن: ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۳۳ تا ۱۳۵
معاویه: ۱۲۹، ۱۲۴، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۷	مدنیت: ۱۲۴، ۱۱۸
معراج: ۹۸، ۹۵	مدينة: ۵، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۴۰
معماری: ۳۸، ۱۷	مله‌ب نیز: ر.ک. دین: ۵۲، ۴۸، ۴۷
غاره: ۴۸، ۴۷	مله‌ب - آئین‌ها: ر.ک. آئین‌ها
مسجد نیز: ر.ک. موبد: ۳۲، ۵۵، ۵۶	مله‌ب، پیدایش: ۳۴، ۳۲، ۳۱، ۲۰، ۱۹
مغول: ۱۹۹	مله‌ب، تفاوت‌ها: ۳۴
مقارنه و مقابله: ۱۸۹، ۴۱	مله‌ب، عبادات: ر.ک. عبادات
مکاتب اخلاق: ۱۵۹	مله‌ب، نکات مشترک: ۳۳
مکر زنان: ۱۷۴	مناضلین هند: ۱۵۰
مکروه: ۷۲	مناد، جشن: ۱۸
مگه معظمه: ۵، ۱۳۵، ۱۲۸، ۱۰۷، ۹۷	منهاب روڈ: ۸
۱۷۵، ۱۶۷، ۱۴۱، ۱۴۰	منور: ۹
ملا: ۱۹۸، ۱۹۷	مزون: ۸۶، ۸۴، ۸۳، ۸۱، ۸۰
ملاحده: ۱۲۳	مساوات و مواسات: ۱۷۸
ملارجب بُرسی: ر.ک. رجب بُرسی	مساعده: ۱۱۶
ملاصدرای شیرازی: ۱۳۹، ۱۱۹، ۵۱	مسامان: ۲۱، ۷۱، ۱۳۲، ۱۵۸
ملت: ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۱۹، ۵۴	ملن و سرب: ۸
ملت ایران: ۱۱۹، ۱۰۴، ۱۰۳	ملوکه کذاب: ۱۲۴
ملت متمدن: ۱۶، ۱۵، ۱۳، ۱۲	ملوه: ۱۹۵، ۱۶۷
ملت وحشی (باریان): ۱۶، ۱۵، ۱۳، ۱۲	ملوه: ۱۰، ۸، ۱۰، ۱۳۱، ۶۲، ۵۹، ۵۸، ۴۲، ۴۱
ملوک الطوایف: ۸۰، ۷۹، ۶۷، ۶۰	ملوه: ۳۷۰

حضرت	۱۴۸، ۲۰
نبی: ز.ک. محمد، حضرت	مناجات: ۶
نگاری: ۳۸، ۱۷	مندیج کردستان: ۶
نجد: ۱۴۱، ۵۸	منصور حلاج: ۱۱۴
نجس: ۷۶	من لایحضر: ۱۱۹
نجف اشرف: ۱۱۶، ۱۷۷، ۱۷۸	منوچهر: ۱۷
نجوم: ۷۱، ۴۲ تا ۴۰	موبد: ۷۰، ۶۷، ۵۶، ۵۵، ۳۲
نحس و سعد: ۴۱	موسی: ۱۰۴، ۱۰۰، ۵۹، ۵۸، ۴۸، ۴۱
ندافی: ۴۵	۱۸۱، ۱۰۵، ۱۴۹
نژادها: ۱۴	موسیقی: ۳۸، ۱۸
نشادر: ۹	موسی کاظم، امام: ۱۱۴
نصاری: ۱۶۱، ۱۷۶	مولوی: ۱۸۷، ۱۸۰، ۱۵۵، ۱۵۲
نصیریان: ۱۲۳	مهآبادیان: ۵۶
نظافت: ۳۸	مهاجر: ۱۲۳
نفاق: ۱۲۴، ۱۰۶	مهادیو: ۷۸، ۷۶، ۳۲، ۲۱
نفت: ۹	مهدی عباسی: ۱۰۶، ۱۰۵
نقاشی: ۳۸، ۱۷	مهدی موعود: ۱۰۷
نکیر و منکر: ۱۹۸، ۱۳۹، ۱۳۷	میتولوزی: ۸۰، ۳۷
نکیسا: ۱۸	میکروب: ۷۲
نمایش: ۳۸	<hr/>
نمروذ: ۱۶۲، ۱۲۹	ناپر: ۷۲
نوروز، جشن: ۱۸	ناسخ التواریخ: ۱۲۹
نوشیروان: ز.ک. انوشیروان	نبوت: ۱۹۶
نهانندکوه: ۶۹	نبوت ختمی مرتبت: ز.ک. محمد،
نیران: ۶۶	

ن

هروم:	۳	نيل:	۱۵۵، ۸
هزارکوه:	۹	نينوا:	۶۰، ۵۸
هفتاد قله کوه:	۶	نيهيليت:	۱۷۸، ۸۶
همدان:	۱۱۸، ۶۷، ۶۰، ۷		
هند: ر.ک. هندوستان			
هندسه:	۱۱۷، ۴۱		
هندوچين:	۸۰	وابور دودي:	۶۳
هندوستان:	۱، ۵، ۴، ۵، ۶۷، ۹، ۱۵۰، ۷۶	ربا:	۱۴۵، ۹
هندیان:	۱۸۵، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۶۸، ۱۵۷	وحدت وجود:	۳۹، ۳۸
هندو:	۱۶۸، ۱۴۳، ۱۶۱	وحشی: ر.ک. ملت و حشی (باربار)	
هوا:	۷۲، ۷۱	وحشیان آفریقا:	۱۷۷
هور:	۳	وحس و الهام:	۴۸
هيأت، علم:	۴۲	وضو:	۱۷۱
هیرو:	۸	وهابان:	۱۴۱، ۱۴۰
هینزو:	۳۲	وهب:	۴۲
هیولای اول:	۱۹۹		
ي			
يأجوج و مأجوج:	۱۰۷	مارلون:	۱۵۴
ياسين مغربى:	۱۱۴	مارون الرشيد:	۱۲۷، ۱۰۴
يزد:	۲۲	ميرفون:	۱۹۹
يزيدبن معاویه:	۱۱۸، ۱۲۴، ۱۰۳، ۱۶۹	مورغول:	۳۲
يمن:	۶۶	موزما (غمرا):	۶
		مروپها:	۳
		مروپها:	۱۳۰

یوسف و اخوان: ۱۴۹	یونان: ۲، ۵، ۴۱، ۴۲، ۶۹
یهود: ۱۲۸، ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱	یونانستان: ر.ک. یونان
یهودان: ر.ک. یهود	یونانی: ر.ک. یونانیان
یهودی بنی فریظه: ۱۳۱	یونانیان: ۴، ۱۷، ۳۷، ۵۴، ۸۰، ۱۹۹
	یوسف: ۱۴۹، ۵۸

دانلود همه‌ی کتاب‌های ممنوعه در ایران  
با لینک مستقیم و رایگان  
[www.AZADIEIRAN2.WORDPRESS.COM](http://www.AZADIEIRAN2.WORDPRESS.COM)  
[www.AZADIEIRAN.WORDPRESS.COM](http://www.AZADIEIRAN.WORDPRESS.COM)